

تلاش

ما را متعلق به این سرزمین است -
ما را متعلق به این سرزمین است -

تقدیم به جنبش سحروردی (مجلس)
جنبش سبز

اینجیم وریش های جانم آجاست
شادابی باغ ارغوانم آجاست
دیریت درین قفس نفس می شکم
گر خاک شود تم روانم آجاست
رضا مقصدی

صاحب امتیاز: علی کشگر

مدیر مسئول و سردبیر: فرخنده مدرّس

نشریه تلاش؛

به هیچ حزب، سازمان، گروه و جمعیتی وابستگی ندارد.

آدرس پستی:

Talash
Sand 13
21073 Hamburg / Germany

Tel.: (0049) 040 765 50 61

آدرس تلاش در اینترنت:

<http://www.Talashonline.com>

پست الکترونیکی:

Talashnews@hotmail.com

تلاش را به دوستان و آشنایان خود هدیه دهید!

حساب بانکی:

Ali Kashgar

دارنده حساب:

140 83 000

شماره حساب:

201 900 03

کد بانک:

Hamburger Volksbank

نام بانک:

برای ارسال وجه از خارج آلمان اطفأ کد زیر نیز ارائه شود.

BIC GENODEF1HH2

IBAN DE67 2019 0003 0014 0830 00

شماره ثبت:

ISSN1616 – 8615

شماره ثبت اینترنت: Talash(internet) ISSN 1618–0569

Talash Nr.33

بها: ۸ یورو

در این شماره..... ۱

جنبش سبز

- چند تکه حرف پراکنده - محسن عمادی..... ۷
جمهوری سکوت - ترجمه مهدی نسرين..... ۱۱
جنبش شهروندی ما، مهشید..... ۱۳
سبز، برپام هزاره نو - ماندانا زندیان..... ۱۷
جنبش سبز به ایران می اندیشد - گفتگوی ماندانا زندیان با..... ۱۹
انقلاب آگاهی - مهتاب س..... ۲۵
بیرون از جهان سوم در تهران - احسان..... ۲۷
ما همه ایرانی هستیم - رضا..... ۲۹
چو تیره شود مرد را روزگار.. - ایرج گرگین..... ۳۱
در غیاب رنگ - نگاهی به آثار حسام ابریشمی..... ۳۴
جنبش سبز، پیشگام ائتلاف ملی - نیلوفر بیضایی..... ۳۷
جنبش سبز و زنان - شهلا فرید..... ۴۱
خانهام آتش گرفته است - دکتر اربکده بهروزان..... ۴۵

نگاهی به امر خشونت

- بسیج حداکثر نیرو در مقابله با خشونت گری حاکم - گفتگو با بهزاد کریمی..... ۴۹
انقلابی گری راهکار رسیدن به آزادی و دموکراسی نیست - گفتگو با جمشید طاهری پور..... ۵۹
جنبش امروز و فرهنگ نوین مخالفت با خشونت - گفتگو با مهدی فتاپور..... ۶۵
رادیکالیسم برابر با خشونت و خشونت طلبی نیست! - گفتگو با فتواد تابان..... ۷۱

مشروعیت

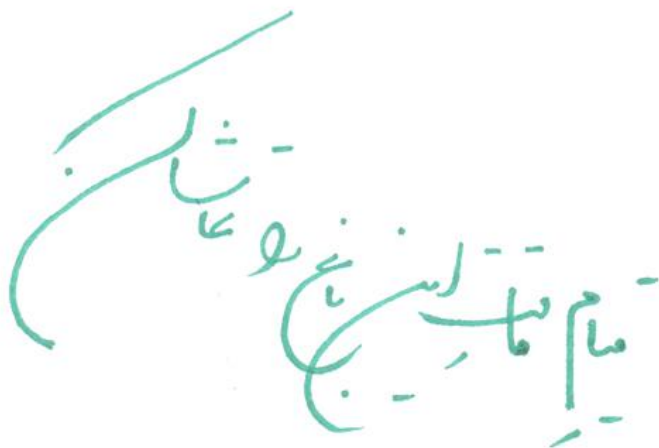
- نکته هایی تامل برانگیز پیرامون مشروعیت - دکتر جمشید فاروقی..... ۷۷
مبنای مشروعیت برای یک نواندیش دینی..... - گفتگو با رضا علیجانی..... ۸۳
مشروعیت و قدرت - گفتگو با حسن یوسفی اشکوری..... ۸۹
مسئله اصلی تقویت جامعه مدنی است! - گفتگو با تقی رحمانی..... ۹۷
راهی جز واژگون کردن ولایت فقیه نمانده است - گفتگو با داریوش همایون..... ۱۰۳
اقتدار نظام در گرو مشروعیت آن است - گفتگو با فرهاد یزدی..... ۱۰۷
پایان نامه - به نقل از سایت گفتگو..... ۱۱۳
تفسیر حقوقی قانون اساسی، تنها راه جاکمیت ملت و نجات کشور است - محمد مجتهد شبستری - به نقل از روزنامه اعتماد..... ۱۱۹
مشروعیت و مقبولیت حکومت دینی - گفتگوی اعتماد با آیت الله بیات زنجانی..... ۱۲۵
مشروعیت و حکومت - سپهر آریا..... ۱۳۵

پرسش های مانده، بی پاسخ..... ۱۳۹

شعر

رضا مقصدی، ف. ع از ایران، فرهاد سپیدفکر از ایران، احسان عابدی، سپیده جدیری، سارا محمدی اردهالی، لیلا فرجامی، ماندانا مشایخی، شهاب مقربین، ناریس زهره نسب، شبنم آذر، روجا چمنکار،

طرحها: از حسام ابریشمی و.....



در این شماره

هنگامی که واقعهای از پیش بزرگ جلوه می‌کند و بر معنای آن، قبل از رسیدن تأثیر و پیامدهایش انگشت تأیید گذاشته می‌شود، واقعیت هرآنچه باشد، در برابر این جلوه رنگ می‌بازد. اما چه بسا بند و ریسمان واقعیت‌ها - همه‌ی آنچه که در لحظه‌های حال رخ می‌دهند - در ابتر ماندن و ناکام گذاشتن هدف‌ها، کج و وارونه شدن گفتمان و دست‌آخر واژگون شدن آن سهم اساسی را داشته باشند.

دو تجربه‌ی تاریخی انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی هردو نشان دادند از گفتمان تا تحقق اهداف آن فاصله بسیار است، نه الزاماً فاصله‌ی زمانی، بلکه فاصله‌ی مادی، فکری و فرهنگی، همراه با نقش تأثیرگذار واقعیت‌ها در لحظه‌های جاری. لحظه‌هایی که همه‌ی امکانات در کنار کاستی‌ها، از جمله

راست است که گفتمان مسلط بر یک جنبش اجتماعی و خیزش مردمی تصویری از اهداف و آینده‌ی آن را ترسیم می‌کند، اما

بروزات فکری، فرهنگی و رفتاری عناصر حاضر در آن، اجزای اصلی آن واقعیت‌ها را ساخته و پدیدار می‌سازند.

با وجود دگرگونی‌های تاریخی جامعه‌ی ما زیر تأثیر آن دو انقلاب و در سایه سرشت از اساس متضادشان، اما هیچ یک به آن نقطه‌ای که می‌خواست نرسید. نه اولی توانست در پرتو گفتمان مسلطش به ایرانی آزاد، مترقی، سراپا مدرن بی‌انجام و نه دومی - باز هم در سایه‌ی سرشت گفتمانی‌اش - قادر شد، ایرانی و ملتش را در سقوط تباهی اخلاقی برخاسته از سلب اختیار و مسئولیت انسان، در هیئت جامعه‌ای فرو رفته در دین و خرافات و در بی‌خودشدگی بنده‌وار اعضای آن، غرق و نابود کند. و امروز پس از یک سده از رخداد اول و سه دهه از رویداد دوم با سومین حرکت گسترده‌ی اجتماعی مردم ایران، «جنبش سبز»، روبروئیم.

حال در اندیشیدن به آینده‌ی جنبش سبز و با نگاه به نافرجامی آن دو رویداد گذشته و اندیشناک نسبت به این آینده، پرسشی که پیش می‌آید، از چگونگی واقعیت‌ها و کیفیت لحظه‌های جاری و زورآوری تأثیرگذار آنهاست. پرسش از میزان آگاهی و تسلط بر این واقعیت‌هاست. این که آیا واقعیت چیز است جز آنچه و آن گونه که هست؟ و آیا چیز است جز آنچه و آن گونه که آفرینندگانش - همه‌ی ما - در این لحظه‌ها می‌اندیشند، می‌کوشند و رفتار می‌کنند؟ اگر آری، آیا نباید در واقعیت‌ها و چگونگی لحظه‌های جاری و در اندیشه و رفتارها بیشتر درنگ کنیم؟

این شماره‌ی فصلنامه‌ی تلاش در اصل بیلان کوچکی است در میانه‌ی کار، از همان اندیشه‌ها و رفتارها که لحظه‌ها و واقعه‌ها را می‌آفرینند. نگاهی است نمونه‌وار به موقعیت «جنبش سبز» در پرتو نمونه‌هایی از سخنان، تعریف‌ها و تعبیرها، درک‌ها و رفتارها، چاره‌جویی‌ها، و بیان احساس‌ها و آرزوها، که در قالب برخی از مهمترین موضوعات مطرح و جاری در لحظه‌های کنونی ریخته شده‌اند. تلاشی برای یافتن پاسخ به این پرسش که آینده‌ی جنبش سبز با چنین نمونه‌هایی چه خواهد بود؟

و اما پیش از پرداختن به معرفی مضمونی سه بخش جداگانه‌ی این دفتر که حلقه‌ی ارتباطی این بخشها با هم، همان پرسش در باره‌ی آینده‌ی جنبش سبز از روی واقعیت‌های نمونه‌وار امروز است، جا دارد یادآور شویم؛ ما این شماره را با اجازه‌ی همه‌ی

همکاران و تمامی نقش‌آفرینان مدافع این جنبش و با سر فرود آوردن در برابر شکوه تکانه‌ای که تا همین نقطه به ایران و ایرانی داده‌اند و به احترام و الهام از آن «دفتر سبز» می‌نامیم و آن را به نشانه‌ی سربلندی و ارجی که در دل داریم به این جنبش عظیم مردمی و تمامی مدافعانش تقدیم می‌کنیم.

این دفتر در سه بخش تنظیم شده و بخش نخست آن میدانی است آزاد، برای ارائه‌ی جلوه‌های فرهنگی و روحی خودانگیخته و در خدمت بیان احساس‌ها و برداشت‌های بزرگترین بخش شرکت کننده در این جنبش، یعنی جوانان، در قالب شعر و نوشته‌های کوتاه. نمونه‌ی اشعاری که در خود، شادی و رنج برخورد احساسها و عاطفه‌ها به لحظه‌های واقعی را ثبت کرده‌اند. مقاله‌ها و نوشته‌های کوتاهی، همچون نوشته‌ی «محسن عمادی»، به مثابه شجرنامه‌ی کشمکش‌های درونی یک انسان، که پرده از راز آغاز و چگونگی سربرآوردن فردیت، شخصیت، استقلال و آزادی انسانی‌ست، برآمدی که نوید آن را از درون این جنبش و نسل آن می‌شنویم. از آغاز چگونگی دزدیده شدن دوران کودکی یک نسل برای تربیت و ساختن «انسانهای مجازی» تا رسیدن همان نسل به نقطه مقاومت و عزم تغییر. نمونه‌ای از نوشته‌هایی در بیان امیدواری و جستن راه‌های تحقق آرزوهای بلندی که در فکر و احساس «احسان» و احسان‌های دیگر جاریند. محل درج ترجمه‌ی مهدی نسرین، گزینش شایسته‌ای که مترجم به یاری آن به همه ایرانیان درگیر در مبارزات کنونی و به ویژه همه‌ی آن جوانانی که در دفاع از زندگی، زیبایی، شادابی و آزادی ایستادگی می‌کنند، کسانی که در مقابله با تجاوزگران جبار، همان گونه که سارتر گفته است: «پای قراردادی آزادانه و غیرقابل فسخ با خود ایستاده و به همگان خدمت می‌کنند»، معنای عملشان را یادآور می‌شود... و اشعار و نوشته‌های دیگر که بابت آنها از تک تک همکارانمان در این بخش، سپاسگزاری می‌کنیم.

نمونه‌هایی از دریایی از نوشته‌ها و اشعاری است که این روزها همه جا می‌بینیم و می‌خوانیم. جلوه‌هایی از گوشه‌های افکار و احساسی که حتا اگر باری گران از رنج لحظه‌های واقعی را با خود حمل می‌کنند، اما - در درجه‌ی نخست اهمیت‌شان - بیانگر این واقعیتند که سی سال زیستن با پدیده‌ای ناخونا، در نویسندگان و سُرآیندگان این سطرها به عنوان نمایندگانی از نسل جوان جنبش سبز، احساس ناخشنودی، نارضائی از بیگانه شدن اجباری از خود، به ناگزیری در نشان دادن واکنش و

همدلی و هماهنگی سراسر شادی آور با جنبشی سراسر امید - جنبش سبز - می‌جوید.

گذشته‌ی انقلابی. نسل جوان گذشته‌ی انقلابی هیچ در آرمانخواهی و از خودگذشتی در راه ایرانی بهتر کم از نسل امروز نداشت. آن نسل نیز همه چیز را برای همگان بهتر می‌خواست، اما....

در این بخش با چهارتن از اعضای سابق جنبش چریکی ایران، کسانی که برای تغییر وضعیت و در بی‌تابی رسیدن به آرمانهای خود، همه‌ی خشم خویش در برابر قهر و سرکوب حکومتی را در نیروی اسلحه ریختند، به گفتگو نشستیم. گفتگویی در باره‌ی این که آیا آن تجربه درسی یا عبرتی برای امروز دارد؟ در یکی از این گفتگوها بهزاد کریمی از چهره‌های سرشناس سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) و از اعضای سابق جنبش مسلحانه چریکهای فدائی خلق می‌گوید: «من در این جوانان، امروز را می‌بینم و آنها فردا بهتر خواهند فهمید که امروز آنان تکوین و تحول دیروزی‌ها بوده است.»

فهم این سخن هوشمندانه که تبیینی است از نوع رابطه ما با گذشته‌مان، می‌تواند ناظر بر یکی از مهمترین شاخص‌ها و تمایزهای آینده‌ساز جنبش سبز با رخدادهای گذشته باشد، بسته به آن که امروز در برابر آنچه که به عنوان واقعیت سرکوب، قهر و خشونت حکومتی و بستن فضای سیاست‌ورزی، چگونه رفتار کنیم. این که آیا خواهان آینده‌ی دگرگونه‌ایم یا تکرار گذشته؟

بخش سوم، نگاهی است به وضعیت نظام جمهوری اسلامی و بحران مشروعیت آن، از آغاز تا امروز، بر بستر بحث‌هایی حول مبانی نظری مشروعیت نظام سیاسی مبتنی بر ولایت فقیه که به سرعت، تنها پس از دو سه هفته از برآمد جنبش سبز و در پیش گرفتن رویه خشونت و سرکوب از سوی حکومت، به صورت گسترده‌ای درگرفت و خیلی زود به بحث در پایه‌ها و مبانی مشروعیت نظام‌های سیاسی انجامید. بحثی اساسی و پر اهمیت که بی‌تردید، تنها برای نشان دادن بحران مشروعیت یا فقدان مشروعیت نظام جمهوری اسلامی، و مشروع نمودن مبارزه حاضر و جاری با آن یا علیه بخشی از آن نیست، چه در تأملات فکری امروز ایرانیان گرانگه بحث این پرسش است که آیا نظام‌های شکل گرفته برپایه تبعیض و نابرابری - حتا با رأی اکثریت - می‌توانند اساساً از مشروعیتی برخوردار باشند؟ اهمیت این بحث برای ما در سنجش افکاریست که امروز در جنبش سبز حضور فعال و تأثیرگذاری دارند، سنجش درک و مبانی فکری آنان از نابرابری و تبعیض و مصداق‌های آن. و دانستن این

گردآمدن این بخش زیبا و سرشار از طبع‌های لطیف هنرمندانه ممکن نمی‌شد، جز به تلاش، همت و پایداری چند ماهه هنرمند و شاعر جوانان، ماندانا زندیان. شایسته است در اینجا از نقش خانم زندیان در مقام سردبیری این بخش یاد و از ایشان و همه افرادی که در کنارشان با تلاش همکاری کرده‌اند، سپاس‌گزاری کنیم. همچنین یادآور شویم که طرح روی جلد برای نخستین بار توسط ایشان در اختیار ما قرار گرفت. ما به عنوان یکی از بهره‌گیرندگان این طرح زیبا، مراتب سپاس خود از عکاس و طراح آن و ستایش از طبع هنرمندانه‌شان را اعلام می‌نمائیم. همچنین مراتب قدردانی و وامداری خود را از خانم زندیان بابت خطاطی‌های دو جلد رو و پشت مجله و همین‌طور بابت نقاشی ایشان که در جلد پشت بکارگرفته شده است، اعلام داریم. نقاشی و بازآفرینی مناسب برای چاپ، از عکسی به غایت زیبا که پس از راهپیمایی عظیم مردم در «روز قدس» پخش شد، با عکاس ناآشنا برای ما، همچون هزاران عکس و تصویر و طرح دیگر از جنبشی که به سرچشمه الهام و برانگیزنده‌ی ذوق و شوق آفرینشگری هنرمندانمان بدل شده و شاعر دوستداشتنی‌ام رضا مقصدی در ترنم شعری دل‌انگیز و ستایشگرانه از آنهمه قامت‌های بپاخاسته باغی آفریده و ما را به تماشای شگفتی‌آور آن فرا میخواند. نقاشی از عکس دخترکی در لباس سرخ، با دست‌های برافراشته با دو انگشت به نشانه پیروزی و آرزین یافته به رانهای سبز، موها رها و نیمه‌ی پائینی صورت و دهان بسته در دستمالی سبز به علامت پیوند و همبستگی با جنبش سبز. دخترکی نشسته برشانه‌هایی همچون نشانه‌ای برپاداشته از تمامی طرافت، شادابی، سرزندگی و نماد سلامت نفس جنبش سبز. تصویری که شاید شایسته‌ترین نام برای آن «باله‌ی سبز» باشد چه در چشم یک تصویرگر هنرمند، استاد هنرهای تجسمی و طراحان رقص، هیچ از یک لحظه‌ی ثبت شده‌ی زیبا و هنرمندانه‌ی رقص باله کم ندارد.

بخش دوم این مجله بی‌ارتباط با بخش نخست آن نیست. در کنار آن پرسشی که حلقه اصلی پیوند بخشهای سه‌گانه است، بخش دوم برای نسل جوان و آرمانخواه جنبش سبز سخن بسیار دارد. حکایتی است از رابطه آرمانخواهی و عمل. حکایتی است از تجربه‌ای گرانقدر از نگاه و از زبان جوانان آرمانخواه نسل



کوره‌های ناشناخته نگهدار نظامهای کهنه تبعیض یا برپاگر
اشکال جدیدی از آن دست در آینده گردند.

که چگونه بار دیگر نظرات بظاهر مطلوب و مقبول مدعی
مخالفت با بی‌عدالتی و تبعیض حاکم می‌توانند از راه‌ها و



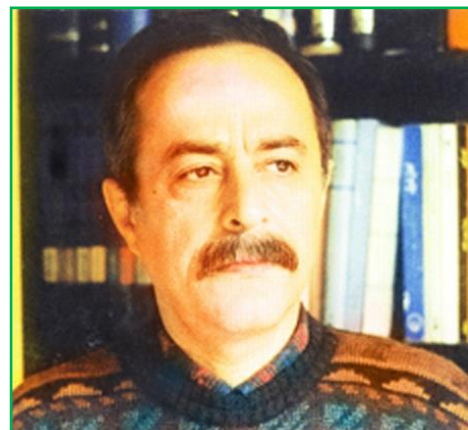
ماندانا زندیان

ماندانا زندیان (متولد سال ۱۳۵۱ - اصفهان) شاعر و هنرمندی پر استعداد و کوشا که نخستین سروده‌هایش به آغاز نوجوانی بازمی‌گردد. او علاوه بر سرودن شعر و انتشار مجموعه‌هایی از سروده‌هایش، همچنین در زمینه‌های دیگر فرهنگی به ویژه نقد آثار ادبی، هنری و اجتماعی دستی توانمند و در گردآوری آثار هنرمندان و چهره‌های فرهنگی میهنمان (از جمله جمع آوری و تنظیم ترانه‌های زویا زاکاریان، و انتشار گزینه‌ای از آن آثار با نظارت شاعر در مجموعه‌ای به نام "طلوع از مغرب" نشر پژوه - ایران / ۱۳۸۱) همتی بلند دارد. در همه این زمینه‌ها تا کنون مقالات درخور توجه‌ای از وی در رسانه‌های مختلف ایرانی منتشر و در اختیار علاقمندان قرار گرفته است، از جمله معرفی، بررسی و نقد نقاشی‌های حسام ابریشمی. هنرمند بلند نظری که با دستی باز به درخواست ما برای بهره‌گیری از برخی آثارش در این دفتر پاسخ مثبت داد.

ماندانا زندیان پس از پایان تحصیلات خود در رشته‌ی پزشکی در ایران، به آمریکا مهاجرت کرد و هم‌اکنون علاوه بر فعالیت‌های ادبی به کار و تحقیق در زمینه‌ی بیماری‌های مادرزادی نوزادان مشغول است.

حضور و توجه ویژه‌ی ماندانا زندیان به سیاست و رویدادهای سیاسی کشورمان و حمایت فعال و پرشورش از جنبش سبز ما را بر سر راه وی قرار داد. علاقمندی مشترک و همسوئی نگاه به این جنبش عظیم اجتماعی، ما را در کنار هم از عهده انتشار دفتر دیگری از فصلنامه تلاش - «دفتر سبز» - برآورد.





رضا مقصدی

قیام قامتِ این باغ را تماشا کن

من از سلاله ی دلبستگانِ بارانم
به جانِ تشنه ی من ، جشنِ آب برپا کن

شمال، از نفسِ واژگانِ من، سبز ست
تو رمز و رازِ مرا پیشِ برگ، افشا کن

شبانه، منتظرِ آفتابِ صُحبدم
برای من، سفرِ نور را مهیا کن

سرِ سپیده ی فردایِ ما سلامت باد
سپیده را به غزل ، میهمانِ فردا کن

تمامِ عاطفه ام عطرِ عاشقانه گرفت
دلِ متینِ مرا میزبانِ رؤیا کن

مگو به داس، سخن گفته اند با گل یاس
قیامِ قامتِ این باغ را تماشا کن

درونِ سینه ی ما عشق را تماشا کن
بیا دوباره تو با آینه ، مدارا کن

سلامِ ساحلِ ما را به موج ها برسان
مرا ترانه سُرّایِ صدایِ دریا کن

اگر که زمزمه ی این زمانه، زیبا نیست
زمانه را به تپش های تازه، زیبا کن

بیا ترانه ی تابانِ صبحِ پنجره را
سرودِ رودِ غمِ آلودِ حنجره ها کن

که گفته است که گم گشته است عاطفه ام؟
مرا میانِ غزل های ناب، پیدا کن

بینِ طنینِ صدایِ صمیمیِ ما را
دری برای صداهای تازه تر، وا کن

اگر به شاخه ی ما برف های بهمن ریخت
شکوفه های فروبسته را شکوفا کن



درسینه‌ی صبورِ ما، سی سال غم نشست

این بار، عاشقانه به پا خیز و سبز باش

آتش به جان تازه، برانگیز و سبز باش

بگذار این بهار به نام تو گل کند

بگذر زرنج اینهمه پائیز و سبز باش

آن آینه، سلام سپید ترا شنید

با آب ها دوباره در آمیز و سبز باش

نور تو از میان دل ما عبور کرد

ای شور نوشکفته! دل انگیز و سبز باش

درامتداد اینهمه شمشادهای شاد

با عطر آب و عاطفه، لبریز و سبز باش

دست کدام پست، ترا زخم می زند؟

بیدار این زمانه، فروریز و سبز باش

جنگل، ترا در آینه‌ها سبز دیده است

باهرَتَبَر- هر آینه - بستیز و سبز باش

آواز تو زمین و زمان را زلال کرد

بازردی زمانه، در آویز و سبز باش

گیلان من ترانه سُرّای سپید توست

خندان بخوان! چکامه‌ی تبریز و سبز باش

در یاد این درخت، صدایت معطرس

این عطر را به شاخه، بیاویز و سبز باش

بگذار! - با طراوت یک عشق سر بلند -

گلدان لاله را به سر میز و سبز باش

در سینه‌ی صبورِ ما، سی سال غم نشست

با شادی شکفته، به پا خیز و سبز باش

رضا مقصدی - کلن چهارم تیر ماه ۸۸



شانزده سالگی‌ام شکست تاریخ فلسفی سمبولیسم بود در من. می‌فهمیدم که چطور نظامی از سمبول‌ها هویت مرا شکل داده است. ذات باوری‌ام از بین رفت. فهمیدم که هویتم ساخته‌ی یک نظام نشانه‌ایست. دوباره به همه‌ی متون مذهبی بازگشتم. «یاتی علی‌الناس زمان، من سئل عاش و من سکت مات». از همان تاریخ، فروغ خواندم، شاملو و هدایت خواندم. تکفیر شدم، طرد شدم و در اتاقی کوچک خود را حبس کردم تا روزی زندگی واقعی را ببینم و دیدم.



چند تکه حرف پراکنده

محسن عمادی

سال با بچه‌های مدرسه قرار گذاشتیم مخفیانه از خانه فرار کنیم و برویم در جبهه بجنگیم. یکی از بچه‌ها بغضش گرفت و وقتی می‌خواست از مادرش خداحافظی کند، نقشه‌ی ما را لو داد. از

۱
نه ساله بودم، تلویزیون پر بود از اخبار جنگ. خمینی، بت من بود. قرار بود تا انقلاب مهدی، یعنی تا آخرالزمان بماند. همان

یک آدم معمولی شدن توجیهی نداشت، باید کل نظام کائنات تغییر می کرد تا این پدیده توجیه شود. شانزده سالگی ام شکست تاریخ فلسفی سمبولیسم بود در من. می فهمیدم که چطور نظامی از سمبول ها هویت مرا شکل داده است. ذات باوری ام از بین رفت. فهمیدم که هویتم ساخته ی یک نظام نشانه ایست. دوباره به همه ی متون مذهبی بازگشتم. «یاتی علی الناس زمان، من سئل عاش و من سکت مات». از همان تاریخ، فروغ خواندم، شاملو و هدایت خواندم. تکفیر شدم، طرد شدم و در اتاقی کوچک خود را حبس کردم تا روزی زندگی واقعی را ببینم و دیدم.

۳

جرم من چیست؟ طبعاً همه ی انحراف من از مسیر آرمانی انقلاب با عاشقی شروع شد. پیشنهاد می کنم نام حافظ را از کتاب های درسی حذف کنید. حالا که علیه علوم انسانی اعلام جرم کرده اید، به شما توصیه می کنم چند قدم دیگر بردارید و زیربنایی عمل کنید. لازم نیست آن قدر دور بروید، زیرپای خودتان را نگاه کنید. من تا شانزده سالگی هابرماس نخوانده بودم، ویتگنشتاین و مکتب فرانکفورت را نمی شناختم. اسم لاک، هابز و پوپر را اصلاً نشنیده بودم. هرچه خوانده بودم از فقه و فلسفه ی اسلامی بود. متأسفانه در آن میانه حافظ بود، عین القضاة بود، سهروردی بود، ابن سینا بود، سعدی و باباطاهر و مولانا هم. کتاب مطهری، تماشگاه راز هم دردی دوا نکرد. عشق که می آید، مجازی و حقیقی نمی شناسد. اگر یادتان رفته است سوانح غزالی را بخوانید، همان که به فتوای برادرش فلاسفه را به قتل آوردند. وقتی می نویسم جنبش سبز، جنبش زندگی است، از همان امری سخن می گویم که در قاموس شما جایی ندارد. برادر من! جلوی زندگی را نمی شود گرفت. زندگی مجازی، از هم می پاشد. از آغاز کودکی من، سعی کردید اسطوره بسازید، قداست بیافرینید و بر محور همین قداست ها قضاوت کنید. یک بار به واژه سازی هایتان نگاه کنید. چه می شد اگر خمینی، آقای خمینی بود، نه امام خمینی؟ چه می شد اگر با دعای «تا انقلاب مهدی»، دعوی خاتمیت نمی کردید؟ حتماً شنیده اید که اوایل انقلاب وقتی شعار «مرگ بر ضد ولایت فقیه» را جلوی بعضی مراجع سر می دادید، دادشان در می آمد، چرا که بخش مهمی از مرجعیت شیعه را به مرگ می کشانیدید و کشانیدید. سعی کردید، یک پدیده ی تاریخی را به عرصه ی اساطیر پرتاب کنید و از قدرت اسطوره ها کیسه بدوزید. حالا

هشت سالگی مدام کتاب می خواندم. کتابخانه ی پدرم پر بود از کتاب های حوزه و شیرین ترین قصه های زندگی ام را در روایت سیرت معصومین می دیدم و آرزویم این بود که در رکاب امام زمان بجنگم. عمامه ی پدرم را کش می رفتم، بر منبر می نشستم و با لحنی محزون روضه ی سیدالشهدا می خواندم. نگاه که می کنم تا شانزده سالگی همه ی آن چند هزار کتاب را خواندم. از دوازده سالگی علوم اسلامی را به طور جدی می خواندم. عربی ام در اندازه های بود و هست که بتوانم فتوحات مکیه ی ابن عربی را راحت بخوانم. تا این جای قصه، با موجودی عمیقاً مذهبی روبرو هستم که سرش را بالا نمی کند تا دختران هم سن و سالش را ببیند. در همین فاصله ی میان دوازده سالگی تا شانزده سالگی نفر اول مسابقات شعر دانش آموزی است. می خواهد هم فیزیکدان برجسته ای شود و هم مجتهد وارسته ای باشد. اما در همین فاصله ی میان کودکی تا نوجوانی چیزی تغییر کرده است. خمینی، به سادگی مرده است. مرگ خمینی پایان کودکی من بود. سه روز تمام گریه می کردم. این مرگ تا ماه ها در باورم نمی گنجید و پایان جنگ که از همه ی نمادهایی بهره می برد که آخرالزمانی بودند: نبرد حق علیه باطل، راه قدس که از کربلا می گذشت و نه کربلا و نه قدس که بت من به ناچار زهر نوشید. پیچ پچه ی کشتار زندانیان سیاسی در زندان ها. قدرتی که به ناگاه با یک خبر پوچ می شود.

۲

وقتی جن زده گان داستایوسکی را می خواندم از دیدن هیبت استاروگین وحشت می کردم، یادم نمی رود که یک شب کامل زیر تخت خوابگاه دانشجویی دراز کشیدم و لرزیدم از وحشتی که داستان سقوط کامو در من ساخته بود. این هر دو، وجوه تاریک و موحش مرا نشانم می داد. می دیدم که استاروگین و راوی سقوط از رگ های گردنم هم به من نزدیک ترند و به روزهای نوجوانی ام برمی گشتم. دوستان هم مسلک آن روزهای خود را به یاد می آوردم که امروز چماقداران و جانیانی هستند که یاران امروز مرا به شکنجه ی وحشت به مسلخ می برند. اگر عشق نبود، امروز دست های من ظلمت بود. دست های من دوزخ بود. شانزده ساله بودم که عاشق شدم. پیش ترک به خاطر خواندن کتاب های شریعتی کتک می خوردم و بعدها به خاطر عاشقی. عاشقی برای من تنها در سطحی از غریزه ی نوجوانی رخ نمی داد، یک اتفاق فلسفی بود. اصلاً برای آدم آن روزهای من که نماز شبش ترک نمی شد و تا همان روزها موسیقی را حرام می دانست، عاشق

۴

وقتی جناب کربوبی در صحبتش از عبارت «شعارهای انحرافی» استفاده کرد، وحشت کردم. وقتی آقای موسوی مدام به نوستالژی انقلاب پنجاه و هفت ارجاع می‌دهد، تنم می‌لرزد. دوستان من! خلق دستگاهی عمیقاً افلاطونی از انقلاب پنجاه و هفت موحش است. انقلاب پنجاه و هفت یک پدیده‌ی تاریخی است، نه یک ایده و مثل افلاطونی. خمینی یک شخصیت تاریخی است، نه یکی از خدایگان المپ. واژه‌ی انقلاب به تغییری در یک ساختار اجتماعی - سیاسی اشاره می‌کند. گذر از یک انقلاب به یک نظام سال‌ها پیش اتفاق افتاده است. اگر شما سن و سالتان بالای پنجاه است و در حسرت عشق بیست‌سالگی خود می‌سوزید، دلیل نمی‌شود که سلسله‌ی سهراب‌کشی را در این موقعیت تاریخی ادامه دهید. استفاده از واژگانی چون احیا و بازگشت به هیچ وجه معصومانه نیست. وقتی این عبارات را به کار می‌برید مدام به گذشته ارجاع می‌دهید برای ساخت آینده. بی‌شک نیاز داریم که آینده را در گفتمانی پیوسته با گذشته خلق کنیم ولی معنی وجود روایت و گفتمان تاریخی به معنای بریدن امروز با الگوی دیروز نیست. ما با انسان‌هایی سروکار داریم که خون در رگ‌هایشان جاریست، جسم دارند، نفس می‌کشند، ممکن است در اسطوره‌ی امت شما ننگ‌بند. ولی همه‌ی آن‌ها شهروند یک قلمرو جغرافیایی هستند، با هم هوایی را به اشتراک می‌گذارند. به عنوان یکی از همین آدم‌های زنده، یکی از همین شهروندان از شما خواهش می‌کنم در به کار بردن واژگان دقیق‌تر باشید. به قول شاملو، نیمی از

۵

تعهد یک نویسنده، تعهد به زبان است. اگر داریم جنبش سبز را با زندگی‌مان می‌نویسیم، نیمی از تعهدمان، تعهد ما به زبان ماست. چرا دقت نمی‌کنید؟

سی سال پیش در سیزده‌آبان گروهی از دانشجویان رومانتیک، از دیوار استکبار جهانی بالا رفتند، تا انتقام یک تاریخ را از یک بنا و چند انسان بی‌پناه بگیرند. این بنا، با عبارت لانه‌ی جاسوسی پا به عرصه‌ی شیاطین گذاشت و برای واژه‌ی تسخیر الگویی تاریخی خلق شد. قدرت حاکم، دایره‌ای از استعارات می‌آفرید و این دایره، ما را از کودکی محاصره می‌کرد. به دست ایدئولوژی حاکم، زبان فارسی دوشقه می‌شد، کلمات یا به عرصه‌ی محو و ممنوع ظلمت تبعید می‌شدند یا به عرصه‌ی شکوه امپراتوری خیالی اسلامی. پایه‌گذاران انجمن‌های اسلامی سی سال پیش، از دیواری بالا رفتند تا نشانه‌های ظلمت را از یک جغرافیا و یک زبان قلم بگیرند. امروز از کرده‌ی خود پشیمان‌اند، چرا که دیگر رومانتیک نیستند. معصومیت شور رومانتیک جوانیشان، امروز جای خود را به جافتادگی و عقلانیت سالخوردگی داده است. جوانان دیروز، سی سال وقت داشتند تا اشتباه کنند و از اشتباهاتشان یاد بگیرند. اشتباهات آن‌ها، کودکی ما را از ما گرفت، با جنگ، با کشتار زندانیان سیاسی، با هراسی که در اعماق جان ما خانه کرد از کلام ممنوع، از آرزوی محال آزادی. شب است، در اتاقمان نشسته‌ایم، چای می‌نوشیم و ضبط صوت قراضه‌ام، «امشب شب مهتابه» را زیر لب زمزمه می‌کند. در می‌زنند، سعید است، از اعضای بسیج. معترض است به ترانه‌ای که بر سردی فضای خوابگاه رنگ می‌پاشد. می‌خواهد ترانه را از ما بگیرد. چند صباحی از دوم خرداد گذشته است و ما دیگر می‌توانیم سربه‌سرش بگذاریم، می‌توانیم به او شیرینی تعارف کنیم، روزی که استیضاح مهاجرانی بی‌اثر می‌شود. تصویر آن شب و مجادله‌ی ما و سعید بر سر یک ترانه‌ی عاشقانه بیان نمادین نبردی است که امروز در خیابان‌های کشورم جاری است. دو سال بعد، ما در کوی دانشگاه، گاز اشک‌آور می‌خوریم و برای مبارزه‌ای بزرگتر آماده می‌شویم. کوی دانشگاه، همه‌ی ایمان‌های رومانتیکم را از من می‌گیرد. در روزهای کوی دانشگاه است که پختگی را بیش از پیش لمس می‌کنم. ما بی‌غل و غش، دلسوز و سراسر با دغدغه‌ی وطنی که زیر چکمه‌ی سعیدها شرحه‌شده می‌شود آن حادثه را ساختیم. فردای روزی که کوی دانشگاه «تسخیر»

می‌گذارد و همه می‌شود. دیگر نه روز قدس مال حاکمیت است، نه سیزده آبان، نه شانزده آذر و نه هیچ مناسبت دیگری در تقویم تاریخی ایران. دیگر هیچ مراسم مذهبی به حاکمیت تعلق ندارد. جنبش سبز زبان زندگی روزمره و حیات اجتماعی را در اختیار گرفته و کلمات را به اصل خود برمی‌گرداند. شعر جنبش را ما همه می‌نویسیم.

بعد از کودتای بیست سوم خرداد، خیابان‌های مرده‌ی تهران، به معجزه‌ای زنده بدل شده است. اعجاب و شگفتی در رگ‌های شهر جاری است: در خیابان‌ها و بر بام خانه‌ها، سطرهای کاغذی که حضور ما، در آن شعر می‌آفریند

۷

خیابان‌های شهر، نبض تپنده‌ی جنبش سبز، همه‌ی کلمات این شعر پرغریو، امر می‌کنند که همه‌ی عزیزان دربندمان را آزاد کنید. ایران را آزاد کنید.

آبان هشتاد و هشت

شد، سعید در تلویزیون روبروی خامنه‌ای زانو زده است. سعید سال‌ها بعد یکی از مسئولین دولت احمدی‌نژاد می‌شود و من هنوز با خستگی و سرسختی شعر می‌نویسم.

۶

اندیشیدن در کشور من، یک امر سیاسی است. نفس کشیدن، عاشق شدن، ترانه و شعر، همه سیاسی‌اند. اگر افلاطون، شعر را از آرمان‌شهرش اخراج می‌کند تا فلسفه را گفتمان مسلط زمانه کند، گاندی، کنش انسانی سیاسی را بدون تجربه‌ی شعر محال می‌داند. با تعاریف افلاطونی سیاست، جنبش سبز، در تاریخ تجربه‌ی سیاسی زندگی نمی‌کند. جنبش سبز، جنبش زندگی است در بطن تعاریف کهنه‌ی سیاست. چنان سرشار از زندگی است که ذات هستی شعر. شعر، به دنبال لمس بی‌واسطه‌ی اشیاست. جهان را عربان می‌کند از گرد و خاک نام و تاریخ. جنبش سبز، واژه‌ی شهید را به اصل خود برمی‌گرداند. قهرمان از جایگاه ناملموس و محو خود، به خیابان‌های تهران پا

ف. ع

ایران

اعتراف

وحیات را شنیدم
در تاریکی سلول انفرادی
در فشار بازوانِ سیمانیِ چهار دیوار
در سیاهی هرزه شبِ شهوت که تنگ در آغوشم گرفت
حق با هیچ کسی نیست
با زندگی ست
این رهایی ست سخن نیست
گوش‌هایت را برای روز مبادا نگه‌دار
این رهایی ست سخن نیست



اشاره: قطعه زیر ترجمه سخنرانی ژان پل سارتر (۱۹۴۴) اندیشمند بزرگ فرانسوی، در معنا و اهمیت مبارزه دلاورانه فرانسویان آزادیخواه در برابر نازی‌های نژادپرست اشغالگر آلمانی است. با سپاس از گزینش شایسته مترجم، ما این قطعه را در این دفتر می‌آوریم؛ به نشانه‌ی ستایش و قدردانی‌مان از دلاوری‌های همه کسانی که در بند و زیر دست شکنجه‌گران تیره‌روان افتاده‌اند. به ویژه همه‌ی آن جوانانی که در دفاع از زندگی، زیبایی، شادابی و آزادی ایستاده‌گی می‌کنند، کسانی که در مقابله با تجاوزگران جبار، همان‌گونه که سارتر گفته است: «پای قراردادی آزادانه و غیرقابل فسخ با خود» ایستاده و به همگان خدمت می‌کنند.



جمهوری سکوت

ژان پل سارتر - ۱۹۴۴
ترجمه: مهدی نسرين

به شمار می‌آید؛ از آن جایی که یک پلیس تمام‌عیار در پی آن بود که ساکتمان نگه دارد، هر سخنی اعلام دوباره اصولمان محسوب می‌شد؛ از آن جایی که از هر طرف احاطه شده بودیم، هر حرکت ما ارزش یک تعهد را می‌یافت. اوضاع و احوال غالباً دهشتناک مبارزه ما، نهایتاً این امکان را برایمان فراهم می‌آورد که، بدون نقاب و بدون حجاب، آن وضعیت بیقرار کننده و تحمل‌ناپذیری را زندگی کنیم که شرایط انسانی می‌خوانندش. تبعید، اسارت و علی‌الخصوص مرگ (که از مواجهه با آن در دوران‌های خوش‌تر شانه خالی می‌کنیم) دغدغه دائمی ما می‌شد.

ما هیچ وقت به اندازه دوران اشغال توسط آلمان‌ها آزاد نبوده‌ایم. ما همه حقوقمان و پیش از همه حق بیان را ازدست داده بودیم. هر روز، رو در رو، به ما توهین می‌شد و باید سکوت می‌کردیم؛ ما را دسته دسته تبعید می‌کردند، به نام کارگر، یهودی و زندانی سیاسی؛ هر جایی، روی دیوارها، در روزنامه‌ها و بر پرده سینما، آن تصویر بی روح و دل به هم زنی را می‌دیدیم که جباران می‌خواستند از خودمان به خوردمان بدهند؛ و، به خاطر همه این‌ها، ما آزاد بودیم. از آن جایی که به نظر می‌رسید زهر نازی در ذهن ما رخنه کرده است، هر اندیشه صحیحی یک پیروزی



را می‌رساندند بی‌آن که بدانند محتوای آن‌ها چیست و برای کسانی که کل نهضت مقاومت را فرماندهی می‌کردند یکسان بود: اسارت، تبعید و مرگ. هیچ ارتشی در جهان وجود ندارد که خطر برای فرمانده کل آن با یک سرجوخه چنین یکسان باشد. و برای همین نهضت مقاومت یک جمهوری راستین بود: سرباز و فرمانده در معرض همان خطر، همان طردشدگی، همان مسئولیت تمام‌عیار و همان آزادی مطلق درون این نظام بودند. به این ترتیب، در خون و تیرگی قوی‌ترین جمهوری‌ها بنا شد. هر یک از شهروندان این جمهوری می‌دانست که مدیون همه دیگر است و فقط می‌تواند بر خودش تکیه کند؛ هر کدام از آن‌ها در تنهایی‌اش به نقش تاریخی خود واقف بود. هر یک از آن‌ها، در مقابله با جباران، پای قراردادی آزادانه و غیرقابل فسخ با خود ایستاده بود. و با انتخاب آزادانه خود، آزادی را برای همه انتخاب می‌کرد. این جمهوری بدون نهادها، بدون ارتش و بدون پلیس چیزی بود که هر فرانسوی می‌بایست در هر لحظه به دست می‌آورد و بر آن علیه نازیسم شهادت می‌داد. کسی در وظیفه‌اش در نماند.

ما امروز در آستانه جمهوری دیگری هستیم؛ باشد که این جمهوری که در روشنی روز برپا می‌شود فضایل تلخ آن جمهوری شب و سکوت را حفظ کند.

می‌آموختیم که این‌ها نه اتفاقات قابل اجتنابند و نه حتی تهدیدات همیشگی و خارجی: این‌ها سهم ما، سرنوشت ما و اساساً واقعیت ما به مثابه انسان است؛ هر لحظه از زندگی‌مان تعبیر کامل این عبارت پیش پا افتاده بود: "انسان فانی است". و هر تصمیمی که هریک از ما برای خود می‌گرفت تصمیمی معتبر به حساب می‌آمد چرا که رو در روی مرگ گرفته می‌شد، چرا که هربار می‌توانست به صورت "مرگ بهتر است تا..." بیان شود. و من در این جا روی سخنم آن دسته سرآمد از ما نیست که در نهضت مقاومت بودند، بلکه همه آن فرانسویانی است که در هر ساعت شبانه روز در این چهار سال گفتند نه! اما سببیت دشمن هریک از ما را به نهایت این طیف سوق داد و از خودمان سؤالاتی را پرسیدیم که کسی از خود در زمان صلح نمی‌پرسد: هریک از آن‌هایی بین ما که از جزئیات مقاومت اطلاع داشتند - و کدام فرانسوی دست‌کم یک بار در این موقعیت قرار نگرفته بود؟ - با اضطراب از خود می‌پرسیدند: "آیا اگر شکنجه شوم، تاب می‌آورم؟"

به این ترتیب پایه‌ای‌ترین پرسش آزادی مطرح می‌شد و ما مشرف به ژرف‌ترین معرفتی بودیم که انسان می‌تواند از خودش داشته باشد. چرا که راز انسان عقده اودیپ یا عقده حقارت نیست، بلکه حد آزادی خویش است، توانایی وی در مقاومت در مقابل مصیبت و مرگ است.

شرایط کوشش کسانی که درگیر فعالیت‌های زیرزمینی بودند برایشان تجربه جدیدی فراهم آورد: آن‌ها مانند سربازان در روز روشن نمی‌جنگیدند. آن‌ها تنها به دام می‌افتادند و در تنهایی در بند می‌شدند. بی‌یار و یاور و بی‌دوست و رفیق مقاومت می‌کردند، تنها و برهنه پیش روی جلادانی قرار می‌گرفتند که صورتشان تراشیده بود، خوب خورده و خوب پوشیده بودند و بر جسم بی‌نوی آن‌ها می‌خندیدند، شکنجه‌گرانی که وجدان آسوده و قدرت اجتماعی‌شان ایشان را محق جلوه می‌داد. تنها. بدون دستی محبت‌آمیز یا کلامی تشویق‌کننده. علی‌ایحال، در بن تنهای‌شان، داشتند از دیگران حمایت می‌کردند، همه دیگران، همه رفقای آن‌ها در نهضت مقاومت. یک کلمه کافی بود که ده‌ها و صدها دستگیری دیگر رخ دهد. مسئولیت تمام عیار در تنهایی تمام عیار - آیا این همان جلوه آزادی ما نیست؟ این محرومیت، این تنهایی، این مخاطره عظیم برای همه یکسان بود. برای رهبران و افراد آن‌ها؛ مجازات برای کسانی که پیغام‌ها

فرهاد سپیدفکر / ایران

دیدی؟

دیدم همان انگشت که تسبیح می‌چرخاند

ماشه را چکاند؟

همان دست که برای دعا بلند می‌شد

با چماق پایین آمد؟

گل‌وله‌ها چه مرددند

و جنگل‌ها چه سرخ.



جنبش شهروندی ما



مهمشید

به راستی اگر در انتخابات اخیر ایران تقلب نمی شد و مهندس موسوی به پیروزی می رسید امروز ما چه می کردیم؟

اول کشورمان بود. همان کشوری که ما شهروندان مدام نق می زدیم و غر می زدیم که این چه رئیس جمهور بی عرضه ای است و چرا هیچ کاری از دستش بر نمی آید و خانم رهنورد هم احتمالا در ائتلاف های زنان شرکت می کرد و قول و قرار پیوستن به کنوانسیون زنان را می داد اما یک هفته بعد همه می دیدیم که لایحه تصویب نشد و باز غر می زدیم که اینها که

من فکر می کنم امروز احتمالا همه ی ما در همان بی تفاوتی و بی توجهی پیش از انتخابات می بودیم، آقای موسوی هم انتقال پیدا کرده بود به کاخ ریاست جمهوری و خانم رهنورد هم بانوی

که آنها را توپ هم از جا تکان نمی‌دهد. و کسی در پی چیزی نبود. درست مثل همه‌ی سال‌های دیگر عمر ما.

نسل قبل هم احتمالا همچنان بر سر شکل حکومت آینده و البته بیشتر بر سر دهه‌های گذشته با هم دشمنی می‌کردند و ما را نصیحت می‌کردند که دور سیاست را خط بکشیم برویم سراغ درس‌مان تا آنها با هم دعوا کنند و ما هم غر بزنییم و سران نظام کشور را از بین ببرند.

اما تقلب صورت گرفت و آقای موسوی در انتخابات پیروز نشد و ما برای نخستین بار در زندگی‌مان باور کردیم که می‌توانیم و باید در تعیین سرنوشت خود و کشورمان نقش داشته باشیم. ما رأی داده بودیم و حقمان را می‌خواستیم. اعتراض کردیم و خیلی هم منطقی و متمدن اعتراض کردیم، تا آنجا که حتی آقای خاتمی که تیر هفتاد و هشت هیچ توجهی به اعتراض‌های ما نکرد این بار گفت اعتراض وظیفه انقلابی «مردم» است و آقای رفسنجانی از آشتی «ملت» و دولت حرف زد.

ما برای نخستین بار توسط کسانی که هیچ شباهتی به ما نداشتند «مردم» و «ملت» خطاب می‌شدیم و این آغاز شهروندی ما بود.

جنبش سبز یک جنبش شهروندی است، یک حرکت انسانی است که به ما زن بودن و مرد بودن و انسان بودن را می‌آموزد همچنان که شهروند بودن را. در این جنبش ما با هیچ ایرانی‌ای دشمن نیستیم، اختلاف نظرهایمان اساس ساختن جامعه‌ی شهروندی‌مان است.

در این جنبش، ما هر روز هشیارتر و بیدارتر، جسورتر و گستاخ‌تر می‌شویم. دختران کاراته کار تیم ملی در آلمان حجاب از سر بر می‌دارند و به تشک مسابقه می‌روند و مردان ما در سراسر دنیا حجاب بر سر می‌گذارند و به حجاب اعتراض می‌کنند و عکس بت‌های جدید در اینجا و آنجا پاره می‌شود تا به همه‌گان نشان دهیم که تنها آزادی است که ارزش ستایش دارد. مسیر جنبش سبز مسیر رشد ماست. این جنبش زیبا و اندیشمندانه راه خود را در گیر و دار هر حادثه پیدا می‌کند. آزمون‌هایمان بیشتر شده است و خطاهایمان کمتر، و یاد گرفته‌ایم که انسان‌های بهتری باشیم.

همه‌ی اینها را به خاطر جنبش اعتراضی، جنبش آزادی‌خواهی‌مان داریم. جنبشی که آن را سبز نامیده‌ایم. جنبشی که پرچم سه رنگ شیر و خورشید نشان ما را بعد از سی سال به

کاری ازشان بر نمی‌آید چرا استعفا نمی‌دهند و نمی‌روند خانه سراغ نقاشی‌شان!

چندی غر می‌زدیم و بعد هم هیچ ...

آقای کروب‌ی هم احتمالا پست وزارت یا چیزی نزدیک آن داشت و آقای ابط‌ی هم همینطور، و ما همچنان ابط‌ی را تربچه نقلی صدا می‌زدیم و کروب‌ی را آخوند بی‌عرضه می‌نامیدیم.

بعد هم احتمالا هر از چند گاه این آقایان را در حال دیدار با آقای خامنه‌ای می‌دیدیم که گل می‌گفتند و گل می‌شنفتند و اوقاتمان تلخ‌تر می‌شد و منفعل‌تر می‌شدیم و بی‌حوصله‌تر. و دیگر اهمیت نداشت که آقای موسوی گاه از امام خمینی یاد کند و از روزهای خوب گذشته که ما هیچ به‌یاد نداشتیم، و ما هم دیگر به حرف‌هایش گوش نمی‌دادیم و درباره‌ی شرایط ایران هم نه می‌خواندیم نه می‌نوشتیم، تنها از گرانی و بیکاری می‌نالیدیم و آقای موسوی هم تقصیرها را به گردن دوره‌ی قبل و نیز بحران اقتصادی جهانی می‌انداخت و ما هم با بی‌حوصلگی غر می‌زدیم و انرژی هسته‌ای همچنان حق مسلم ما می‌بود و رئیس جمهور سعی می‌کرد به آمریکا قول بدهد که انرژی صلح‌آمیز طلب می‌کند.

مجید توکلی احتمالا دوباره زندانی می‌شد به جرم اعتراضی در جایی، ولی چادر سرش نمی‌کردند و هیچ انگیزه‌ای برای اعتراض دیگر مردان به حجاب اجباری (بعد از سی سال!) به وجود نمی‌آمد.

در واقع زندگی بی‌معنا و بی‌انگیزه ما همچنان در جریان بود. برای چهار سال یا هشت سال یا هر چند سال دیگر.

کسی در پی شکستن تابوها نبود. کسی به فکر مطرح کردن خواسته‌اش نمی‌افتاد. دانشجویایی بودند که از کشور می‌رفتند و دانشجویایی که می‌ماندند تا لیسانس بگیرند و بیایند بیرون و پول‌دار بشوند، بعد از کشور بروند. و حتما همه با خود می‌گفتند که دوره‌ی بعد دیگر به اصلاح طلبان بی‌عرضه رای نخواهیم داد و اصلا دیگر در انتخابات یا هر امر دیگری که به زندگی خصوصی‌مان مربوط نیست شرکت نخواهیم کرد. سیاست به ما ربط نداشت، به آنها ربط داشت که ما را غیرخودی می‌دانستند. دپرسیون اجتماعی ادامه می‌داشت. و همه بر این باور می‌بودند



نیست، یک کشور هزارهٔ سومی است. ما این همه را می‌خواهیم و هیچ کوتاه نمی‌آییم.

امروز می‌دانیم این جنبش، هر اسمی که رویش بگذاریم، رنگین کمانش بخوانیم یا جنبش سبز یا جنبش آزادی‌خواهی یا جنبش اعتراضی یا حتی جنبش دموکراسی‌خواهی، آغازی است بر پایان سی سال ظلم و ستم و تبعیض دینی بر همه‌ی ما.

این جنبش از آن ماست. از آن تمامی ما که خود را ایرانی می‌دانیم و آزادی و سربلندی کشورمان را آرزو داریم.

ما انسانیم و انسان دشواری وظیفه است. تک تک ما، در پیشبرد این حرکت وظیفه و نقش داریم. ما باید پیروز شویم. این باید را به نداها، به سهراب‌ها، ترانه‌ها و کیانوش‌ها، به زید آبادی‌ها، توکلی‌ها، و به خودمان - چه دراخل کشور چه در تبعید - و به ایران بدهکاریم.

میدان آورد. جنبشی که انقلاب مشروطه را بعد از صد سال مورد توجه و تقدیر جدی همه‌ی گروه‌های سیاسی ایران قرارداد. جنبشی که نسل ما را به نسل پدرانمان گره زد. جنبشی که می‌دانیم در عرض چند ماه به انجام نمی‌رسد، این را امروز دیگر همه‌ی ما می‌دانیم. و هر قدر که پیش می‌رود، شفاف‌تر می‌فهمیم. ما هر روز تردیدهای بیشتری را پشت سر می‌گذاریم و خواسته‌های مشخص‌تری را بیان می‌کنیم. گسترهٔ حضورمان را در شهرها از ما می‌دزدند، عمق مطالباتمان را افزایش می‌دهیم.

دیروز چند میلیون نفر آمدیم به خیابان تا رأیمان را پس بگیریم، امروز چندین هزار نفر در خیابان می‌ایستیم تا جامعه‌ای مدنی بسازیم که در آن سقف آزادی انسان منشور حقوق بشر است، دین از سیاست جداست و حق مردم بر اداره‌ی جامعه محترم شمرده می‌شود. جامعه‌ای که در آن هیچ ایرانی غیرخودی نیست، جهان اول دشمن نیست و ایران ما یک کشور اسلامی

احسان عابدی



برای ندا آقاسلطان

بوی چای و نان تازه سرحالت می‌آورد
آن وقت تلویزیون را روشن می‌کنی
تا مجری بگوید
امروز، روز دیگری ست
برای تو
من
و آن دختری که سال‌ها
خواب بوسه می‌دید

همه چیز درست می‌شود.

یک روز مثل امروز
بیدار می‌شوی
و چشم‌هایت را می‌مالی

- چند پیمانه شکر دوست داری؟



سهراب را صدای صمیمانه، سرخ کرد

رضا مقصدی

در آرزوی عاطفه و آب، زیسته ست

جانی که از جوانی ی سرشار، سبز بود.

در جنگلی که در گذر باد های سرد

از دیر تا هنوز، نفس می کشد به درد

در سایه ی ترانه ی مهتاب زیسته ست

تا باد از کنار ما ناشاد بگذرد.

سهراب را صدای صمیمانه، سرخ کرد

وقتی که در برابر چشم بهاره اش

پاییز روزگار

آتش به جان تاره ی آوازا کشید

او خواند آنچه را که به دل عاشقانه دید

آن دل که با جوانه ی بی تاب زیسته ست.

پیغام پهنه گستر مرگ تگرگ را

سهراب با ترانه ی تابان تازه اش

بر سینه ی سپیده ی فردا نوشته است.

"تهمینه" را چه غم

یک باغ، بر حماسه ی یک گل، سلام کرد

باغی که واژه های شکوفای شاخه اش

زیبایی ی شناور شمشاد شاد را

شور کلام کرد.

زیباست زندگی

باور کن ای سپیده ی فردای سربلند!

با ماست زندگی.

شادا دلی که در تپش آب و آینه

همچون دل شکفته ی سهراب زیسته ست.

۲۸ تیر ۸۸



ماندانا زندیان

سبز، بر بام هزاره نو

در خرقة از این بیش منافق نتوان بود
بنیاد از این شیوة رندانه نهادیم
حافظ

ارزشی و اندیشه‌ای؛ و ما همیشه در غیرخودی‌ترین بخش این نابرابری‌ها جای می‌گرفتیم همان خانه متروک که چهار دهه پیش‌تر کسی کوشیده بود با زور زمان را در آن جاری کند و سه دهه بعد دیگری حق انتخاب را به آن زمان جاری تعارف کرده بود و حالا باز ما بودیم و آن نگرش جنسیت‌مدار واپس‌مانده که جز خشونت و نابرابری نمی‌شناخت.

اما زمان از دست‌های ما رهاتر است. بر بام هزاره نو نشستیم و باغ را از ته دل تماشا کردیم. تصویر نوسازندگی مانند عطر بهار نارنج سراسیمه بر دست‌هایمان ریخت. ما نه زوال مرگ را باور داشتیم نه شادی ابدی تور و پولک را. دریافتیم بودیم آنچه می‌خواهیم دموکراسی است و آزادی و عدالت و نوگری.

گفتیم: ما شکوفه‌ها را تلف نمی‌کنیم، شکوفه‌ها می‌توانند میوه شوند. ما شهروندان این جهانیم و حقوق انسانی برابر می‌خواهیم، برابری در چهارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر.

و مردمانی گشاده‌دست از کنارمان می‌گذشتند و ما را با حیرت و گاه سرزنش نگاه می‌کردند که چطور هنوز هستیم و هنوز زمان را می‌شناسیم و به کوچه می‌آییم. (سال‌ها بود که صاحبان صدا در کوچه‌های شهر پایان می‌یافتند.) ما صدا را با سکوت جایگزین کردیم، سکوتی فاخر و مجلل، با دست‌های سبز، چشم‌های مرطوب و قامت افراشته.

و اینک ازدحام کوچه با هزاران سبد انگور جوان همراه بود. ما به مرگ هم شراب و سیب و نان تعارف می‌کردیم. دریافتیم بودیم مرگ روزی سیب را خواهد بویید و نان را نیز و در خم کوچه گم خواهد شد. لیکن ما در حافظه انگورها پنهان بود. ما به فردا رسیده بودیم. و آن مردمان گشاده‌دست برای فردا - و نه برای هیچ کس و نه برای ما - کلاه از سر برمی‌داشتند.

آسمان خانه خط خطی بود و ما باید در اتاق‌هایی متروک رؤیایی ناتمام را در زمستان ادامه می‌دادیم. فرصت ناامیدی نداشتیم. پس از هر بمباران به هم خیره می‌شدیم در حیرت آن که هنوز زنده‌ایم. زمان از دست‌های ما می‌گریخت و خانه همچنان در تردید سال نو و کهنه می‌ماند و کسی نمی‌خواست از این تردید رها شود. می‌دانستیم ما و اتاق‌های متروک قربانی هستیم و سرانجام روزی در فراموشی دفن خواهیم شد. ما سن خود را از جای چکمه‌های بمب در برف زمستان و آفتاب تابستان باز می‌شناختیم.

سال‌ها با یک رؤیا هر صبح گل‌دان‌ها را آب داده بودیم، برای کبوتران دانه پاشیده بودیم، آب ماهیان سرخ را تازه کرده بودیم و زندگی ادامه داشت و زمان جاری بود و برگ‌ها و کبوتران و ماهیان جاری بودند: سبز، سفید، سرخ؛ این رنگ‌ها همیشه ادامه داشت چون ما و خورشید تازه نگاهشان می‌داشتیم.

جنگ که تمام شد، دست‌های ما را در مه پیچیدند و ابر بر سرمان کشیدند. خورشید با ما بود، باران شدید و شهر را شستیم. اصلاح‌طلبان و اصلاحگران برای همراهی ما - آن مایی که آنها از ما می‌شناختند - بسیار جامه‌های نو دوختند اما ابر همچنان بر گیسوان ما بود و مه بر تصویر نابرابری‌مان.

واپس ماندگی آن اتاق‌های متروک که ما را اشیائی در خدمت مرد می‌دانست و بخشی از دارایی او، موجودیت ما را از ما گرفته بود. ما اگر فرمانبر مرد یا مادر فرزندش نمی‌بودیم، هویتی نداشتیم و طرفه آن که هویت واپس‌ماندگان در همین بی‌هویتی ما بود. انکار ما ثبات نظام بود، حضورمان انکار ایدئولوژی‌اش.

بهمن اسلامی هر چه نابرابری را بر سرزمینمان فرو کوبیده بود: نابرابری دینی، مذهبی، قومی، جنسیتی و نابرابری نظام‌های

می‌خواستیم رگ تاک را در چهار فصل سال ستایش کرده باشیم. سبز شدیم، و رواداری را از آن فرهنگ سیاسی آموختیم که سال‌ها بود نمی‌گذاشتند دریابیم: «منظور اصلی سیاست، منش خوب و زندگی خوب است... حقوق بشر و دموکراسی از فرد انسانی برآمده‌اند ولی فردگرایی بی احساس پیوستگی، نه حقوق بشر را نگه خواهد داشت نه دموکراسی را. از اینجاست که مشارکت و علاقه‌مندی مردم به امور عمومی اهمیت بنیادی در یک نظام سیاسی دموکراتیک دارد. به یک تعبیر، عبادت تازه، عمل سیاسی است که مانند همتای مذهبی‌اش فریضه و تکلیفی است. مشارکت مردم نتیجه اعتقاد به حقوق بشر است - حقوق و مسئولیت‌های آن؛ شهروند خوب بودن به تعبیر ارسطو... ارسطو نتیجه می‌گرفت که شهر (جامعه، یا دولت) تنها برای زیستن نیست برای خوب زندگانی کردن است. برای آن است که انسان به حداکثر ظرفیت خود برای خوشبختی برسد، و خوشبختی در معنای او زندگی کردن بر طبق فضیلت است ارسطو می‌گفت فضیلت شهروند خوب در این است که هم چگونه حکومت کردن را بداند و هم چگونه حکومت شدن را.»*

ما سزاوار خوشبختی بودیم، سبز شدیم تا خوب زندگانی کنیم.

آذر یک‌هزار و سیصد و هشتاد و هشت خورشیدی

* صد سال کشاکش با تجدد، داریوش همایون، نشر تلاش، ۱۳۸۵ خورشیدی

ما آزادی می‌خواستیم و برابری و دموکراسی. ما برای نوسازندگی به کوچه آمده بودیم و در تاریخ همروزگارمان جنبشی هم اندیشه ما نفس می‌کشید: انقلاب مشروطه در ما زنده بود و با ما به کوچه می‌آمد. ما از آن اتاق متروک رهیده بودیم و خورشید پشتمان بود.

گفتیم: ما انسانیم، و از بخت بلند، زن؛ و تمام کوشش‌مان برای خوب‌تر کردن زندگی انسان است که اگر انسان نباشد کوششی نیست و انگیزه‌ای برای داوری خوب یا خوب‌تر که هر دو خود زاینده کوشش و داوری انسانند.

و انسان حقوق فردی خود را می‌خواهد و حق خود را بر اداره جامعه نیز، و هویت حکومت اسلامی خانه ما در ندیدن حقوق فردی ما در جایگاه زن و حقوق اجتماعی‌مان در جایگاه انسان بود.

ما یک بار باران شده بودیم و شهر را شسته بودیم و می‌دانستیم جایی برای اصلاح نیست. هر نوسازندگی به فاصله گرفتن - دست کم برای بازنگری - از ارزش‌های نهادینه شده به دست جامعه پیشامردن نیاز دارد. ما فاصله را آزموده بودیم، به گسستن نیاز داشتیم و ناگهان هستی چنان شد که دیگر نیستی در خانه بیداد نمی‌کرد.

بسیار کوشیده بودند به ما بگویند سیاست پلید است و هیچ فرهنگ نمی‌شناسد. ما جامعه‌ای مدنی می‌خواستیم، به معنای امروزی‌اش: نوگرا و چندصدا در ایدئولوژی، در سیاست و در اقتصاد. این جامعه را کسی به ما تقدیم نمی‌کرد. از ستم شب و روز گریختیم. سبدي از انگورهای ذخیره در سال‌های قحط را به بام بردیم. می‌دانستیم در بام معجزه‌ای رخ نخواهد داد. فقط

سپیده جدیری

«معکوس»

وقت شمارش از رو به رو معکوس می‌شود
من در دلم معکوس
و آب‌های کشورم معکوس.





جنبش سبز به ایران می‌اندیشد نگاهی به مسئله رهبری و ادبیات جنبش سبز

ماندانا زندیان:

— یکی از مواردی که بسیار مورد توجه و بحث نویسندگان و تحلیل گران سیاسی قرار گرفته است، مسئله رهبری در جنبش سبز است. نوشته‌ها و بحث‌های نسل جوان ایران نشان می‌دهد که در جنبش سبز رهبری به آن معنای شناخته شده وجود ندارد و سران جنبش دنبال خواست‌های بدنه جنبش حرکت می‌کنند. دکتر داریوش همایون در این باره می‌گوید: «این خلاصه مبارزه صد ساله جامعه ایرانی برای بیرون آمدن از روحیه فرمان‌بری، اطاعت، پرستش و ایستادن روی پای خود است که به این‌جا رسیده و بزرگ‌ترین قدرت این جنبش است. این جنبش در سرتاسر اجتماع پخش شده است. هزاران رهبر دارد. هر گوشه‌ای، عده‌ای یا کسی دارند کارهایی می‌کنند و دیگران هم همکاری می‌کنند. . . ما وارد عصر نئوتکنیک شده‌ایم و جنبش سبز، جنبشی دموکراتیک است؛ جنبش پوپولیستی نیست. جنبش پوپولیستی بدون رهبری فرهمند امکان‌پذیر نیست.»

اما هستند نویسندگانی - تا آنجا که من خوانده‌ام بیشتر در نسل گذشته، در میان جمهوری خواهان، و به ویژه در ایرانیان مقیم خارج از کشور- که نداشتن رهبر را نقطه ضعف جنبش می‌دانند. نگاه شما از درون متن جنبش به این موضوع چگونه است؟

مهتاب/ تهران:

جنبش سبز نمی‌تواند یک رهبر داشته باشد. از کسی که رهبری یک جنبش پیشرو و نوگرا را با خصوصیات اینچنین را به عهده می‌گیرد انتظار می‌رود چنان ظرفیت سیاسی داشته باشد که وقتی به نام این جنبش سخن می‌گوید آرمان‌ها و خواست‌های مشترک جنبش را بیان کند. در غیر این صورت رهبری این فرد هم از سوی بدنه جنبش و هم از سوی نیروهایی که مواضع سیاسی دیگری دارند زیر سؤال می‌رود و یکپارچگی جنبش دچار تزلزل می‌شود. جنبش سبز در زیر ضربه‌های خشن یک رژیم بی‌رحم و مستبد شکل گرفته است و نیاز هرچه بیشتر به همبستگی دارد.

ما باید بپذیریم که آقای موسوی گاه موضعی اتخاذ می‌کند که از سوی بسیاری از نیروهای فعال در این جنبش پذیرفتنی نیست. جمله معروف ایشان که «جمهوری اسلامی، نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد» به وضوح به معنای نفی نیروهای عظیمی در جنبش سبز بود که خواستار دموکراسی لیبرال هستند و باور دارند که رسیدن به چنان خواستی در ساختار جمهوری اسلامی امکان‌ناپذیر است. کسانی که جانیشان را برمی‌دارند و به

مورد اعلام موضع می‌کنند. طبیعی است که این اعلام موضع عموماً با حس و حالی که از سوی مردم و فعالان انتقال داده می‌شود انطباق دارد. این یعنی پاسخ شعار «رأی من کجاست». بعد از هر حرکت نیز فعالان سیاسی - در داخل و خارج از کشور - به بررسی و نقد آن حرکت می‌نشینند و آنقدر مقاله و مصاحبه و سخنرانی منتشر می‌شود که هیچ صدایی خود را خاموش نمی‌یابد.

رأی و نظر و حق دخالت ما در اداره جامعه در همین مسیر تأیید و تمرین می‌شود. جنبشی که می‌خواهد جامعه شهروندی بسازد نمی‌تواند رهبر فرهمند داشته باشد، مسیر جنبش باید شبیه نقطه پیروزی باشد.

احسان / لاهیجان:

در جنبش سبز چگونگی رهبری اهمیت دارد و نه اینکه چه کسی در مقام رهبر قرار دارد. فعالان جنبش به دنبال شیوه‌ها و استراتژی‌ها و روش‌ها هستند و نه افراد. به نظر من مسئله رهبری این جنبش درگیری ذهنی نسل پیش از ماست. من حتی یک مورد ندیده‌ام که هم نسلان ما در هر کجای این دنیا نگران نداشتن یک رهبر کاریزماتیک باشند. نسل ما اصلاً رهبر کاریزماتیک را بر نمی‌تابد، نه برای جنبش سبز نه برای هیچ منظور دیگر.

نسل پیش از ما درست بر عکس همه چیز را در شکل و نام و گذشته افراد می‌بینند. یکی دو تجربه‌ای هم که داشته‌اند، با رهبران فرهمندی مانند رضا شاه، دکتر مصدق یا آیت‌الله خمینی بوده است. امروز دیگر زمان رهبری این آدم‌ها نیست. هیچ‌کس نمی‌تواند تجلی همه خواست‌های ما باشد و هیچ‌کس نمی‌تواند خواست‌های خودش را به ما تحمیل کند.

مهتاب / تهران:

آقای همایون کاملاً درست می‌گویند، جنبش سبز ما هزاران رهبر دارد که در سراسر اجتماع پخش‌اند. یعنی رهبری جنبش سبز غیرمتمرکز است. در این جنبش اصلاح‌طلب‌ها، نیروهای غیرمذهبی، چپ، جبهه ملی، مشروطه‌خواه (حزب مشروطه ایران) و نیروهایی با دغدغه‌های قومی، جنسی و مذهبی حضور دارند و به نوعی هماهنگ با هم کار می‌کنند.

جنبش سبز با نگاه به تجربه انقلاب ۱۳۵۷ و عوارض و مشکلات آن از تمرکزگرایی گذر کرده است. حرف ما این است:

خیابان‌ها می‌آیند تا جنبش را زنده نگاه دارند. سخن این است که نه آنان انتظار دارند آقای موسوی خواست آنان (نفی حاکمیت دین) را بپذیرد یا بیان کند و نه آقای موسوی می‌تواند آنان را نفی کند. در نتیجه هر دو پذیرفته‌اند که مسئله رهبری فرهمند را کنار بگذارند و هیچ مشکلی هم در این باره ندارند. به نظر من مسئله رهبری در جنبش سبز بیشتر بحث هموطنان خارج از کشور است. من چنین نگرانی در ایران و میان فعالان جنبش ندیده‌ام. سران جنبش خود می‌دانند رهبران ما نیستند، سخنگوی مطالبات ما هستند همراهان ما. آن چند تن هم که در خارج از ایران با قاطعیت درباره شعارها و نمادهای همراه مردم در تظاهرات خیابانی نظر می‌دهند نه رهبران ما هستند نه نمایندگان ما.

لاله / اصفهان:

رسیدن به هر هدفی به پیمودن مسیری خاص نیاز دارد. جنبش سبز مردم ایران که رنگ سبز آن گرچه از مبارزات انتخاباتی آقای موسوی آغاز شد بعد از کودتای انتخاباتی معنایی به کلی متفاوت یافت، یک جنبش مدنی است و سخن از قانون‌مداری، مطالبات مشخص و بالا بردن سطح درک و توان ابراز قدرت دارد. امروز سخن ما از آزادی بیان و عقیده، تجمع مسالمت آمیز و رسانه خصوصی، توجه دادن به حقوق ملت، انتخابات آزاد و قانون‌مند است. یعنی پذیرش تکثر و تنوع در جامعه.

کدام یک تن هر چه فرهمند و کاریزماتیک می‌تواند این همه باشد؟ رهبر ما همین خواست‌هاست. در جنبش سبز رهبر و مسیر و هدف به گونه‌ای بر هم منطبق شده‌اند و این خیلی خوب است. چون از به بیراهه افتادن جنبش جلوگیری می‌کند. اصلاً ما چرا باید امور عمومی را به دست یک تن بسپاریم و همگی به او چشم بدوزیم؟

بابک / اصفهان:

رهبری جنبش سبز در روزهای انتخابات و پس از آن در تظاهرات میلیونی یک رهبری شبکه‌ای به جای یک رهبری هرمی بوده است. در این جنبش هیچ‌کس به تنهایی تصمیم نمی‌گیرد، نخست فعالان سیاسی پیشنهادی را مطرح می‌کنند و اگر توافق بر روی آن بر اساس محدودیت‌ها و ظرفیت‌ها امکان‌پذیر باشد چهره‌های شاخص جنبش - سران جنبش - (کسانی که نام آنها بیشتر در رسانه‌ها به چشم می‌خورد) در آن



۱- جنبش سبز عجله ندارد. ۲- جنبش سبز رهبر کاریزماتیک ندارد. ۳- جنبش سبز، سیاه و سفید ندارد. ۴- جنبش سبز ترس و واهمه ندارد. ۵- جنبش سبز خودی و غیر خودی ندارد. ۶- جنبش سبز به ایران می‌اندیشد.

مهندس/ کرمان:

جنبش سبز یک جنبش فرا مذهبی، فرا قومی، فرا ایدئولوژیک، فرا طبقاتی و فرا قشری است که نمی‌تواند یک رهبری سنتی یا کاریزماتیک را بپذیرد و بیشتر به خردگرایی جمعی تمایل دارد. خردی جمعی که بتواند فعالان سیاسی از همه گروه‌هایی که همراه جنبشند را به رسمیت بشناسد. نتیجه این امر کاهش هزینه‌ها و استفاده حداکثر از نیروی مردمی و کمترین خسارت از سوی حکومتی است که برای بقای خود ظرفیت کشتار معترضان و نابود کردن بسیاری از منابع کشور را دارد. نیروها و فعالان جنبش سبز نشان داده‌اند که علی‌رغم رنگارنگی جامعه می‌توانند بر سر اصولی توافق کنند. مسئله رهبری جنبش هرگز دغدغه ما نبوده است.

ماندانا زندیان:

— آقای موسوی در بیانیه شانزدهم خود گفته‌اند که زیباترین پدیده این است که مردمی از سلیقه‌های گوناگون گرداگرد هم هستند که تفاوت‌ها و تنوع‌هایشان را کنار نمی‌گذارند، بلکه به رسمیت می‌شناسند.

و تأکید کرده‌اند: «در تمام این مدت کسی لازم نمی‌دید که برای شرکت در این یکرنگی هویت خویش را از دست بدهد و دیگری شود. در آن یگانه شدن‌ها حظی وجود داشت که فطرت‌هایمان می‌پسندید. چنین چیزی بدون تردید نشانه‌ای از طلوع بزرگی و رشد در حیات یک ملت است.»

با این وجود برخی نویسندگان و تحلیل‌گران سیاسی - به ویژه اصلاح‌طلبان - در داخل و بیشتر در خارج از کشور طرح برخی خواسته‌ها و شعارها را در ایران نقد می‌کنند و مثلاً شعار «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران» را تندروی می‌خوانند.

شعارهای جنبش سبز در عرض شش ماه گذشته بسیار گسترش یافته‌اند و از «رأی من کجاست؟» به باطل شمردن ولایت آقای خامنه‌ای و طرح «جمهوری ایرانی» و پس از آن «دولت سبز ملی» رسیده‌اند، نگاه شما به این روند چگونه است؟ آیا باید مراقب شتاب این گسترش بود؟

حنانه/ تهران:

به نظر من جنبش سبز همانطور که آقای موسوی به خوبی دریافته‌اند، یک جنبش متکثر است و هر کس باید آزاد باشد در متن این حرکت خواست و شعار خود را مطرح کند. خوب است یک شعار هم وجود داشته باشد که بتواند همه را دور هم جمع کند و این شعار وجود دارد و آن خواست انتخابات آزاد و به شمار آمدن رأی و نظر ما در اداره جامعه است.

ما پذیرفته‌ایم که در درون جنبش سبز آدم‌هایی هستند که به آقای خمینی احترام می‌گذارند و آدم‌هایی هم هستند که هیچ نظام دینی را باور ندارند و به خصوص رژیم جمهوری اسلامی را

کنند. خیابان را نمی‌شود از درون خود جنبش کنترل کرد و به مردم گفت که حرفشان را نزنند چون الآن وقتش نیست. به نظر من با فضای گسترده و بازی که تکنولوژی در اختیار جنبش سبز قرار داده است و با وسعت اندیشه و نقدپذیری جنبش سبز هر حرکت یا شعار نامناسب خود به خود اصلاح می‌شود یا پایان می‌پذیرد. این اتفاق چندین بار در همین شش ماه رخ داد. ما امروز به جایی رسیده‌ایم که جز مرگ بر دیکتاتور، شعار مرگ نداریم. روز اول ما اینجا نبودیم. جنبش سبز یک مسیر است، مسیری دور از یک ایدئولوژی به آن معنا که پاسخ همه چیز را در خود دارد. هر قدم ما فتح هدفی است که در چند قدم پیش‌تر اصلاً وجود نداشت. ما به سادگی به «مرگ بر هیچ کس» نرسیدیم. سیاست در کشور ما به قدری خشن بود که شکل‌گیری اندیشه «مرگ بر هیچ کس» یک معجزه است. ما این معجزه را در دست‌های خودمان خلق کردیم. دیگر چه جای نگرانی است؟ شعارهای تندى هم اگر طرح شد خودشان کنار رفتند.

احسان / لاهیجان:

شعارهای جنبش سبز و حتی تجمع‌های ما یکی از شگفتی‌های این جنبش است. ما تقریباً هرگز نمی‌فهمیم آغاز این هماهنگی‌ها کجاست. بر تلفن‌های همراه، در ایمیل‌ها، در فیس‌بوک، تویتر و در سایت بالاترین پیام‌ها را می‌گیریم، پیشنهاد می‌دهیم، اصلاح می‌شویم و اصلاح می‌کنیم و روز موعود می‌رسد و همدیگر را می‌بینیم.

درست است که گسترش تظاهرات یکی از مهم‌ترین جلوه‌های جنبش سبز است و کمک می‌کند تا در دستگاه سرکوب خلل بیافتد، ولی ما نمی‌توانیم خودمان خودمان را سرکوب کنیم تا مبارزه با یک سرکوب دیگر را ادامه دهیم. خیلی خوب است در این باره حرف بزنیم و به نتیجه برسیم. حرکت‌هایی مانند همین گفتگو و بسیار گفتگوهای دیگر که در این شش ماه صورت گرفت و تا آنجا که امکان داشت منتشر شد و مورد بحث قرار گرفت نمی‌گذارد جنبش سبز از مسیر متمدن و امروزی‌اش منحرف شود.

ما هموطنان خارج از کشور را داریم و برخی از آنان دارند با ما در این فضا نفس می‌کشند. بعضی نظرها و تحلیل‌ها و نقدها و پیشنهادهای هموطنان خارج از کشور حقیقتاً در هر اعتراض با ما به خیابان می‌آیند و به ما کمک می‌کنند. سیاست‌گران فرهیخته تبعید شده‌ما که به اینترنت و ماهواره و شبکه‌های

جمهوری اسلامی را می‌خواهند (در فرمی تغییر یافته از درون) و کسانی که جدایی دین را از حکومت می‌خواهند. این آدم‌ها گرد هم آمده‌اند تا جامعه‌ای شهروندی بسازند که در آن خودی و غیرخودی وجود ندارد. به این منظور دارند تمرین می‌کنند خواست‌ها و شعارهایشان را هم از همین ابتدای مسیر خودی و غیرخودی نکنند و این نقطه قوت جنبش ماست.



مهابت / تهران:

این بحث بر سر شعارها به نظر من از پایه اشتباه است. ما سال هفتاد و هشت این اشتباه را کردیم و پذیرفتیم که نباید خواست‌ها و شعارهای گوناگون را به خیابان‌ها کشاند تا خواست مشخص‌تر ما که اعتراض به قانون اصلاح مطبوعات بود به جایی برسد. مردم باید بتوانند خواست‌هایشان را در جامعه مطرح

رسانه است. آیا ما چنین چیزی را می‌خواهیم؟ بگذاریم حرف‌ها زده شود. مطالبات مطرح شود بعد اکثریت تصمیم می‌گیرند کدام حرف را بپذیرند.

جنبش سبز می‌تواند از این چندصدایی برای تحمیل خواست‌های به حق خود استفاده کند. و این خواست‌های به حق هرچند نباید با ادبیات تند مطرح شوند - که نمی‌شوند - ولی اصلشان باید مطرح شود. سکولاریسم یکی از خواست‌های اساسی ماست و نباید به هیچ دلیلی از مطرح کردنش هراس داشته باشیم.

شعار جمهوری ایرانی در ذات خود حامل این پیام است، یعنی ما حکومت دینی نمی‌خواهیم. من شک ندارم در میان ما همه خواهان نظام جمهوری نیستند. کسی که چنین ادعایی کند خود می‌داند که دارد خود را فریب می‌دهد. مسئله این شعار تأکید بر عرفی‌گرایی است به گونه‌ای که می‌شود در ایران مطرح کرد. جنبش سبز همه تشکلهای سیاسی را در خود جای داده است و وقتش که برسد می‌ایستد تا همه این تشکلهای حرفشان را بزنند و رأیشان را به صندوق‌ها بریزند. اصلاً ما برای چنان روزی است که از امروز خود گذشته‌ایم. طرفداران پادشاهی همان اندازه در این کشور حق دارند که طرفداران جمهوری. هیچ بحثی بر سر این واقعیت نیست. ولی در شرایطی که یک کلمه کمتر از جمهوری اسلامی را با هراس می‌توان بر زبان آورد واقع گرایانه نیست که از اشکال دیگر نظام آینده سخن گفت. آینده متعلق به همه ماست. همه با هم می‌سازیمش.

این سخن آقای موسوی را باید در بسیاری جاها آورد تا بیشتر خواننده شود و دیگر کسی رنگ پرچم را مجوز ورود به تجمع‌ها نکند و نظرات خود را بیانگر نظرات سران جنبش و مردم ایران نداند.

بابک/ اصفهان:

اقتدارگرایان معمولاً از رادیکال شدن شعارها استقبال می‌کنند و تجربه نشان داده است همواره اقتدارگرایان برای انحراف جنبش‌های مردمی خود فضا را رادیکالیزه می‌کنند تا سرکوب جنبش آسان توجیه شود. ایرانیان خارج از کشور به دلیل مواجه نبودن با محدودیت‌هایی که شبکه‌های اجتماعی داخل کشور دارند در برخی مواقع می‌توانند با دست‌های بازتری به جنبش سبز یاری رسانند. تجربه قبل و بعد از انقلاب نشان می‌دهد مهم‌ترین نقشی که ایرانیان خارج از کشور می‌توانند داشته باشند حمایت از جنبش مردم در داخل و انعکاس آن در خارج از کشور است.

سیاسی خارج از ایران دسترسی دارند نشان داده‌اند به این مهم که شعارهای جنبش سبز تأثیر فراوانی در بالا بردن سطح جنبش و رساندن پیام ما به مجامع بین‌المللی داشته، آگاهند و راهنمایی آنها برای ما مغتنم است. من هم هیچ جای نگرانی نمی‌بینم.

لاله/ اصفهان:

شعارهای جنبش از روزهای ابتدایی این حرکت تا کنون تفاوت‌های بسیاری کرده است. درست است که گروهی از تحلیل‌گران سیاسی به این نتیجه رسیده‌اند که توقعات جنبش سبز بسیار بالا رفته و شعارهای آنان از درخواست پس گرفتن رای فراتر رفته و امروز شخص رهبری نظام را هدف قرار داده و می‌گویند مردم از سران جنبش پیشی گرفته‌اند. به طوری که سران جنبش (موسوی و کروبی) به دنبال این حرکت می‌دوند نه مردم به دنبال آنان. یعنی موضوع رهبری جنبش و شعارهای جنبش در بیشتر مواقع با هم نقد می‌شوند و مورد سؤال قرار می‌گیرند. این حرف‌ها بیهوده با هم همراه نشده‌اند. به نظر من هم مسئله مطالبات و شعارهای جنبش سبز بی ارتباط با مسئله رهبری این حرکت نیست.

وقتی می‌گوییم جنبش سبز رهبر فرهمند را بر نمی‌تابد، به نوعی به این معناست که جنبش سبز چنان سریع خودش را اصلاح می‌کند و پیش می‌رود و به روز می‌شود و چنان افکار و باورهای گوناگونی را در خود جای داده است که یک شخص نمی‌تواند همیشه چند قدم از آن جلوتر باشد و مسیر را به جنبش نشان دهد.

شما همین سخنان آقای موسوی را با عکس العمل نخستش به «جمهوری ایرانی» مقایسه کنید، او هم دارد با همه ما رشد می‌کند و می‌آموزد. درباره شعارها هم همینطور است. آگاهی و حضور گسترده مردم با نگاه‌های مختلف در داخل و خارج کشور از نقاط قوت جنبش سبز است و نشان می‌دهد که اعتراضات مربوط به یک گروه یا جناح خاص نیست و مردمان بسیاری با اختلاف نظرهای بسیار در آن حضور دارند و همین حضور همگانی تبدیل به یک شبکه اجتماعی با رهبری غیرمتمرکز شده است.

عدم امکان فعالیت موثر نهادهای مدنی مانند مطبوعات و احزاب و ارتباط کمتری که روشنفکران به همین دلایل با بدنه جامعه می‌توانند برقرار کنند، در جنبش سبز حل شده است. هر یک تن در این مسیر یک رسانه است. سانسور هر صدا سانسور یک



صدایی یک جنبش ملی است. حرکتی است که از ایده ملی - مذهبی عبور کرده است. به دین دینداران احترام می‌گذارد اما خواستار حاکمیت خرد جمعی بر جامعه است.

طرح شعارهایی مانند نه غزه نه لبنان جانم فدای ایران یا استقلال آزادی جمهوری ایرانی اصلاً نشان دین ستیزی و تندروی و افراط نیست. نشان ملی بودن خیزشی است که شکل گرفته است. ما برای نخستین بار نامزدهای ریاست جمهوری را به جایی رساندیم که از مطالبات ما و منافع ملی سخن بگویند. جنبش سبز شاید در حقیقت با همان گفتمان مطالبه محور آغاز شده بود ولی آن روزها در دست قشر خاصی از جامعه بود، بعد از تقبلی که صورت گرفت، جنبش سبز به معنای واقعی یک حرکت شهروندی شد و هر ایرانی دریافت که یک شهروند است با حقوقی که باید برایش بایستد.

شعار رأی من کجاست از حقوق مدنی ما سخن می‌گوید. حقوقی که همه صداها جنبش سبز حتی آنها که با نظام جمهوری اسلامی مخالفت بنیادی ندارند بر آن توافق دارند. این اشتراک دارد ما را پیش می‌برد و جای هیچ نگرانی نیست.

ماندانا زندیان

— با سپاس از همه شما که نظر دادید.

جنبش سبز و اصلاحات به دنبال تحول تدریجی و درون‌زا هستند، به نظر من این که عده‌ای به دنبال تسریع در جنبش و دادن شعارهای تند هستند، درست نیست. دلیل تدریجی بودن جنبش آگاهی دادن به مردم است و این کار را نمی‌توان به طور دفعی انجام داد. ما هر ارزشی را که در این مسیر در خود نهادینه کنیم فردای پیروزی در فرهنگ سیاسی حاکم بر جامعه نهادینه خواهیم کرد. من نمی‌گویم طرح سکولاریسم یا شعاری مانند نه غزه نه لبنان جانم فدای ایران زیاده روی است. اینها فوق‌العاده است. اما شعارهایی که خواستار براندازی تمامیت نظام هستند جایی در این میان ندارند. و خوشبختانه همانطور که دیگران گفتند خود به خود حذف می‌شوند.

با این همه من هم موافقم که باید و نباید در طرح خواست‌های جنبش درست نیست. خوب این است که آقای کدیور شعار جمهوری ایرانی را تند و فاقد معنا بخواند، طرفداران پادشاهی ادبیات این شعار را نقد کنند و آقای نوری علا از لزوم تأکید بر شعار جمهوری ایرانی بنویسد و ما هم اینجا این حرف‌ها را بزنیم. آنچه از میان همه این نوشته‌ها و حرف‌ها بیرون می‌آید نزدیک‌ترین انتخاب به درست است.

مهشید/ کرمان:

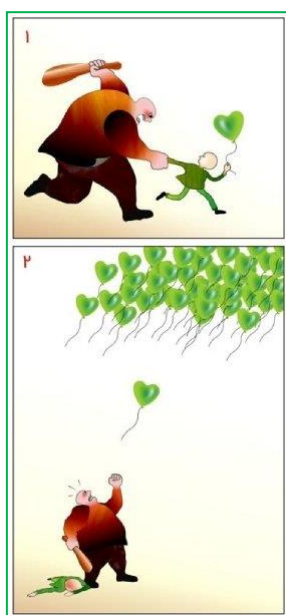
شعارهای جنبش سبز بر ضد استبداد و ارتجاع و در حمایت از آزادی و دموکراسی و عدالت است. جنبش سبز با وجود چند

این شعر

اگر این شعر حرف نمی‌زند
اگر این شعر هر جا می‌رود
به هر زبانی ترجمه می‌شود
رد خون پشت سر می‌گذارد
اگر این شعر قابل چاپ نیست
او را بلند بلند در خیابان بخوانید
دستش را محکم بگیرید
تبادلش را از دست ندهد

اگر این شعر درد دارد
اگر این شعر لنگ می‌زند
به او تجاوز شده
حفظش کنید.

سارا محمدی اردهالی - شهرپور هشتاد و هشت



ما تعریف دوباره‌ای کردیم از جامعه انسانی، از روابط انسانی، از جهانی بودن و از زندگی در دهکده جهانی. بعد هر کدام این تاریخ نویس‌ها هم لابد نامی به ما خواهد داد، ساده‌ترینشان لابد خواهد نوشت انقلاب سبز، دیگری‌شان خواهد نوشت انقلاب سکوت، آن یکی خواهد گفت انقلاب لب‌خند و لابد کسی این وسط پیدا خواهد شد که بنویسد انقلاب آگاهی.

انقلاب آگاهی

مهتاب ص.

سپتامبر، جنگ افغانستان و جنگ عراق. اما همه‌شان بازمانده از قرن قبل بودند، با گفتمانی مانده از آن قرن و با ابزار قرن بیستمی، هواپیما و موشک و گلوله. و آنوقت خواهند نوشت که فصل اول را به ما داده‌اند برای اینکه فرزند راستین زمان خودمان بودیم و گفتمانمان، گفتمان آغاز هزاره سوم بود.

همان اوایل کتاب خواهند نوشت که جنبش‌های اجتماعی فرزند فناوری‌های ارتباطی هستند و همانجا خواهند نوشت که ما نخستین جنبشی بودیم که به تمامی، مسیرهای ارتباطی نوینی که از آغاز این قرن گسترش یافته بود را به کار بستیم.

شاید همانجا مدخلی باز کنند به اینکه این ابزارها چگونه ساختار جوامع را تغییر دادند و چطور نگرش دنیا را به طبقات اجتماعی، گردش کار، تولید و توزیع ثروت، رهبری و مدیریت اجتماعی و حتی نگرش دنیا به ارزش‌های پایدار انسانی را تغییر دادند.

در همان صفحه شاید، عکسی باشد از مخترع اولین نمونه گوشی‌های تلفن همراه و عکسی باشد از بنیانگذاران ویکی‌پدیا، فیس‌بوک، بلاگر، یوتیوب، پادکست و یا شاید از مجسمه آنها در میادین اصلی شهرهای پیشرو جهان و لابد زیرنویس عکس هم خواهد بود: "چهره‌هایی که جهان قرن بیست و یکم را ساختند."

همانجا خواهند نوشت که تا پیش از این، مسیرها یکطرفه بود: کسی می‌نوشت و روزنامه‌ها چاپ می‌کردند و الباقی مردمان می‌خواندند، یک نفر حرف می‌زد و الباقی مردمان می‌شنیدند،



تاریخ این قرن را که بنویسند، فصل اولش را با ما شروع خواهند کرد. لابد جایی در مقدمه کتاب هم خواهند نوشت که پیش از جنبش ما هم در این قرن وقایعی رخ داده است، یازدهم

آنارشیستی. خواهند نوشت که حزب ما ارگان حزبی نداشت، اما با این همه مواضعش روشن بود، برنامه‌هایش هم درست تنظیم می‌شد. خواسته‌هایمان هم جمع بندی می‌شد، نقد می‌شد، کامل می‌شد و به واضح‌ترین شکلی بیان می‌شد.

در همین فصل خواهند نوشت که ما آخرین روزهای تفنگ و گلوله را زندگی کردیم و نشان دادیم که هر کجا که آگاهی و اطلاعات و مسیرهای کافی برای ارتباط انسانی وجود داشته باشد، گلوله بی‌معنی است. لابد عکسی هم خواهند گذاشت از تک گلوله‌ای در جایی از موزه آزادی ما و زیرنویسش خواهند نوشت "آخرین گلوله‌ای که از خشاب در آمد."

روش ظریفی هم لابد پیدا خواهد شد که حساب کند وزن کل الکترونهای سازنده وبلاگ‌ها و وبسایت‌های ما، چقدر است و حساب خواهد کرد که همه‌شان باهم یک هزارم وزن یک گلوله هم نمی‌شدند. شاید وزن همه مولکولهای هوای شعارهای ما را هم حساب کند، تمام مرگ بر دیکتاتورهایمان، تمام زندانی سیاسی آزاد باید گردد، همه‌شان با هم، وزن یکی از دیوارهای زندان اوین هم نمی‌شده است.

بعد خواهند نوشت که ما تعریف دوباره‌ای کردیم از جامعه انسانی، از روابط انسانی، از جهانی بودن و از زندگی در دهکده جهانی. بعد هرکدام این تاریخ نویس‌ها هم لابد نامی به ما خواهد داد، ساده‌ترینشان لابد خواهد نوشت انقلاب سبز، دیگری‌شان خواهد نوشت انقلاب سکوت، آن یکی خواهد گفت انقلاب لب‌خند و لابد کسی این وسط پیدا خواهد شد که بنویسد انقلاب آگاهی.



یک نفر در صفحه تلویزیون بود و الباقی نگاهش می‌کردند، کسی فرمان می‌داد و رهبری می‌کرد و توده‌های بی‌شکل در پشت سرش به راه می‌افتادند. خواهند نوشت که ساختار جامعه و توزیع اطلاعات و ثروت و قدرت هر می‌بود، و بعد خواهند نوشت و لابد پررنگ هم خواهند کرد که فناوری‌های نوین ارتباطی، جامعه را مسطح کرد. آنقدر به پایه‌های هرم توانایی بخشید که آنها را تا راس بالا کشید. این امکان را فراهم کرد که با هم در ارتباط باشند، خبر بگیرند و خبر بدهند، اطلاعات رد و بدل کنند، بگویند و بشنوند، ببینند و دیده شوند و مسیرهای تازه‌ای پیدا کنند که همکاری کنند، تولید فکر کنند، نقد کنند و پیشرفت کنند.

بعد آنوقت بالای همان صفحه عکس ما را خواهند گذاشت. خواهند نوشت که ما اولین جنبش اجتماعی‌ای بودیم که رهبرش همه‌مان بودیم، برنامه‌ریزش هم همه‌مان و آن کسی هم که نامش را صدا می‌زدیم، حداکثر سخنگوی بخشی از مطالبات ما بود. شاید همانجا کادری هم باز کنند و داخلش بیانیه میرحسین را که نوشته با توجه به اینکه مردم در نماز جمعه شرکت می‌کنند، دعوتشان را می‌پذیرد و می‌آید را به عنوان نمونه بگذارند و لابد برای خوانندگان آن دوره توضیح هم بدهند که تا پیش از آن مرسوم بوده که رهبر یک جنبش اعلام کند که می‌رود و مردم را دعوت به آمدن کند.

بعد لابد زیر آن فصلی باز می‌کنند که چطور جنبشی که مرکز فرماندهی نداشت، آنقدر هماهنگ عمل می‌کرد، آنقدر خوب ایده‌ها، خواسته‌ها و شعارهایش مطرح می‌شد، نقد می‌شد، کامل می‌شد و بعد یکروز آنقدر خوب بیان می‌شد که انگار همه این میلیون‌ها نفر، سالها با هم تمرین کرده‌اند. شاید همانجا، در نسخه الکترونیکی این کتاب تاریخ لااقل، لینکی هم باشد به فیلمی از ما که بلندگو فریاد می‌زند مرگ بر آمریکا و ما این همه آدم جواب می‌دهیم مرگ بر روسیه بی‌آنکه کسی‌مان از قبل به این پاسخ فکر کرده باشد، بی‌آنکه هماهنگ کرده باشیم چنان فریاد می‌زنیم که انگار یک دهانیم و یک حنجره.

همانجا خواهند نوشت که ما اولین حزبی بودیم که شورای مرکزی نداشت، دبیرکل نداشت، شاخه سیاسی نداشت. خواهند نوشت حزبی بود با آنارشی کامل که رفتاری کاملاً نظام‌مند داشت. لابد طعنه‌ای هم خواهند زد به احزاب آنارشیست دهه‌های قبل از ما که وجودشان نظام‌مند بود و رفتارشان



با احترام به اندیشه‌های داریوش همایون "من باید کاری برای آقای همایون انجام دهم. ایران که بیایند هرطور شده، می‌روم فرودگاه. ولی تا آن روز جز نوشتن کاری از دستم برنمی‌آید."



بیرون از جهان سوم در تهران

احسان

ایران دارد از کشور اسلامی و خاورمیانه‌ای و جهان سومی بودن رد می‌شود. برای همین سبز شده است.

جور سوزش‌هاست. . . از هر دوره که می‌گذری، می‌سوزی و در دوره بعد دردش را می‌فهمی. . .

شادی‌ها و دغدغه‌های کودکی ما: در همان گوشه دنیا که "جهان سوم" نامیده می‌شود، شادی‌های کودکی ما درجه سه است، ولی دغدغه‌های ما جدی و درجه یک. . . شادی

بعضی سوختن‌ها جوری هستند که تو امروز می‌سوزی، فردا دردش را حس می‌کنی. . . داستان کیفیت زندگی و "رشد" آدمها در جاهایی که "جهان سوم" نامیده می‌شوند، مثل همین

لبخند می‌زنی... در روز چند بار گریه می‌کنی... راهی که تو را به بهشت و جهنم می‌رساند... و حتی جنس خدای تو هم جهان سومی‌ست...

در این دنیای عجیب، دیدن دست برهنه یک زن هم می‌تواند براحتی تو را خطاکار کند و قلبت را به تپش وادارد... در این دنیا "سلام" به غریبه و بی دلیل، نشانه دیوانگی‌ست... لبخند بی جای زن دلیل فاحشگی اوست...

در این جهان سوم، کسی را نداری که به تو بگوید مسواک و خمیردندان، واکسن، کاندوم، بوسیدن، خندیدن، رقصیدن خوب هستند... اینکه آینده خوب را خودت باید رقم بزنی و کسی قرار نیست برای این کار به تو کمک بکند... اینکه همیشه جهان اول، طاعون جهان سوم نیست...

گاهی فکر می‌کنی به سرزمین جهان اولی‌ها مهاجرت کنی تا از جهان سومی بودن رها شوی... اما می‌فهمی که دغدغه‌ها، جهانی‌ها، خدا و معیارهایت هم با تو سفر می‌کنند... گاهی می‌مانی که این جهان سوم است که کیفیت تو را تعیین می‌کند یا اینکه "تو" جهان سوم را درست می‌کنی؟

بعد این میان یک روز یک اندیشه پیدا می‌شود و می‌گویند که دلیلی ندارد ما جهان سومی بمانیم... ما ایرانیان به جهان امروز یعنی جهان غرب تعلق داریم و می‌توانیم از جهان سوم گذر کنیم و از خاورمیانه رها شویم و جهانی‌مان را وسیع‌تر و امروزی‌تر کنیم.

اینجاست که تو فکر می‌کنی و مسئولیت کیفیت خودت را می‌پذیری و می‌خواهی و می‌کوشی به جای این که خودت به جهان اول مهاجرت کنی کشورت را به جهان اول برسانی. این است که سبز می‌شوی.

ایران دارد از کشور اسلامی و خاورمیانه‌ای و جهان سومی بودن رد می‌شود. برای همین سبز شده است.

همه سبزی



کودکیمان این است که کلکسیون "پوست آدامس" جمع کنیم... یا بگردیم و چرخ دوچرخه‌ای پیدا کنیم و با چوبی آن را برانیم... توپ پلاستیکی دو پوسته‌ای داشته باشیم و با آجر، دروازه درست کنیم و در کوچه‌های خاکی فوتبال بازی کنیم... اما دغدغه‌هایمان ترسناک‌تر است... اینکه نکند موشکی یا بمبی، فردا صبح را از تقویم زندگی امان خط بزنند... اینکه نکند "دفاعی مقدس"، منجر به مرگ نامقدس ما بشود یا ما را یتیم کند...

شادی‌ها و دغدغه‌های نوجوانی ما: دوره‌ای که ذاتا بحرانی است و بحران "جهان سومی" بودن هم به آن اضافه می‌شود... در این دوره، شادی‌هایمان جنس "ممنوعه" دارند... اینکه عاشق شوی... یا دوست داشته باشی... اینکه دست کسی را بگیری و لبت را با لبی آشنا کنی، مثل همه آدم‌های دنیا، اینها ممنوعه است. ما همه این شادی‌ها را در ذهنمان برقرار می‌کنیم... در خیالمان عاشق می‌شویم... می‌بوسیم... عشق می‌ورزیم... کلا زندگی یک نفره‌ای داریم با فکر دو نفره... این است که یاد می‌گیریم "جهان سومی" شادی کنیم... و هیچ وقت به کسی نگوییم «دوست دارم» در عوض دغدغه‌هایمان جدی هستند... اینکه از امروز که ۱۵ سال داری، باید مثل یک مترتاض روی کتابهای میخی مدرسه‌ات دراز بکشی و تا بیست و چهار سالگی همانجا بمانی... بررسی از این که قرار است چند صفحه پر از سوالات "چهار گزینه‌ای"، آینده تو، شغل تو، همسر تو و لقب تو را تعیین کند... تو فقط سه ساعت برای همه اینها فرصت داری...

شادی‌ها و دغدغه‌های جوانی ما: شادی‌ها کم‌رنگ‌تر می‌شود و دغدغه‌ها پررنگ‌تر... نه، اصلا شادی‌هایت هم، شکل دغدغه به خودشان می‌گیرند... مثلاً شادی تو این است که روزی خانه و ماشین می‌خری... اما رسیدن به این شادی‌ها برایت دغدغه می‌شود... رسیدن به آنها برای تو هدف می‌شود... هدفی که حتماً باید "جهان سومی" باشی که آنرا داشته باشی... و هیچ جای دیگر برای کسی هدف نیستند...

معیارهای "آدم خوب بودن" جهان سومی هم دغدغه تو می‌شود، دغدغه‌ای که همه‌اش این است: می‌ترسی از اینکه نکند کسی قبل از خدا، تو را در این دنیا محاکمه کند... این ترس تو را کمی غیرانسانی می‌کند.

اگر جهان سومی باشی، استاندارد و مقیاس‌های تمام اجزای زندگی تو، جهان سومی می‌شود... اینکه در سال چند بار



ما باید با احترام به آزادی و حقوق همدیگر در چارچوب قوانین کشورمان با هم گفتگو کنیم چون ما یک ملتیم و گفتگو بهترین راه رسیدن به راه حل است برای کسانی که علاقه ای مشترک هدفشان است و پیوندشان می‌دهد و این علاقه کشور ما و ملت ما است. ما همه ایرانی هستیم.

ما همه ایرانی هستیم

رضا

همه را به یک چوب راند) نگران آینده این ملت هستند." به عبارت دیگر طرف مقابل من اصلاً "آنها" نیست و من هم برای بعضی از فعالان آن طرف "از آنها" نیستم. ما همه یک ملتیم و بر اساس باورهای سیاسی مان اعتقاد داریم فکر ما برای ایران و ملت ایران درست‌تر است.

من با نظام جمهوری اسلامی موافقم و به آقای احمدی‌نژاد رای داده‌ام و از رایم دفاع می‌کنم ولی از گفتگو با آقای داریوش همایون که طرفدار نظام پادشاهی است و از جنبش سبز حمایت می‌کند و خواستار از میان برداشته شدن دولت آقای احمدی‌نژاد است و با تمام اعتراض‌ها و انتقادهای من به جنبش سبز مخالف است بسیار یاد گرفتم و این درس به شناخت آقای همایون و این گفتگو خلاصه نمی‌شود. امروز من می‌توانم این حرف آقای همایون را بپذیرم که هدف گفتگو رسیدن به یک نظر مشترک یا قانع کردن یا قانع شدن نیست.

به نظر من اصلاحات در هر نظامی خوب و لازم است و هر نظامی همیشه جا برای اصلاح شدن دارد ولی اصلاح‌طلبان ایران و همفکرانشان در جناح اپوزیسیون خارج از کشور تند و حتی دست راستی شده‌اند. آنقدر دست راستی شده‌اند که نظام را فاشیست می‌خوانند و بخشی از آنها از تحریم اقتصادی کشور پشتیبانی می‌کنند تا نظام را به زانو درآورند و با مذاکره با دول غرب مخالفند چون این دولت را قبول ندارند. ضرر همه این‌ها

بعضی وقت‌ها در زندگی اتفاق‌هایی می‌افتد که می‌توانستند هرگز اتفاق نیفتند و زندگی هم همانطور که داشت می‌گذشت ادامه پیدا می‌کرد و آدم هرگز متوجه نمی‌شد می‌شود بعضی چیزها و بعضی آدم‌ها را طور دیگری هم دید و کاملاً متفاوت درباره‌شان قضاوت کرد. یکی از این اتفاق‌ها چند ماه پیش برای من افتاد و من را متوجه خیلی مسائل و آدم‌هایی کرد که تا قبل از آن یا اصلاً متوجه‌شان نبودم یا نمی‌خواستم متوجه‌شان بشوم. مهم‌ترین آنها این حرف آقای داریوش همایون است:

"ما لازم است نخست به این تفاهم برسیم که یک ملت هستیم. ما ایرانی هستیم، همه ما."

برای من تازگی دارد که نوشته‌های آقای همایون و بعضی همفکران ایشان را می‌خوانم و با این که با خیلی حرف‌هایشان کاملاً مخالفم خشمگین نمی‌شوم و سوالاتم را درباره این نوشته‌ها بر زبان می‌آورم و با نویسندگانی که باورهای سیاسی‌شان را قبول ندارم گفتگو می‌کنم و در طول گفتگو هم می‌دانم نه من مانند آنها فکرخواهم کرد نه آنها مانند من چون پایه فکری‌مان خلاف هم است. آنها در یک کلام اپوزیسیون نظامی هستند که من طرفدارش هستم.

پس چرا من چنین می‌کنم و چرا آنها در چنین گفتگویی شرکت می‌کنند؟ تنها جوابش گفته آقای همایون است. ما یک ملتیم. و نکته مهم دیگر که بسیار خوشحالم از آقای همایون شنیدم این است "بهترین‌ها در دو سوی این شکاف (زیرا هیچ‌گاه نمی‌باید

لیلا فرجامی

بخوان:

«خانه سیاه است»

پنجره‌های روشن

هر روز

هر روز

هر روز

به جزام‌های تاریک

تجزیه می‌شوند.

امروز خورشید به تنهایی

بهانه زندگی کردن نیست

وقتی که دو پای تو را از شرقی‌ترین کوچه دنیا

به طناب ترسشان می‌آویزند و آخرین چراغ خانه‌ات را

غروب می‌کنند

بخوان:

افسوس

آنها از خودمان بوده‌اند

آنها که می‌کشند

آنها که کشته می‌شوند

آن گلوله‌ها که شعاع میدان را می‌درند

و آن گلوله‌ها

آن گلوله‌ها

آن پرندگان سبز

که به لحظه‌ای از قفس‌هایشان

در نفس‌های بی اجازه صبح

بال می‌زنند

و سرخ

می‌میرند.

بیشتر به ملت ایران که همه ما هستیم وارد می‌شود و من با آن مخالفم و با کلمات تندی مثل فاشیست هم مخالفم ولی قبول دارم ما نباید خودی و غیر خودی بشویم.

خوب است این مخالفت‌ها از هر دو سو مطرح شود و این اعتماد وجود داشته باشد که در هر دو سو آدم‌های دلسوز برای ایران و ملت ایران وجود دارند که دنبال راه حل اند نه انتقام‌جویی و سود شخصی بردن. من این اعتقاد را که از این اتفاق به دست آوردم پاس خواهم داشت و برای همفکرانم تعریف خواهم کرد: ما باید با احترام به آزادی و حقوق همدیگر در چارچوب قوانین کشورمان با هم گفتگو کنیم چون ما یک ملتیم و گفتگو بهترین راه رسیدن به راه حل است برای کسانی که علاقه ای مشترک هدفشان است و پیوندشان می‌دهد و این علاقه کشور ما و ملیت ما است. ما همه ایرانی هستیم.

۲۲ بهمن سبز



چو تیره شود مرد را روزگار...



ایرج گرگین

عصیان در آن دیده نمی‌شد، آغاز گردید و به نظر می‌رسد که در پاسخ به سرکوب غیر منتظره دولتی‌ها به تدریج به خشونت می‌گراید. این خشونت هرچه می‌گذرد «سبزی» را از این جنبش آرام می‌ستاند و همه نگران آنند که مبدا «سرخ» - رنگ خون - را جایگزین آن کند. اما این کدام ایران است که با فرزندان خود چنین می‌کند؟ این کدام ایران است که شتابان به سوی پرتگاه روان است؟ آن ایران بدنام کدام است که با اتباعش بدون آن که در هیچ یک از حوادث تروریستی این سال‌ها شرکت داشته باشند، در فرودگاه‌ها همان رفتاری می‌شود که با سعودی‌ها و پاکستانی‌ها و یمنی‌ها و اردنی‌هایی که شهوتشان برای آدم‌کشی و خشکاندیشی مذهبی‌شان جهان را اینچنین آشفته و غیرقابل تحمل ساخته است. اگر ایران متعلق به همه ایرانی‌هاست، چرا بخشی از آنها اجازه ندارند فکر کنند و فکر خود را بر زبان آورند؟

«جنبش سبز» مانند یک جشنواره آغاز شد. جشنواره‌ای که اعتراض و حرفی هم داشت و جوانان شادمانه در صف اول راهپیمایی‌های اعتراض‌آمیز آن، پدران و مادران خود را در پی خویش به خیابان‌ها آوردند و تا آنجا که در توانشان بود آرام ماندند و دست به خشونت نزدند. اما طرف نادان و تمامیت‌خواه، تحمل این را نداشت. پس شعار «رأی من کجاست» جایش را به «مرگ بر دیکتاتور» داد و اعتراض‌های روز عاشورا دیگر شباهتی با راهپیمایی روز نخست نداشت.

می‌توان در انتظار برخوردهای شدیدتر نیز بود، زیرا گفته‌اند کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است. چنانچه رژیم «اسلامی» انتظار دارد که ملت تحت سلطه‌اش اگر از دولت خود سیلی خورد مسیح‌وار طرف دیگر صورتش را برای دریافت یک سیلی دیگر به او عرضه کند، اشتباه کرده است، و همین نکته است که

چند روز پس از راهپیمایی بزرگ و مسالمت‌آمیز سبزی که علیه اعلام نتایج انتخابات در تهران برگزار شد و بازتاب وسیعی در جهان یافت، از سفری به واشنگتن باز می‌گشتم. در راه فرودگاه به خانه، راننده تاکسی به رسم معمول، شاید برای این که سر صحبت را باز کند، پرسید که کجایی هستیم، چون به نظر آمریکایی نمی‌رسم. گفتم زادگاه من ایران است و سال‌هاست در آمریکا زندگی می‌کنم. به خنده گفت: ایرانی؟ کدام ایران؟ فکر کردم درست نشنیده‌ام یا راننده تاکسی آدم کودنی است که نمی‌داند ایران چه و کجاست. با بی‌حوصلگی جواب دادم: مگر چند تا ایران هست؟ و آن وقت راننده دفترچه‌ای را که جلد سبزی داشت به دست گرفت و در حالی که آن را تکان می‌داد پرسید: این ایران یا آن یکی؟

شاید خستگی سفر ذهنم را کند کرده بود. لحظاتی طول کشید تا دریافتم منظورش چیست. با دیدن دفترچه سبز همه صحنه‌های سبز روزهای گذشته، صف‌های سبز، پرچم‌های سبز، سربندهای سبز، دستبندهای سبز، چهره‌های خندان سبز در یک لحظه در خاطرم زنده شدند. گفتگوی ما در طول راه ادامه یافت. راننده کنجکاو که زاده الجزایر و شهروند آمریکایی بود، اکنون ایران را دو پاره می‌دید: یکی ایران سبز جوان و پرجوش و خروش و در پی عدالت و آزادی؛ و دیگری ایران خشن و مستبد و عبوس و بی‌رحمی که از ریختن خون مخالفان پروایی ندارد. او می‌خواست بداند مسافر ایرانی‌اش به کدام یک از این دو تعلق دارد.

به راستی کدام ایران؟ این پرسش هوشمندانه‌ای است که در برابر همه ایرانیان قرار گرفته است.

«جنبش سبز»، عنوانی که مجموعه اعتراض‌های ضد دولتی در ایران با آن شناخته می‌شود، در میان ابراز خشمی که نشانه‌ای از

خیابان‌ها به جنگ و گریز با پلیس می‌پردازد این است که تنها اتحاد وسیع مردم زیر یک چتر با شعارهای معین کارساز خواهد بود وگرنه با گهگاه شعار دادن و راهپیمایی کردن، با دولتی که قصد ندارد قدمی کوتاه در جهت مصالحه با مخالفان بردارد و قواعد بازی را اندکی جوانمردانه مراعات کند، نمی‌توان مقابله کرد و چیزی را تغییر داد. سرانجام چنین وضعی یا هرج و مرج آمیخته به سرکوبی شدیدتر خواهد بود و یا منفعل شدن و سال‌ها ناامید به گوشه‌ای خزیدن، و یا بدتر از آن، برخوردهای مسلحانه.

حاکمان کنونی ایران بدون آن که به نتایج رفتار خود بیندیشند به پشتگریمی طرفداران خود عرصه زندگی را بر دگراندیشان و مخالفان مسالمت‌جوی خود هرچه بیشتر تنگ می‌کنند و «خودی‌ها» را به اردوی «غیرخودی‌ها» می‌رانند. آنان که در انتظار پایان کار این رژیم‌اند، این را تحول مثبتی می‌شمارند که به راستی دو صف، دو ایران، را مقابل هم قرار می‌دهد. اما خون‌هایی که انقلاب پنجاه و هفت به زمین ریخته هنوز خشک نشده است. «انقلاب» در جهان کنونی دیگر کلمه مقدس و محترمی نیست که زیر هاله‌ای رمانتیک و آرمانی پوشیده شده باشد. همه خوانده‌اند و دیده‌اند که حاصل «انقلاب» حکومتی «انقلابی» است که نخست جویی از خون مخالفان به راه می‌اندازد، طبقه حاکم جدیدی به وجود می‌آورد و سپس در مستی و ظلم و فساد غوطه می‌زند تا کی نوبت او برسد. جنبش سبز ایران در پی انقلاب نیست و از آغاز نیز نشان داده است که الگوی متمدنانه رسیدن به خواست‌های خود از طریق رفتن پای صندوق‌های رأی و راهپیمایی آرام را برگزیده است. جنبش سبز به نمایندگی از مردم ایران خواستار انجام اصلاحات دموکراتیک در کشور بوده است، حتی اگر عده‌ای از این «مردم» در صف مخالف، در میان بسیجی‌ها و سپاه پاسداران و خانواده‌های آنان و نیز حقوق بگیران موظف دولت قرار داشته باشند. انجام اصلاحات که برقراری عدالت اجتماعی و برخورداری از حق آزادی بیان و حقوق بشری دیگر را موجب می‌شود به سود آنان نیز هست، زیرا آنان نیز از زمره همین مردمند، گرچه چند صباحی خود را وابسته به آن «ایران دیگر» بدانند؛ ایران دیگری که به جای ایجاد کار و اشتغال برای جوانان تنها در پی افزایش تعداد سانتریفوژهایی است که معلوم نیست چه زمانی ایران را از استفاده از ماده گرانبهای نفت برای سوخت بی نیاز می‌کند و شهرها و دهات دورافتاده را به برکت نیروگاه‌های اتمی چون روز روشن خواهد کرد و موتور کارخانه‌ها را به حرکت در خواهد آورد. ایران دیگری که نمی‌بیند چگونه جهان را به ضد خود

نگرانی کسانی را برمی‌انگیزد که درس‌های تاریخ را فرا گرفته‌اند و تجربه‌های گذشته را از یاد نبرده‌اند.

خشونت بهترین بهانه برای سرکوب و استقرار حکومت پلیسی است. در بیش از یک قرن گذشته، در اغلب اعتراض‌ها و قیام‌ها، در کشورهای مختلف کسانی بوده‌اند که در میان مردم نفت‌اندازی کرده‌اند تا آتش به پا کنند. این پرووکاتورها (provocateurs) را دولت‌ها اجیر می‌کنند تا معرکه بیافرینند و بهانه به دست نیروهای نظامی و انتظامی حاکمان دهند تا دست به سرکوب و کشتار بزنند و زندان‌ها را از بیگناهان انباشته کنند. گرچه در تظاهرات اعتراض‌آمیز اخیر ایران نشانه‌هایی از این روند دیده شد ولی در حقیقت دولتیان خود بی‌پروا به این کار اشتغال دارند: فشار بر دگراندیشان، مخالفان سیاسی و اندیشمندان اسلامی منتقد تا سرحد جنون و خشمگین کردن معترضان صلح‌جو با انداختن جوانان بی تجربه بسیجی که در لباس‌هایی چون سیاهی لشکرهای فیلم‌های star wars سر از پا نمی‌شناسند به جان مردم، به اندازه کافی تحریک کننده است. با وجود این مبارزه سیاسی و خیابانی یک کارناوال نیست که هر کس در آن هر لباسی خواست بپوشد و هر حرفی خواست بزند.

جنبش سبز در آغاز حرکت خود چنین بود و زیبایی آن هم در همین بود: جنبشی خودجوش که از یک سو به قدیمی‌ترین وسیله‌ای که انسان روی کره زمین برای اطلاع رسانی و گرد هم آمدن از آن استفاده کرده است، یعنی دهان به دهان خبر دادن متکی بوده است، و از سوی دیگر مدرن‌ترین وسیله ارتباط و اطلاع رسانی این عصر یعنی اینترنت و شعبه‌های آن را به خدمت گرفته است. این جنبش به چند تنی که بخشی از خواست‌های آن را بازگو می‌کردند، و در مخالفت با دولتی که اعتبار خود را نزد بخش مهمی از جامعه از دست داده بود استوار ایستاده بودند، چشم دوخته بود و از آنها الهام می‌گرفت؛ اما در حقیقت رهبری نداشت. سازمانی آن را هدایت نمی‌کرد. گوش به فرمان کسی نایستاده بود.

با گذشت روزها و هفته‌ها کاستی این «مزیت» که در میان جنبش‌های رنگین دو دهه اخیر تقریباً بی‌سابقه بود، آشکار می‌شود. گرچه این جنبش اکنون تنها نهالی است که یا دست دشمن با بی‌رحمی آن را خواهد شکست و یا در مقابله با بادها و سُمومی که بر آن می‌وزد، خم نخواهد شد؛ ولی درس تلخ تاریخ این است که هر جنبشی باید سرانجام نظم و سازمانی بیابد و کس یا کسانی خط مشی آن را روشن کنند و به هدایت آن بپردازند. درس دشوار دیگر تاریخ برای نسلی که جان بر کف می‌گیرد و بدون ترس از «تیر غیب» تک تیراندازان دولتی در

مشروعیت جهانی می‌یافت، و دولت جدید می‌بایست در سیاست‌های داخلی و خارجی ایران تجدیدنظر کند و گرنه باز با اعتراض مردم در داخل و فشار بین‌المللی از خارج رو به رو می‌شد و از این امر ناگزیر بود. اما «جمهوری اسلامی» تا زمانی نامعلوم «جمهوری اسلامی» باقی می‌ماند، تنها آقای احمدی‌نژاد و چند تن دیگر به خانه‌هایشان می‌رفتند. همه ناظران اوضاع ایران از سیاستی که رهبری در پی انتخابات اتخاذ کرد شگفت-زده شده بودند. بسیاری به این نتیجه نهایی رسیدند که نظام جمهوری اسلامی قابلیت تطبیق با شرایط جهان در این عصر را ندارد، و ایجاد الیگارش مذهب و یا تقلید از کشورهای عربی و آمریکای لاتین که در گذشته تحت سلطه گروه کوچکی از نظامیان Military Junta به سر می‌بردند، در ایران به جایی نمی‌رسد. تاریخ و سابقه فرهنگ هر جامعه سرانجام نظامی درخور آن جامعه را در آن مستقر می‌کند. جنبش سبز حتی اگر در نیمه راه مبارزه خود بماند، به ایرانیان معنی پلورالیسم سیاسی را آموخته است و این درس بزرگی است که هر ملتی را در شرایط سخت یاری می‌کند. شاید مهم‌ترین کار این جنبش تعمیق و گسترش یک فرهنگ سیاسی مرفعی و متجدد در ایران باشد که از اسلام که با فرهنگ ایرانی آمیخته است فاصله نمی‌گیرد، اما صف خود را از افراط‌گرایان و متعصبان مذهبی جدا می‌کند، همان‌ها که دانشجویان ایرانی متهمشان می‌کنند که خواهان استقرار «نظام طالبانی» در کشورند.

نظام حکومتی کنونی ایران با عدم همراهی با جنبش مسالمت-جویانه مردم که در آغاز انتظارات و خواست‌های زیادی را مطرح نمی‌کرد، و با قرار گرفتن در مقابل آن، راهی را انتخاب کرده است که دیگران آن را پیموده‌اند و به ورطه خطرناکی سقوط کرده‌اند. آنان خود را در گرداب طوفانی قرار داده‌اند که گریختن از آن و رسیدن به ساحل نجات را برایشان دشوار کرده است و این همه به آسانی ممکن بود روی ندهد. هشدار فردوسی این است که:

چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند که اش نیاید به کار.

ژانویه دو هزار و ده میلادی



برانگیخته است و با سیاست‌ها و روش‌های غلط خود، کشور را در صحنه بین‌المللی منزوی کرده، از حقوق طبیعی‌اش نظیر استفاده صحیح از انرژی اتمی محروم می‌سازد. این «ایران دیگر» نگران آن نیست که بر سر این سرزمین باستانی که هزاران سال از مهلکه‌های گوناگون جسته است و اقوامی که هزاران سال در گوشه و کنار آن زیسته‌اند چه خواهد آمد. این «ایران دیگر» در انتظار ظهوری است که جهان را به نور عدل و داد روشن خواهد کرد و تا آن زمان برای خودی‌ها مال اندوزی و افساد بر روی زمین را جایز می‌شمارد و به غیرخودی‌ها جز حبس و زندان وعده دیگری نمی‌دهد.

نمایندگان و رهبران این «ایران دیگر» در مجلس شورا و دولت و دستگاه رهبری و سپاه پاسداران و برخی مراکز مذهبی نشسته‌اند و تعداد آنان با وابستگان‌شان شاید بیشتر از پنج درصد جمعیت کشور نباشد، اما میلیون‌ها ایرانی دیگر پیرو آنانند و به سخنان آنان گوش می‌سپارند و از آنان فرمان می‌برند.

در نظر نگرفتن این نکته، چشم بستن بر واقعیت است. «جنبش سبز» - اگر به همین نام باقی بماند - بیش از هرچیز به آن نیاز دارد که از افراد آن «ایران دیگر» سپاه‌گیری کند و بر نفرات خود بیفزاید. در این مرحله، به گمان من، به ده راه نیافته، سراغ کدخدا را گرفتن و بر سر این که رهبر جنبش کیست و باید و نباید او دعوا کردن، زیاده‌خواهی است، همچنان که همه خواست‌های دارندگان عقاید مختلف را شعار قرار دادن و فریاد کردن زیاده‌روی است. هواداران جنبش سبز باید تعیین تکلیف «جمهوری اسلامی» یا «جمهوری ایرانی» را به عهده یک رفراوند دیگر بگذارند. اگر دیر نشده باشد خواست‌های خود را در این مرحله که رژیم حاکم در پی بهانه برای سرکوب بیشتر و پراکنده کردن افراد این جنبش بدون سازمان و تشکیلات است، محدود و منظم کنند. حکومت نیمه‌نظامی کنونی ایران نشان داده است که استعداد و قابلیت تحمل آراء مخالف خود - حتی در چهارچوب ایدئولوژی انقلاب اسلامی - را ندارد، و گرنه تجربه کوتاه بحث‌های تلویزیونی کاندیداها پیش از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری را تکرار می‌کرد و از نمایش آرام اعتراض‌ها نمی‌هراسید.

رهبری جمهوری اسلامی اگر از رویدادهای دهه گذشته جهان پند گرفته بود با تجدید انتخابات و گردن نهادن به خواست معترضان، یک انقلاب مخملی سبز را پشت سر نهاده بود بدون آن که اساس نظام مورد تهدید قرار گیرد: اصلاح‌طلبان و آقای موسوی در مقام ریاست جمهوری، رژیم اسلامی را از بُن دگرگون نمی‌کردند، جمهوری اسلامی با پذیرفتن آراء مردم



و شیوه همیشگی نقاشی حسام ابریشمی نیست. این مجموعه از دورانی سخن می گوید که نقاش به ضرورت بیان حقیقتی خاص رسیده است و می خواهد بیننده را نیز وادار کند با نگاهی عمیق تر به درون خویش آن حقیقت را بر پرده حسام و در قلب خویش باز یابد. جهانی بودن پیام این آثار چنان است که اگر زمانی بتوان در ایران، سودان، زیمبابوه، برمه یا حتی پکن، مسکو، یا واشنگتن به نمایششان گذاشت، نمادی از حقیقت عریان خواست های جامعه را در برابر قدرت تداعی خواهند کرد.

خشم ابریشمی در این آثار یک احساس شخصی برآمده از گذشته، کودکی یا باورهای اهریمنانه نیست؛ شعله های خشم نقاش به سوی بی رحمی های روزگار است و ما سایه انسانی خویش را در احساسات او می بینیم.

با این همه «در غیاب رنگ ها» تنها یک بیانیه محکم نیست، یک زیبایی غریب هنرمندانه است که تابشی از هنر حسام را نمایش می دهد که میان رنگ های نقاشی های پیشین او محو شده بود. او با تکیه بر حرکت و با رعایت توازن و تناسب، تفاوتی آشکار به جایگاه سیاه و سفید کار می دهد که اثر را همان اندازه لطیف می کند که ملتهد.

در غیاب رنگ ها مجموعه ای سراسر مطبوع نیست، هنری است تأمل برانگیز و متقاعد کننده و در عین حال دل انگیز.

با این که پیکره های نقاشی های حسام مشخصاً در دل رنگ های روشن و غنی شکل می گیرند، می توان چهره سخت و خشن دنیا را که در طول زمان های دراز روح نقاش را آزرده است، در آنها یافت.

حسام ابریشمی در غیاب رنگ نیز به خلق آثاری پرداخته است که توانایی او را در آفرینش نقاشی و رساندن پیام های انسانی و اخلاقی در هیأت یک داستانرا به نمایش می گذارند.

نمایش حالت و خطوط پیکره های این آثار بدون حضور رنگ برجسته تر و واضح تر است با این وجود غیاب رنگ در این مجموعه کامل نیست. لمس های ظریفی از رنگ زرد یا قرمز در گوشه هایی از این پرده ها به بیان حالت و فرم بدن پیکره ها کمک می کند تا حسی بین رنج و اعتراض را به بیننده منتقل کنند. طرح حرکت این پیکره ها چنان گویاست که مانند تلنگری بر احساس بیننده وارد می شود.

ابریشمی در این آثار آمیزه ای از طراحی و نقاشی را در نهایت کمال به نمایش می گذارد و ترکیبی هماهنگ از هنر و سیاست را به ما عرضه می کند.

اگر رابطه بین طراحی و نقاشی را به شعر و قصه مانند کنیم، این طرح ها به اشعاری حماسی می مانند که شبیه داستان های هزار و یک شب، شکیبائی انسان را در برابر خشونت نشان می دهند.

آثار مشخصی از این مجموعه به وقایع کنونی زادگاه حسام- ایران- از نگاه یک هنرمند تبعیدی بازمی گردند. اما همچنان که اعتراض به بی عدالتی های اجتماعی در خطه ای خاص می تواند به خلق آثاری در غیاب رنگ بینجامد، بیماری، درد، و فجایع دیگری از این دست در هر جای جهان نیز قادرند بر هنرمند چنین اثری بگذارند. چرا که رنگ در نگاه حسام از جهان بیرون او برگرفته شده و مجموعه «در غیاب رنگ» اعتراض هنر تجسمی است به هر چه نفهمیدن و ندانستن در آن جهان بیرونی، که از درونی ترین عواطف خالقش برآمده اند: مکانی مشترک در قلب همه انسان ها که هرگز به ارزش های غیر انسانی تسلیم نمی شود و اگر آزرده شود به خلق هنر ناب و ماندگار می انجامد.

آغاز خلق مجموعه «در غیاب رنگ ها» به معنای نفی یا کنار گذاشته شدن سبک

با سپاس از حسام ابریشمی بابت اجازه بهره گیری گزیده هائی از آثار هنریش از مجموعه ای «در غیاب رنگ» برای این دفتر، همراه با بیوگرافی کوتاهی در باره نقاش، به روح این مجموعه از نگاه پیر فرانک منتقد آمریکائی راه می یابیم:

حسام ابریشمی، نقاش و مجسمه ساز، سال ۱۳۳۰ خورشیدی در شیراز زاده شد. وی دانش آموخته رشته هنر در کشور ایتالیا است. برگزاری نمایشگاه های نقاشی متعدد در آمریکا و اروپا، تدوین چهار جلد کتاب دربرگیرنده نقاشی های او و نقد نظر تحلیلگران بر آنها- به دو زبان فارسی و انگلیسی، و بنیان نهادن انجمن



هنرمندان هنرهای تجسمی در لس آنجلس از دستاوردهای فرهنگی حسام ابریشمی در سال های پس از ترک ایران بوده است. وی در حال حاضر ساکن آمریکاست.

در غیاب رنگ پیر فرانک

حسام ابریشمی، نقاش شناخته شده بین المللی، با سه دهه فعالیت حرفه ای پس از تحصیل هنر در زادگاهش شیراز و نیز در ایتالیا جایگاه خود را به عنوان استاد رنگ ها در هنر نقاشی تثبیت کرده است.





دریا نویدِ سبزِ "ندا" را شنیده است

زیباییِ زمانه صدا می زند ترا
از هر طرف، ترانه صدا می زند ترا

این فصلِ تازه بی ست که آغاز گشته است
با اینهمه نشانه صدا می زند ترا

در جانِ این درختِ تناور روانه باش!
شادا که هر جوانه صدا می زند ترا

ای دل به هوش باش که در اوجِ موجِ درد
دریا درین میانه صدا می زند ترا

خورشید را بگو که بگوید به ارغوان:
این ماه هم شبانه صدا می زند ترا

عشق ست با ترانه ی تابانِ آینه
از هر کجای خانه صدا می زند ترا

آئینه را به جانبِ فریادها گرفت
هر کس که عاشقانه صدا می زند ترا

آتش به جانِ عاشقِ آن باغ، می کشد
شوری که شاعرانه صدا می زند ترا

چشمِ "ندا" ی توست که سرشارِ انتظار
اینگونه غمگانه صدا می زند ترا

دریا، نویدِ سبزِ "ندا" را شنیده است
این موجِ بیکرانه صدا می زند ترا

صورتگرِ صمیمیِ یک نسلِ سوخته ست
این دل، که صادقانه صدا می زند ترا

تنها صدای توست که می ماند این زمان
این است این زمانه صدا می زند ترا

فرهاد، زنده باد که از بیستونِ عشق
شیرین و شادمانه صدا می زند ترا



نیلوفر بیضایی

جنبش سبز، پیشگام ائتلاف ملی

جنبش سبز از نیروهای گوناگونی تشکیل شده که در یک شرایط سیاسی عادی، احتمالاً بایکدیگر مرتب در چالش بسر می‌بردند و در کنار یکدیگر قرار نمی‌گرفتند. این "ما"ی جدید از "من" های بسیاری تشکیل شده است که آموخته‌اند در حین حفظ هویتها و نظرات گوناگون خویش، حضور و هویت دیگری را برسمیت بشناسند.

می‌کنند و با زنان ایرانی از این طریق اعلام همبستگی می‌کنند. در نتیجه این حرکت اعتراضی مردان ایرانی به حرکتی چند بعدی تبدیل می‌شود. در حین اعلام حمایت از مجید توکلی و ابراز احترام و اعلام همبستگی با او، این حرکت به یک اعتراض مردان ایرانی به محروم کردن زنان ایرانی از حق انتخاب پوشش نیز می‌شود.

چنین حرکتی سی سال پیش در زمان وقوع انقلاب اسلامی در ایران غیر ممکن بود. در آن دوران اکثر مردان ایرانی در برابر تحمیل حجاب اجباری به زنانشان سکوت کردند و اصولاً نگاه سنتی به زن حتی در پیشرفته‌ترین بخشهای جامعه‌ی ایران نیز نگاه غالب بود. شاید این پروپاگاندای حکومت اسلامی، یعنی چادر بر سر یک مرد معترض کردن و به تعبیر حکومت تحقیر او در آن دوران در سطح وسیعی از جامعه نیز می‌توانست تأثیر گذار باشد. در آن دوران ساختار فکری پدرسالار در جامعه‌ی ایران بسیار قوی بود و در چنین ساختار فکری یک مرد هرگز نمی‌توانست بایک زن برابر باشد.

این نمونه را در آغاز مطلبم آوردم تا به یک تفاوت اساسی میان انقلاب اسلامی و جنبش آزادیخواهانه‌ی مردم ایران یا جنبش سبز که در شش ماهه‌ی اخیر با سرعتی باور نکردنی شکل گرفته است اشاره کنم. نیروی غالب شرکت کننده در انقلاب اسلامی دارای یک نگاه سنتی و در بند نوعی واپسگرایی فکری بود و هر چند بر علیه دیکتاتوری به پا خواسته بود، اما با

"ما امروز در اینجا جمع شده‌ایم تا صدای اعتراضمان را علیه دیکتاتورها و مستبدین و در راس آنها آقای خامنه‌ای بلند کنیم." این بخش کوتاهی از سخنان شجاعانه‌ی مجید توکلی، دانشجوی جوانی است که در روز ۷ دسامبر ۲۰۰۹ علیرغم سرکوبهای وحشیانه‌ی معترضین ماههای اخیر در تجمع دانشجویان تهران حضور پیدا کرد و پس از سخنرانی‌اش توسط ماموران حکومتی ضرب و شتم و سپس دستگیر شد. دو روز بعد خبرگزاری فارس عکس مجید توکلی را در حالیکه روسری و چادر بر سر داشت، منتشر کرد و با لحنی تمسخر آمیز مدعی شد که او با "لباس زنانه" قصد فرار داشته‌است.

"زن" بودن باز دلیلی می‌شود برای تحقیر و با "ضعیف" بودن برابر انگاشته می‌شود و مردی که لباس زنانه بپوشد، از "مردانگی" که تسلط و قدرت را در ذهن کلیشه‌ای سنتی تداعی می‌کند، تهی نمایانده می‌شود. چادر که پرچم نمادین حکومت دینی است و ابزاری برای تسلط تام بر بدن و نوع بودن، ابزاری که حکومت اسلامی به آن نوعی تقدس بخشیده تا زن و زنانگی را سرکوب کند، بناگاه تبدیل می‌شود به ابزار تحقیر و تمسخر.

در عکس العمل به این حرکت حکومت، صدها مرد ایرانی عکس خود را در حالیکه روسری یا چادر بر سر دارند در اینترنت منتشر می‌کنند و زیر عکسها می‌نویسند "من مجید توکلی هستم". بسیاری از این مردان در یادداشتهای خود به تحقیر سی ساله‌ی زنان ایرانی در اثر تحمیل حجاب اجباری نیز اشاره

اجتماعی و جنبش زنان بعنوان یکی از قویترین جنبشهای اجتماعی ایران امروز به باور من نه تنها در جنبش وسیع سبز تقلیل نمیروند، بلکه همانگونه که قبلا نیز اشاره کرده‌ام، ستونهای اصلی جنبش سبز را تشکیل می‌دهند.

این نسل مصایب انقلابی را متحمل شده است که خود در بوجود آمدنش نقشی نداشته است. انقلاب اسلامی، انقلاب والدین و نسل مادر بزرگها و پدربزرگهایش بوده است. نتیجه‌ی این انقلاب بوجود آمدن یک نظام اسلامی بود که میان حریم شخصی و عمومی تفاوتی قائل نمی‌شود، در تمامی عرصه‌های زندگی انسان دخالت می‌کند و بزرگترین هدفش تحمیل مدل اسلامیستی زندگی و اندیشه به تمام سطوح جامعه بوده است.

حرکتهای اعتراضی در این سی سال اخیر همواره وجود داشته است. اما در شش ماه گذشته برای نخستین بار میلیونها ایرانی به خیابان آمدند تا حقوق ابتدایی خود را طلب کنند. ترس و گسستی که در سی سال گذشته در اثر سرکوب و فشار ارگانهای رسمی و غیررسمی حکومتی بر فضای ایران سنگینی می‌کرد، گویی به یکباره فرو ریخت.

"مایشمایم"، اما تعداد کسانی که خود را جزئی از جنبش سبز می‌دانند، براستی چقدر است. آیا جامعه‌ی ایران برای یک نظم دموکراتیک و سکولار آماده‌است؟ پاسخ من به این پرسش آری است. ریشه‌های جنبش کنونی مردم ایران را باید در انقلاب مشروطه جست. جنبش سبز جزئی از پیکار صد ساله‌ی ملت ایران برای یک نظام سیاسی حق‌مدار و دموکراتیک است که در تمامی اقشار جامعه ریشه دوانده است، هر چند وسیعترین حاملین و نقش آفرینان آن از طبقه‌ی متوسط شهرنشین جامعه‌ی ایران برخاسته باشند. به باور من جنبش سبز آنجا که بر حقوق فرد و احترام به کیستی انسان در گوناگونی‌اش پای می‌فشارد و آن را بعنوان پایه‌ی ایجاد تکرر سیاسی می‌پذیرد، آنجا که آزادی را پیش‌شرط دموکراسی می‌داند، از انقلاب مشروطه و خواسته‌هایش فراتر نیز رفته است. این جنبش در وسعت و گستردگی تعداد اعضایش و با طرح خواسته‌هایش بازتاب خواسته‌های سیاسی جامعه ایران است و حضوری غیرقابل انکار دارد. رابطه‌ی بدنه‌ی این جنبش با اهداف انقلاب اسلامی یک ارتباط انتقادی است. انقلاب اسلامی یک حرکت ضد غربی بود و این مشخصه آن را بسوی نفی تمام دستاوردهای غرب، حتی بخش مثبت آن یعنی آزادی اندیشه، برابری حقوق زن و مرد و حقوق بشر سوق داد. اگر انقلاب اسلامی را بعنوان یک اعلام حضور به غرب در قالب "ما خود کسی هستیم" بپذیریم، جنبش سبز تلاشی است برای یافتن

مشخصات و ساختار فکری که بدان اشاره کردم، مسلماً نمی‌توانست آزادی و دموکراسی برای ایران به ارمغان آورد.

اما نیروی محرک و بدنه‌ی اصلی جنبش سبز را نسل و نگرشی تشکیل می‌دهد که بارها در شکل حرکتها و اکسیونهای اعتراضی خود نشان داده یک جنبش آوانگارد، چند بعدی و کثرت‌گراست. نه انتقام جوست و نه کینه و نفرت می‌پراکند. جنبشی است علیه استبداد دینی و تبعیض ناشی از آن. جنبشی است که برای احقاق حقوق از دست رفته ویا وجود نداشته‌ی ایرانیان بعنوان شهروندان صاحب حق پا به میدان گذاشته است. جنبشی که می‌رود تا مفهوم آزادیخواهی را در خود درونی کند و حاضر است بهای آن را نیز بپردازد.

در ایران امروز بیش از دو سوم جمعیت در شهرها زندگی می‌کند و از نظر کمی نسبت شهرنشینها حتی از کشوری مثل ژاپن هم تا حدودی بیشتر است. تنها در شهر تهران، یکی از هفت شهر ایران که جمعیتی میلیونی را در خود جای داده است، حدود دوازده میلیون ساکنند.

اکثریت جامعه‌ی ایران و جمعیت شرکت کننده در جنبش اعتراضی کنونی را جوانان تشکیل می‌دهند. این جمعیت جوان متولد سالهای پس از انقلاب اسلامی است و در فضای تهییجی و تبلیغاتی حکومت اسلامی که ایرانیان را به تولید مثل تشویق می‌کرد و می‌خواست نسلی دیگری از فداییان اسلام و منادیان جهانگیر شدن اسلام را تربیت کند، متولد شده و رشد کرده است. این جوانان با میانگین سنی ۲۰ تا ۳۵ سال، زنان و مردانی رشد یافته در ایران پسا انقلابی و فرزندان دوران جنگ ایران و عراق هستند. نسلی که هم نتیجه‌ی انقلاب اسلامی را که حکومتی ایدئولوژیک و بغایت خشن بوده است و هم نتایج یک جنگ خانمانسوز را بعنوان دو بار سنگین بر دوش کشیده و می‌کشد و تحت فشار نتایج اسفبار ایندو بهترین سالهای زندگی‌اش را یعنی دوران نوجوانی و جوانی را از دست رفته می‌بیند.

نسل جوان امروز ایران ناچار به آموختن بوده است. همواره گفته‌ام و باز هم می‌گویم که یکی از مهمترین نشانه‌های آزادیخواهی و دموکراسی‌طلبی در ایران امروز را میزان حساسیت به مسئله‌ی تبعیض علیه زنان می‌دانم و چنین نشانه‌ای را در بدنه‌ی جنبش سبز می‌بینم. امروز مردان بسیاری از میان فعالین این جنبش در کنار جنبش برابری طلبانه‌ی زنان ایرانی قرار دارند و بخشی از آنها جزو فعالین جنبش رو به رشد زنان هستند. با اینهمه امیدوارم که مطالبات زنان در این جنبش در سطح وسیعتر و به شکل برجسته‌تری در آینده مطرح شوند. جنبشهای

غیرمسلمان را می‌خواهیم. تنها یک ایران دمکراتیک می‌تواند یک ایران مستقل و در عین حال بخشی از جهان گلوبال باشد. این است پاسخ جنبش سبز به انقلاب و حکومت دینی.

جنبش سبز از نیروهای گوناگونی تشکیل شده که در یک شرایط سیاسی عادی، احتمالاً با یکدیگر مرتب در چالش بسر می‌بردند و در کنار یکدیگر قرار نمی‌گرفتند. این "ما"ی جدید از "من" های بسیاری تشکیل شده است که آموخته‌اند در حین حفظ هویتها و نظرات گوناگون خویش، حضور و هویت دیگری را برسمیت بشناسند. هدف کنونی این جنبش به کرسی نشاندن حقوق دمکراتیک مردم، از آزادی اندیشه تا آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی تجمع و تحزب، انتخابات آزاد است. واضح است که این خواسته‌ها، حداقل خواسته‌هایی است که حیات مدنی و پایه‌ی یک ائتلاف ملی را تشکیل می‌دهند که احتمالاً یک ائتلاف موقت خواهد بود. در اینکه این جنبش به موفقیت خواهد رسید، شک نکنیم.

با اینهمه لازم می‌بینم به نکات مهم دیگری اشاره کنم که در راه رسیدن به این پیروزی مسئله‌ساز است و باید با هوشیاری و با دید باز با آنها برخورد کرد و در جایی که لازم است به چالش برخاست:

- ترکیب سیاسی حکومت اسلامی بسیار پیچیده‌تر از نظام سلطنتی است. در راس نظام پیشین شخص شاه قرار داشت و حیات یا مرگ نظام شدیداً به حضور او وابسته بود. بهمین دلیل نیز با رفتن شاه، تمام سیستم از هم پاشید. حکومت اسلامی اما نه یک دیکتاتوری فردی است و نه یک نظام یکدست. هفت ارگان حکومتی از ولی فقیه گرفته تا شورای نگهبان و مجلس خبرگان و مجمع تشخیص مصلحت نظام و سپاه پاسداران و... در حیات سیاسی جامعه‌ی ایران نقش بازی می‌کنند. جناحهای مختلف حکومتی از درون این ارگانها عمل می‌کنند و هر کدام در جامعه وابستگان و هوادارانی دارند. بهمین دلیل بر خلاف نظام پیشین که شناسایی شاه بعنوان مسئول و هدف اعتراض ممکن بود، در این حکومت پیدا کردن مقصر اصلی کار ساده‌ای نیست. هر چند شخص خامنه‌ای بعنوان مسئول اصلی و بالاترین مقام مملکتی مورد اعتراضات بسیاری قرار می‌گیرد و این مسئولیت تا حد زیادی نیز برای او محتمل است، اما ساده‌انگاری خواهد بود اگر تمام آن ارگانهای دیگر که بخشا اختیارات و قدرت بسیار دارند را تنها تحت کنترل خامنه‌ای فرض کنیم.

- حکومت تلاش می‌کند در ترکیبی از سرکوب، خشونت سیستماتیک، دستگیریهای گسترده و در جاهایی نیز

پاسخ برای پرسشی اساسی که نتیجه‌ی بقدرت رسیدن حکومت دینی در ایران بود: "ما که هستیم؟" این "ما" که حکومت اسلامی را بقدرت رساند، یک توده‌ی بی شکل بود که از اهداف انساندوستانه و دمکراتیک انقلاب مشروطه فرسنگها فاصله گرفته بود و به سود استقلال، از طلب آزادی دست کشیده بود. سی سال حاکمیت روحانیت و اسلامگرایی این پرسش را بار دیگر در برابر ما قرار داد: "ما کیستیم؟"

نکته‌ی قابل توجه حضور گسترده و بسیار فعال زنان در جنبش سبز است. زنان بعنوان نیمی از جامعه که سی سال است مورد تبعیض قانونی قرار می‌گیرد و قوانین ایران خشونت علیه آنها را موجه کرده‌اند، انگیزه و منافع قطعی در شرکت فعالانه‌ی خود در جنبش دارند. ما در خیابانهای تهران این شش ماهه با زنان اکثراً جوان روبرو شدیم که با شهامت و اعتماد به نفس کم نظیری به خیابان آمدند. جنبش سبز بعنوان جنبشی که عدم خشونت را در دستور کار خود قرار داده است بسیار متأثر از جنبش زنان و نتایج فعالیت‌های زنان در این سالها بوده است. در صحنه‌های جانخراش بیرحمی و شقاوت نیروهای دولتی زنان در حین حضور شجاعانه‌ی خود نقش مهمی در متوقف کردن خشونت‌های متقابل دارند، چرا که به تجربه آموخته‌اند "ما مثل آنها نیستیم" و نمی‌خواهیم باشیم. برای تغییر وضعیت خود و جامعه‌ی خود بسود دمکراسی، دور باطل خشونت باید متوقف شود. پرهیز از خشونت اما بهیچوجه بمعنای دست کشیدن از طرح خواسته‌ها نیست. ترکیب ایندوینی مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز و در عین حال پافشاری بر خواسته‌های خویش، باز کردن راه گفتگو بجای بستن درها و قهر و حذف، هنری است که زنان ما در این سالهای دشوار مبارزه‌ی روزمره بخوبی آموخته‌اند.

جنبش سبز تجربه‌های تلخ انقلاب اسلامی را با خود حمل می‌کند. در سی سال گذشته خشونت و اعدام پر مصرف‌ترین واژگان ادبیات سیاسی کشور بوده است و جمهوری اسلامی بالاترین تعداد اعدام بدلائل سیاسی را نه تنها در تاریخ معاصر ایران که در سراسر آسیای میانه داشته است. جنبش سبز به این امر آگاه است. پرسش این است که چگونه جنبشی که برای ساختن آینده به میدان آمده خواهد توانست با این گذشته‌ی تلخ که هنوز نیز ادامه دارد، فاصله بگیرد. جامعه‌ی ایران دارد خود را از نو تعریف می‌کند. ما رنگین کمانی از رنگها و سایه روشنهای هستیم و این قدرت ماست. ما یک رویای مشترک داریم. ما یک ایران دمکراتیک می‌خواهیم، ما آزادی می‌خواهیم، ما احترام به حرمت و حقوق انسانی خود را می‌خواهیم، ما رفع تبعیض میان خودی و غیرخودی، میان مرد و زن، میان مسلمان و



جنبش نیز آموخته است و باز هم بیشتر خواهد آموخت که از این رهبران در حال حاضر غیر قابل تعویض در جهت طرح خواسته‌های خود بهره ببرد.

با اینهمه اشاره به این نکته مهم است که بخش عمده‌ی فعالین جنبش سبز، متعلق به نیروهای سکولار جامعه‌ی ایران هستند و این یک فاجعه خواهد بود اگر این بخش سخنگویان خود را نیابد.

توازن قوا در درون جنبش نیز تغییر می‌کند. نسل پس از انقلاب مرور زمان رهبران را مجبور خواهد کرد که واقعیتهای پیش رو را بدرستی ببینند و مواضع اصلی خود را اعلام کنند. آنچه مسلم است اینکه ایران دیگر به وضعیت پیش از تابستان ۲۰۰۹ باز نخواهد گشت.

نیلوفر بیضایی ژانویه ۲۰۱۰

مصالحه‌های ناچیز قدرت خود را حفظ کند. آقای موسوی و همراهانش در صورت جدی شدن تقابل میان مردم و حکومت، بعید خواهد بود که کل حاکمیت را بزیر سوال ببرند. عبارتی مردم بنوعی ناچار از پذیرفتن رهبری کسانی هستند که از آنها در دعوای قدرت خود بهره می‌برند. با اینهمه آقای موسوی و خاتمی و کروبی توانایی کنترل کل حرکت اپوزیسیون را ندارند، چرا که جنبش سبز از "پایین" ساخته شد و برآمد جنبشهای مدنی جامعه‌ی ایران است. از فعالین جنبش زنان گرفته تا فعالین حقوق بشر، دانشجویان، روشنفکران، اقلیتها همه و همه در این جنبش حضور جدی دارند و این مانع از آن می‌شود که افراد بر آمده از حاکمیت که همچنان به چارچوب کلی حکومت دینی پایبند هستند و حتی بسیاری از اهدافی که بدان اشاره می‌کنند مثل بازگشت به دوران "امام خمینی" و دهه‌ی اول انقلاب بکل با خواسته‌های بدنه‌ی جنبش مغایرت نیز دارد، بتوانند جنبش را در حد چارچوبهای مورد نظر خود نگاه دارند. بعبارت دیگر



ماندانا مشایخی

پوتین‌های سپاه
بر ذهنش
بر نبضش
تکه تکه زیر آوار ضربه‌ها
نعره می‌شود:
«دستانم از آن شما
پاهایم،
حتی لبانم با طعم بوسه‌های او بر آن»
فریاد می‌کشند دو حفره به جای چشمانش:
«از آن شما
همه از آن شما»...
... «رؤیاهایم را پس دهید.»

جنبش سبز و زنان

نبود خواسته‌های زنان در خواسته‌های عمومی جنبش آنگاه که زنان بهای سنگین برای حضور می‌پردازند و نمایندگی نمی‌شوند



شهلا فرید

جنبش سبز اعتراضی با حضور زنان نیرو گرفت، شکوفا شد و همچنان پایداری می‌کند. حضور وسیع زنان در این جنبش مهر و نشان ویژه‌ای به آن داد. بدون این زنانی که برای دفاع از حق انتخاب خود به خیابان آمدند، بدون زنانی که برای دفاع از حق انتخاب‌شان که سالها به تمسخر گرفته شده بود، جنبش اعتراضی این کیفیت را نداشت.

فعالین زنان با آغاز کمپین یک میلیون امضا با چاپ جزوه‌هایی که در آن قوانین تبعیض‌آمیز و همچنین اهداف کمپین را توضیح می‌داد به میان زنان در کوچه و خیابان و در شهرهای مختلف رفتند و تاثیرات قوانین تبعیض‌آمیز بر زندگی زنان را توضیح دادند. موجی که بدین ترتیب آغاز شد تاثیرات بسیار خوب بر جنبش زنان داشت. خواسته‌های زنان در عرصه‌های مختلف مطرح شد و نسل جدیدی از فعالین زنان پرورش یافتند و با نسل قبل‌تر پیوند پیدا کردند، حتی فشارهای حکومتی و دستگیری‌ها مانع از تداوم کار نشد و خود عاملی شد که این طرح در رسانه‌ها بیان شود.

جنبش زنان در این دوره با ایجاد کارزارهای دیگر مانند علیه سنگسار و یا ایجاد دفاتر حقوقی برای مشاوره با زنان نقش ویژه‌ای در بالابردن خودآگاهی زنان و هم‌چنین حساس کردن تشکلهای مدنی نسبت به خواسته‌های زنان داشتند. فعالین زنان از زنانی که در محاکم قضایی بر اساس قوانین شرع مبتنی بر انتقام و بدون در نظر گرفتن شرایط به مجازات‌های بی‌رحمانه محکوم می‌شدند، دفاع می‌کردند و به این ترتیب ناعادلانه بودن این قوانین را آشکار می‌کردند. این امر تاثیرات مثبتی داشت و ناعادلانه بودن امر قضاوت بر اساس شرع را در سطح گسترده‌ای روشن ساخت.

مهمترین مشخصه جنبش سبز که همگان بر آن توافق دارند، شرکت گسترده زنان و دختران جوان در آن است. آنها با فداکاری در خیابان حضور دارند، شعار می‌دهند، نمادهای جنبش را همگانی می‌کنند، کتک می‌خورند، سرکوب می‌شوند، دستگیر می‌شوند و با وجود سرکوب گسترده پا پس نمی‌کشند. تا جایی که می‌توان گفت جنبش ایران با چهره زنانه در دنیا شناخته شده است. سوال اکنون این است که آیا حضور گسترده زنان در جنبش خیابان، طرح خواسته‌های زنان را در این جنبش در پی داشته است.

برای آنکه به این موضوع بپردازیم ابتدا نگاهی می‌کنیم به جنبش زنان در چند سال اخیر و قبل از خرداد ۸۸.

کمپین یک میلیون امضا: در شهریور ۸۵ طرحی توسط تعدادی از فعالان جنبش زنان و دیگر فعالان مدنی در ایران انتشار یافت که حرکتی را برای جمع‌آوری امضا به منظور تغییر قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان شروع کرد. اهداف این طرح چنین عنوان شد: جلب مشارکت شهروندان برای تغییرات مثبت، آشنایی و گفتگوی رو در رو با گروه‌های مختلف اجتماعی، انعکاس صدای خاموش (زنان)، اعتقاد به توانمندسازی زنان، ایجاد تغییرات با کمترین هزینه و نشان دادن این که خواسته زنان فراگیر است.

حجاب ساخته بود دلیلی بود که جنبش زنان نتواند نیروی محدود خود را با مخالفت رسمی با آن هرچه بیشتر زیر ضرب ببرد. ولی شورش‌های یک نفره به پهنای کشور ادامه یافت به اشکال مختلف. حتی آنگاه که زنان ۶۳ درصد ظرفیت دانشگاه‌ها را پر کردند، خود نمادی از این شورش‌های یک نفره بود. شورشیانی که به دخالت دستگاه دینی در همه عرصه‌های خصوصی اعتراض داشتند و اندازه‌گیری حکومتی را برای اندازه کردن درجه "متانت" و "عزت" برنمی‌تابیدند و خواهان آن بودند که به آنها و سلیقه‌های شخصی‌شان و به تفاوت‌هایشان احترام گذاشته شود.

در جنبش اعتراضی پس از تقلب انتخاباتی این شورشیان پی‌گیر و بی‌ادعا و بی‌نماینده به جنبش خیابان پیوستند، و فریاد سالها در گلو مانده‌شان رها شد و در خیابان جاری شد. آنها این تصور را درهم شکستند که گویی مشتی زنان بی‌درد هستند که با اولین نشانه‌های تهدید ترسیده و به گوشه‌ای پناه می‌برند. جنبش سبز اعتراضی با حضور زنان نیرو گرفت، شکوفا شد و همچنان پایداری می‌کند. حضور وسیع زنان در این جنبش مهر و نشان ویژه‌ای به آن داد. بدون این زنانی که برای دفاع از حق انتخاب خود به خیابان آمدند، بدون زنانی که برای دفاع از حق انتخاب‌شان که سالها به تمسخر گرفته شده بود، جنبش اعتراضی این کیفیت را نداشت.

سمبل جنبش سبز، "ندا" خود آینه‌ایی از این زنان است. دختر دانشجویی که برای یافتن جواب به سوالات خود رشته فلسفه را انتخاب می‌کند، موسیقی را دوست دارد و یاد می‌گیرد، الگوهای پوششی و آرایشی تجویز شده نمی‌پذیرد و برای اعتراض به تحقیر به خیابان می‌آید. جنبش خیابان با حضور اینان رنگین شد، شکل‌های متنوع اعتراضی را به تماشا گذاشت. در روز نماز جمعه خیابان شاهد آن بود که زنان با شرکت نمادین در این نماز با آن پوششی که خود انتخاب کرده بودند، نمایش‌ها و شوهایی را که به بهانه مذهب و در خدمت حکومت به راه انداخته می‌شد را بی اعتبار کردند.

شکل‌های مختلفی که جنبش خیابان به واسطه ابتکارات زنان به خود گرفت، گرچه امکانات حکومت را در سرکوب محدود کرد، مانع از آن نشد که حکومت شکل‌های خشن سرکوب را به عمل در نیآورد. از آن سو فعالین جنبش زنان در این دوره نیز از بگير و بند پس از انتخابات درمان نماندند. بسیاری از فعالین دستگیر شده برخی از آنها با وثیقه آزاد شدند، هنوز نیز چندن از آنها در زندان هستند. بسیاری دیگر امکان فعالیت ندارند.

کار مداوم مطبوعاتی فعالین زنان و استفاده از هر روزهایی برای بیان برابرخواهی، عرصه دیگری از کار زنان بود. پاداش این کار زنان تهدید دائمی به دستگیری، دستگیری، زندان و ممنوع الخروج شدن بود. از سوی دیگر این مجموعه کار زنان کیفیتی نوین به کار در عرصه تشکلهای مدنی داد و همچنین شیوه‌هایی که توسط زنان انتخاب شد، شکل کار را متحول کرد. استفاده از کار شبکه‌ای و کنار گذاشتن تشکل هرمی گسترده شد. نوشین احمدی خراسانی در باره این دوره از کار زنان می‌نویسد: ... در طول ۵ سال گذشته، "جنبش زنان" با توجه به ارائه پتانسیل‌های جدید موفق شده بود با قبول مسئولیت سنگین و پذیرش هزینه‌های آن، جلودار دیگر جنبش‌ها حرکت کند...

این کار مداوم زنان، این نتیجه را در پی داشت که نیروها و شخصیت‌های سیاسی قادر نباشند که از کنار این خواسته‌ها بی‌اعتنا بگذرند. تا جایی که در انتخابات ریاست جمهوری دو کاندیدای آن موسوی و کروبی به طور مشخص برخی خواسته‌های زنان را در برنامه‌ها خود گنجانند و از پیوستن ایران به کنوانسیون رفع تبعیض از زنان حمایت کردند. در زمان کوتاه و پرتحرک بین آغاز تبلیغات انتخابات ریاست جمهوری و روز انتخابات امکان آن پدید آمد که بسیاری از این مطالبات بین مردم مطرح شوند.

در کنار جنبش زنان، که همواره با فشار حکومتی مواجه بوده است، تک تک زنان نیز به اشکال مختلف به مقاومت‌های تحسین آمیزی دست زده اند. علاوه بر قوانین تبعیض آمیز و نا عادلانه، فرهنگی که در تمام این سالها در مورد زنان بکار رفت و رواج داده شد، همه در خدمت تحقیر زنان و سلطه بر زنان بود. فرهنگی که حکومت در مکالمه با زنان از آن استفاده کرد، نمونه آشکار خشونت کلامی علیه زنان است.

در کنار جنبش زنان و فعالیت‌های پیوسته آن در جهت تاثیرگذاری بر قوانین، زنان و دختران جوان در همه این سالها نقش تحمیلی زنانه که توسط حکومت تبلیغ می‌شد را به سخره گرفتند. آشکارترین آنها گردن کشی در مقابل حجاب تحمیلی بود. در کنار قوانین همیشگی و مراقبت‌های دم و دستگاه حفاظت از حجاب هر چند وقت یک بار گرمکان حکومتی در خیابانها راه می‌افتادند، تا نوع حجاب زنان را با متر خودساخته اندازه بگیرند. زنان "بد حجاب" را به زندانها کشاندند، برایشان سوابقه درست کردند تا نتوانند به دستگاههایشان راه یابند.

جنبش زنان در این سالها این شورش‌های تکنفره را نمایندگی نکرد. تابویی که حکومت ایدئولوژیک از مخالفت رسمی با

عبور کرد و مشخصا این سوال در مقابل زنان قرار می‌گیرد چگونه نیرویی اعمال کنیم که همراهان جنبش را قانع کنیم که خواسته‌های زنان که بخش جدایی ناپذیر خواسته‌های دموکراسی خواهانه است به این جنبش نیروی بیشتری می‌بخشد.

زنان اکنون با نوع حضورشان بر جنبش تاثیر می‌گذارند و امیدوارند که همراهان دیگر آن را درک کنند که باید جنبش را تا رسیدن خواسته‌هایی که شامل حداقل خواسته‌های زنان نیز می‌شود، یاری کنند. ولی تجربه نشان می‌دهد که این امر بدون اعمال فشارهای دائمی قابل دسترسی نیست و برای این اعمال فشار دائمی زنان باید ابزارهایی داشته باشند و هم چنین در تمام سطوح نمایندگی شوند. این که زنها موفق شوند که خواسته خود را به خواست عمومی جنبش تبدیل کنند، چیزی است که نمی‌شود در باره آن اکنون اظهار نظر کرد. تنها ابزاری که زنان دارند شرکت مداوم در جنبش و خسته نشدن از آن است که خواسته‌های خود را تکرار کنند و هم چنین این تجربه را دیگر نپذیرند که خواست آنها به یک آینده موهوم حواله شود.

شهاب مقربین

نمی‌توانم با کلاشینکف شعر بنویسم
نمی‌توانم با کوکتل مولوتف نقش بزنم بر کاغذ
نمی‌توانم با تفنگ...
تف بر تفنگ
تف بر کوکتل مولوتف
بر کلاشینکف
بر همه این کلمات تف

اینها شاعرانه نیستند
می‌خواهم از تو بنویسم
اما تو را با همین کلمات نقش کردند
بر زمین.



کمترین تاثیر جنبش زنان بر جنبش فعلی استفاده از شکل ارتباطی شبکه‌ای است که در جنبش سبز پیش می‌رود. استفاده از امکانات ارتباطی دیجیتالی و ابتکارات فردی که امکان نظردهی عمومی می‌یابند، و هسته‌های تک نفره در ارتباط با تمام نفرات دیگر قرار می‌گیرد به خصلت جنبش سبز تبدیل شده است. ولی باید گفت که در مطالبات عمومی جنبش، به دلایل مختلف جای مطالبات زنان خالی است.

روندی که در آستانه انتخابات پیش می‌رفت، اکنون متوقف شده و دیگر در شرایط سرکوبی که بوجود آمده، جایی نمانده است که از شرایط ویژه تبعیض بر زنان سخن رود. از سویی جنبش زنان در این موقعیت قادر نیست که دیگر همان روند آرام و پیوسته قبل از خرداد را دنبال کند. کمپین یک میلیون امضا عملا فلج شده و ساکن مانده است، زیرا در حالی که مردم در خیابان مشروعیت حکومت را زیر سوال برده‌اند، دیگر نمی‌توان برای تغییر قوانین توسط این حکومت امضا جمع‌آوری کرد، از سویی هیچ گونه فعالیت مدنی دیگر تحمل نمی‌شود و در نتیجه جنبش زنان به نوعی درخود فرو رفته است.

این امر در جنبش زنان بحثی را در مورد چگونگی فعالیت در شرایط حاضر بوجود آورده است. بسیاری از فعالین این خطر را می‌بینند که جنبش زنان در جنبش عمومی حل شده و امکان برآمد مستقل نداشته باشد و در نبود یک برآمد مستقل و نبود نمایندگی زنان در سطح جنبش عمومی بار دیگر طرح مطالبات زنان به عقب رانده شود. خطری که واقعی و جدی است. این خطر جدی را در شرایطی به چشم می‌بینیم که بهایی که زنان در این جنبش می‌پردازند بسیار است. بسیاری از دستگیر شدگان تظاهرات زنان گمنام هستند و حتی صدای آنها نیز بازتاب نمی‌یابد. فعالین جنبش زنان نیز در زیر تیغ دستگیری و زندان‌های دراز مدت قرار دارند.

در موردی که جنبش زنان چه راهکاری را باید در پیش گیرد و چگونه موفق از این مرحله بگذرد، تشکلهای زنان به نتیجه عملی نرسیدند. تشکلهای زنان تشکلهایی هستند که خصلت آن فراگیر و روش آن کار دراز مدت و مدنی است. و شرایط سرکوب خشن حکومتی تشکلهای مدنی را دچار تضاد و ابهام در هدف می‌کند.

اکنون مرحله ایی است که کل جنبش بر سر موقعیتی حساس و دشوار قرار گرفته است، چگونه باید در مقابل سرکوب خشن حکومتی به جنبش تداوم بخشید. چه باید کرد که فضای ناامیدی بر پشتیبانان و شرکت کنندگان در این جنبش چیره نشود. چگونه می‌شود با پرداخت هزینه کمتر از این راه پرپیچ



نارسیس زهره نسب

ندای گلوی بریده‌ام!
شب وقتی نیست که می‌خواهیم،
وقتی که نمی‌گویمت شب است
وقتی که نمی‌شنودت شب است.
نترس
این گونه که با توام
این گونه که با هم هستیم
در دست‌های به پیروزی فراز شده و پاهای دوان
از مسلخی به مسلخی دیگر،
بگذار بگویمت
شب نمی‌شود هرگز
در این کوچه‌های شوق و خیابان‌های امید.
شب وقتی نیست که پدرت فریاد می‌زند
وقتی نیست که از چهارراه انقلاب تا میدان آزادی همه‌ی چراغ‌ها
سبزند
این که شب نیست نازنینم،
شب وقتی است که در محاصره‌ی این همه دروغ
تلویزیون را خاموش می‌کنم
برای این که بالا نیاورم
به پشت بام می‌روم
خودم را در غریو هماهنگی گم می‌کنم
در غریو صداهای آشنا

دلم خنک می‌شود.
شب این نیست که از دانشگاه اخراجت کنند
یا شغلت را بدزدند
نترس
شب این نیست که خانه‌ی مردم آب و نانت بدهند
شب این نیست که چشم‌آماسیده‌ات جهان را تار نشانت می‌دهد
یا گلوله‌ای که تو را فلج کرده‌است، شب نیست.
شب، دستی‌ست که فراموش می‌کند خودش را
و چشم‌های قضاوتگر جهان را ریشخندی کند
و پا بر پدال موتوری می‌گذارد که مرگ را می‌راند
شب قولی‌ست که او را به هیولای بی مغز می‌پیوندد
شب چراغ جادوی غولی‌ست که وردمی‌خواند
و از فلز درونش خون می‌جوشد
شب تو نیستی ندای گلوی بریده‌ام
و من نیستم که تو را فریادمی‌کشم
شب حوالی مردن می‌پلکد
و بوی تعفن کهنگی می‌دهد
تو شب نیستی
آزادی شب نیست چون در هوای تازه نفس می‌کشد
و بوی بهار می‌دهد.

شب‌نم آذر

خنجری درمن بود	طبیعی بود	گل‌له‌ای بودند
که می‌دویدم	وسکوت‌مان	که اصابت می‌کردند
	طبیعی بود	
دویدن باهم		خنجری درمن بود
آزادی کوچکی‌ست.	دویدن باهم	که می‌دویدم
	آزادی کوچکی‌ست.	زخمی
ما		که به خونریزی فکرنمی‌کرد
به خیابان‌هایمان بازگشته بودیم	سنگی بودیم	
و اشک‌هایمان	که پرتاب می‌شدیم	

امید» که باشد، تغییر دیگر رویایی دور نیست. این را می‌شود توی چشمها دید، توی چشمها و دستها که حلقه می‌شوند وقت خواندن یار دبستانی.



خانه‌ام آتش گرفته ست

دکتر ارکیده بهروزان / آمریکا

بغض، در به ستوه آمدن، در فریاد وامصیبتای نسلی که بی‌گناه به ورطه این گرداب افتاد. «چیز»ی است که باید بغض حرف زور را بشناسی تا بفهمی. چیزی که کاش، کاش به خون نکشد. ترسم این است که ختم شود به سکوتی سربی‌تر، سنگین‌تر، پر از هراس‌تر. اینجا می‌نشینیم و جز این نگاههای نگران و این ویدیوهای کوتاه چیزی نداریم که قسمت کنیم. دلم می‌رود تا کوی دانشگاه که پستخانه‌اش انگار به آتش نشسته، به میدان ونک که دخترکی جیغ می‌زند «زن!»، به خوابگاه دانشگاه شیراز که می‌گویند در محاصره است، به مشهد، به تبریز، و یادم می‌افتد به همه «این مباد آن باد»های به حسرت نشسته. قرنی گذشت و هنوز می‌شود خواند با ملک‌الشعرا «ظلم ظالم - جور صیاد - آشیانم - داده بر باد - ای خدای فلک، ای طبیعت -

بی کلمه مانده‌ام - بی کلمه. برای حجم این بهتی که هی اشک می‌شود و هی خشم. مدام یاد الهایی می‌افتم که توی صدای اخوان است وقتی می‌خواند:

«خانه ام آتش گرفته ست - آتشی جانسوز...»

رای‌ها را به صندوق انداختیم، انگار که به رودخانه چارلز انداخته باشیم. و اتفاق افتاد. آنطوری که نباید. بعد بهتمان را و حیرتمان را باهم به بغض نشستیم. هی می‌گویند صحنه خیابانها شبیه آن صحنه‌هایی‌ست که یک عمر از روزهای انقلاب نشانمان دادند. اما ما می‌دانیم که این انقلاب نیست. یکی می‌گوید کودتا، یکی می‌گوید بازی. می‌گوییم این «چیز» همه اینهاست و هیچکدام اینها نیست. به قول مولانا «آن چیز دیگر است». چیزی که تنها در این گره بی‌مانند زمانی و مکانی خودش تعریف شده: در

این دیار قصد گذشتن ندارد، یا اگر دارد تنها رو به عقب می‌تازد. همان ذره ذره‌هایی را هم که ملک‌الشعرا و مصدق و صدها عاشق آزادی به چنگ و دندان جمع کرده بودند، یکجا باختیم. بار اول نیست، این را می‌دانیم. اما این بار، باختیم نه آنجوری که من و نسل من عادت دارد به باختن ذره ذره و تدریجی و جزئی از زندگی و جوانی، بلکه این بار به یکباره، ناگهانی، به ضرب باتوم و سیلی، به بهت، ختم کلام.

کاش ملک‌الشعرا بود و دماوند را جور دیگری می‌سرود امروز: جوری که بغرد و بغضش جاری شود و اینهمه پلیدی را بشوید... ای دیو سپید پای در بند، ای گنبد گیتی ای دماوند... کاش من صبر تو را داشتم.

یک جایی دارند الله اکبر می‌گویند، از همانها که نیمه شبها روی پشت‌بام خانه‌ها می‌گفتند سی سال پیش، از همانها که قرار بود «آزادی» را از آن دورها آزاد کند و نکرد. یک جایی دارند می‌خوانند «قسم به اسم آزادی - به لحظه ای که جان دادی»، و هی اشک می‌آید و هی قورتش می‌دهی و می‌دانی که وقت اشک نیست، وقت فریاد است. روی تمام این صحنه‌هایی که هی با چشم‌تر می‌بینیم، سرودهای قدیمی هم نشسته...

سرودهای انقلابی، برادر غرق خونه - برادر کاکلش آتشفشونه - سرودهای آشنا، پر از «آزادی» و «استقلال» و «آینده» و «بر پا خاستن». اینجا نشسته‌ای و از خودت شرم می‌آید که هیچ‌کاری از دستت بر نمی‌آید، هیچ‌کاری مگر اعتراض به آنچه دارد بر مردمی می‌رود با صدای بلند، و مگر این جمع شدن‌های همزمان توی شهرهای دنیا که بلکه این «جهانیان» دلسوز بفهند و این رسانه‌های «بی طرفشان» لطف کنند و این لحظه تاریخی را درست گزارش کنند بلکه صدایی به جایی برسد... آزادی، آزادی، یادت هست نوشته بودم به ستاره سهیل می‌مانی؟ «هرشب بگریم به یمن تا تو برآیی - زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید...»، آخر می‌آیی؟ نمی‌آیی؟ تا کی؟ تا چند؟
اخوان می‌خواند:

«خفته‌اند این مهربان همسایگانم شاد در بستر

صبح از من مانده بر جا مشت خاکستر

وای آیا هیچ سر بر می‌کنند از خواب

مهربان همسایگانم از پی امداد؟

سوزدم این آتش بیدادگر بنیاد

می‌کنم فریاد، ای فریاد، ای فریاد...»

تهران دور است و نزدیک. یوتیوب و فیس بوک تهران را می‌آورند اینجا. من را می‌برند به تهران. رفته‌ام تا میدان هفت تیر آنجا که تیری شلیک شد و یکی داد زد «نصر من الله و فتح قریب - مرگ بر این دولت مردم فریب». نگرانم. نگران همه آنچه پشت سر دارم اما هیچوقت نتوانستم ترکشان کنم. آدمها، آدمهای صبور صبور صبور... نگرانم، نگران فردایی که مبدا ترسناکتر از این باشد که فکرش را کرده باشیم، و خدا نکند خون‌آلود. از فردا می‌ترسم و از سویی بی‌تاب فردا هستم. دولتمردی را حبس خانگی کرده‌اند، گفته می‌شود با یک بلندگوی دستی به مردم پیامش را فرستاده، به مردم، یعنی به هم بندان. نه مگر که ملتی در حبس خانگی‌ست؟ درها بسته‌اند، موبایلها قطع، اینترنت مخدوش، رسانه‌ها در انحصار، و انتقال موقوف تا جایی که می‌شود دشوار، و این شور و شیدایی تا کجاست که هنوز ویدیو می‌آید از موبایلی، از گوشه‌ای، تا بگوید که تا کجا مگر می‌شود پنجره‌ها را بست؟ حبس خانگی. ملتی در حبس خانگی.

فردا دور است و نزدیک. مثل تهران عزیز. یادم می‌افتد به نامه مرتضی کیوان به کسرابی «سیاوش جان، ما را از این لختی و بی برگ و باری نجات باید داد. وطن ما نه تهران است نه بابلسر. هم این دو شهر است هم خارک هم فلک الافلاک و هم سایر زندان‌ها...». این روزها زندگی پر شده از کلمه‌هایی عجیب: دروغ، چیز، آمار دروغ، شعبده بازی، کودتا، آزادی، تقلب، انتظار. نتایج نا شمرده آرا که اعلام شد، اشک آمد، ترسیدم. ترسیده‌ام، از ممکن نمودن همه آن چیزهایی که دست کم آرزو کرده بودیم ناممکن باشد.

و باز درهای آن خوابگاه شکسته شد. و سیاهپوشان بی شمار. و نگاههای منتظر به امید خبر، که خوب نیست و خوب هست. که خشم است و امید. و سوگ. و سوگ که در طول تاریخ ما همیشه آغازگر و ادامه دهنده اعتراض بوده. و سوگ. و سوگ که در تار و پود ملتی می‌دود و نقش استمرار می‌زند. و ما. و انتظار. و کابوسهای تازه. و این حس لعنتی که زمان و مکان را گم کرده‌ای انگار. و تکنولوژی، که به عمیق‌ترین زخم‌ها مان دارد مرهم می‌گذارد با تمام بی جانی‌اش.

و فردوسی که بگوید: به سوگ سیاوش همی‌جوشد آب / کند چرخ نفرین بر افراسیاب

باز درهای آن خوابگاه شکسته شد تا یاد آن تیرماه لعنتی بیفتیم، و آن چشمهای پر از خون و پاهای شکسته. و پراکنده گفتن از بس که خاطره در خاطره می‌آمیزد، و در حال می‌آمیزد.



و در من. و در ما. و در بی سرزمینی هاما. و این امیدِ نامیرا که نمی‌میرد. و سکوتی که از فریاد طوفانی تر است...
هوای سرودهای دور است این هوای ابری. و آسمان که با ما می‌گرید اینجا. دلم هوای یار دبستانی خواندن می‌کند. و هی می‌چرخد آن صداها توی سرم.. همراه شو عزیز. ما که همراه هم حتی نیستیم. هی این انتظار می‌ماند و یاد و یاد و یاد. و کولی که سر به کوه گذاشته دیگر، بی طاقت این لحظه‌ها و بی طاقتِ روزها و شبهای سرگردانی خودش هم. همه چیز با هم می‌آمیزد تا کولی هم زیر باران من را بگذارد و برود آن دورها تا بفهمم که تنه‌است، که بی‌تابم کند و آسمان بیارد و هیچ صدایی نیاید الا صدای شر شر باران که تا بشکنی‌اش زیر لب می‌خوانی «توی سینه‌ش جان جان جان...». و تا می‌خوانی بغض می‌آید که یادت بیفتد به سیاوشانی که تمامی ندارد. یکبار نوشته بودم «سیاوشانی‌ست این روزها خانم دانشور!». خانم دانشور الان کجاست؟ کاش بیاید و امتداد آن هواهای معنوی را که سالها پیش در چهره‌ها و چشمها دیده بود و به آن امید داشت ببیند.

کاش می‌گفتید خانم دانشور - که هنوز هم عاشق قلم و صلابتتان هستم - که حالا چه باید کرد، که «هستی» و «مراد» قصه‌تان را کشتند، به همین سادگی. و شما که ساعدی را و شاملو را بدبین می‌دانستید در آن روزها از آن رو که چشم انتظار کرامتی نبودند، به نسل من که دچار این به قول شما «حیرانی عارفانه» بود بگویید - دست کم یکبار - باید معجزه از خودشان شروع شود، که نفسِ آگاهی‌شان والاترین کرامت‌هاست.
نه مگر که انسان، دشواری وظیفه بود، نبود؟ آخر همه این روزها و شبها به یکجا می‌رسد: «امید» که باشد، تغییر دیگر رویایی دور نیست. این را می‌شود توی چشمها دید، توی چشمها و دستها که حلقه می‌شوند وقت خواندن یار دبستانی. آدمها همانقدر که تغییر را می‌خواهند، تشنه امید هم هستند. سرنوشت ملتها را «امید» می‌تواند زیر و رو کند.
و این یادداشت ادامه دارد...



شهاب مقربین

اعتراف می‌کنم	کابوس‌ها را نمی‌دیدم	برگشتن م اشتباه بود
هرچه کردم اشتباه بود	اعتراف می‌کنم	تنها مردن م اشتباه نیست
هرچه گفتم اشتباه بود	سکوت کردن م اشتباه بود	اگر برگشتم
هرچه دیدم اشتباه بود	فریاد کشیدن م اشتباه بود	دوباره اشتباه می‌کنم
درخت‌ها سبز نبودند	گوش تا گوش آسمان سنگین بود	همه چیز اعتراف بود
سربی بودند	از دریایی واژگون	بخشید
آسمان را نشانه گرفته بودند	و تازیانه‌ای که برق می‌زد	دوباره اعتراف می‌کنم
اعتراف می‌کنم	خیرگی چشمم بود	همه چیز اشتباه بود
خواب دیدن م اشتباه بود	اعتراف می‌کنم	بخشید
بیدارشدن م اشتباه بود	هرجا رفتم اشتباه بود	دوباره اشتباه می‌کنم ...
آن‌ها رویاهای مخملی بودند		



پشت پرده

گوشه ی جگرم!
آب گل آلود بود و
دود بود و
هر چه قطعه ها را کنار هم می چیدیم
مخروبه بزرگ تر می شد و
خاک تر می شد و
لای لای لای که تمام سیاهی ها از تو دور شوند
حالا
چطور عصرها
از خیابان های زیرو رو شده بگذرم
از گودال های زخم
واز تن زخمی آب بگذرم
مردن به زبان مادری سخت است
گوشه ی جگرم
مردن به زبان مادری... پشت به مخروبه

راحتم بگذارید
دستم به قطعه ها که بیفتند و
پرده ها که بیفتند و
درخت ها که به راه بیفتند و
لای لای لای که گردبادی شود میان گودال ها

می خواستم عصرها
همپای پای در به درم باشی
دیگر
حرفی نمی ماند
مگر هیس!
و اینکه می خواستم جگرم باشی .

روجا چمنکار



گفتگو با بهزاد کریمی

بسیج حداکثر نیرو در مقابله با خشونت‌گری حاکم

- خشونت مولود تبعیض و نتیجه‌ی آنست و اعمال تبعیض، بی‌توسل به خشونت ممکن نیست.

آنست. شما و من، برآنیم تا این جنبش را در واقعیت آن و با همه‌ی تناقضاتش که خود بازتابی از جامعه امروز ایران و در عین حال حاصل تکامل تاکنونی آنست، درک کنیم. تصریح این نکته از آنرو اهمیت دارد که گاه دیده می‌شود که در سایه حقانیت و اصالت جنبش سبز، نوعی فتیشیسم نسبت به آن سر بر می‌آورد و این برآمد مدنی واقعا ستودنی شهروندان، چونان مظهر پاکی مطلق در برابر پلشتی نظام حاکم فهم می‌شود و بر زمینه ستایش عبودانه از آن نیز لاجرم سیاست عملی دنباله روانه و پاسیفیستی ظهور می‌یابد! نه حکومت اسلامی و رای جامعه ما است تا چنین تصور شود که گویا خشونت‌گرایی آن ربطی به این جامعه ندارد و نه جنبش سبز به عنوان چهره امروزیین جامعه ایران، عاری از بی‌تابی‌ها و غیرخویشتن داری‌هایی است که ریشه در این جامعه دارند.

با اینهمه این درست است که حکومت اسلامی علیه غیر خود و در برابر کمترین انتقاد و مخالفت، متوسل به قهر و خشونت شده و می‌شود، و برعکس، این جنبش معترض به اعمال و رفتار آنست که عدم خشونت را پرچم خود کرده است. نکته اما، چرایی شکل‌گیری این معادله است! حکومت به این دلیل به خشونت رو می‌کند که می‌خواهد برج و باروی سیستم مبتنی بر تبعیض موجود را حفظ کند؛ و می‌دانیم که اعمال تبعیض، بی

تلاش - سیاست امروزی، می‌توان گفت، معنای دیگری در قیاس با آنچه از این مفهوم در ذهنیت سنتی فهمیده می‌شود، یافته است. به نظر می‌رسد همین تفاوت معنایی میان حکومت اسلامی از یکسو و مبارزین جنبش سبز از سوی دیگر دیده می‌شود. در حالی که حکومتگران بکارگیری قهر و خشونت را جای هر سیاستی گذاشته و آن را بخشی از «حق حاکمیت» و ادامه‌ی منطقی وظیفه‌ی اداره‌ی کشور می‌شمارند، اما در جنبش سبز از هر سو سخن از خودداری از دست زدن به خشونت شنیده می‌شود. حتا از سوی بسیاری از تظاهرکنندگان خیابانی دادن شعار «مرگ بر...» مردود شمرده و از تکرار آن خودداری می‌شود.

نظر شما در باره این که گفته می‌شود؛ انسانی که قدرت استدلال و تبیین ندارد، دست به خشونت می‌زند، چیست؟

بهزاد کریمی - بگذارید در همان آغاز گفتگو یک نکته را روشن کنیم و آن اینکه، اگر من و شما قصد کرده‌ایم تا این بحث نظری - سیاسی را در پرتو برآمد جنبش سبز پیش ببریم و آن را برهمین بستر هم ادامه دهیم، مراد نه ارایه تصویری ایده‌الیزه از این جنبش که تکیه بر جوهر دموکراتیک و خصلت شعورمندانه

– گاه دیده می‌شود که در سایه حقانیت و اصالت جنبش سبز، نوعی فتیشیسم نسبت به آن سر بر می‌آورد و این برآمد مدنی واقعا ستودنی شهروندان، چونان مظهر پاکی مطلق در برابر پلشتی نظام حاکم فهم می‌شود و بر زمینه ستایش عبودانه از آن نیز لاجرم سیاست عملی دنباله روانه و پاسیفیستی ظهور می‌یابد!

است و بس. راهنمای این جنبش، حاکمیت حق عمومی است و نه «حق حاکمیت» و طبیعی است که ذهن آنی که دنبال حذف نیست، نمی‌گردد تا که ابزار قهر جستجو کند. این جنبش، عصاره و تکامل سی سال فکر نقاد علیه هر نوع تبعیض است و همین است که صورت نمادین چالش بین نیروی منتقد تبعیض و حاکمیت تبعیض، شکل تقابل خشونت و ضد خشونت به خود می‌گیرد و همان «سیاست امروزی» می‌شود که شما در پرسش‌تان به آن اشاره دارید!

تلاش – زاویه‌ای که شما در پاسخ خود باز کرده‌اید بسیار درخور اهمیت است، یعنی برقراری رابطه میان روش‌ها و نگرش‌ها یا نسبت میان اهداف و ارزشهائی که راهنمای عمل قرار می‌گیرند. اما آیا این رابطه مکانیکی است و خودبخود بوجود می‌آید؟ برای حفظ آن «خصلت شعورمندانه»‌ای که شما و بسیاری از تحلیل‌گران و مدافعان جنبش سبز به آن نسبت می‌دهید، در تمام طول راه که نمی‌دانیم چقدر به درازا خواهد کشید، چه باید کرد؟

بهزاد کریمی- می‌دانید که من از چپ می‌آیم و همچنان هم چپ هستم اما با تجدید نظرهایی بسیار در اندیشه، روش و عمل پیشین؛ هم از اینرو شاید آموزنده باشد که با رجعت به اندیشه‌های راهنمای دیروز و بازبینی امروزی در آنها، به پاسخ پرسش شما بنشینم. چرا که نقطه عزیمت هر نگاه و نگرش جدید، نقد روش و عمل متعلق به قبل است. ما می‌گفتیم که جنگ ادامه سیاست است، چونان اصلی آزموده شده؛ بعد هم نتیجه می‌گرفتیم که: (۱) از رسیدن به جنگ، گریزی نیست، (۲) و پس، تدارک آن وظیفه ایست ناگزیر. ما می‌گفتیم که قهر، مامای انقلاب است و انقلاب، راه نجات توده‌ها از یوغ استبداد و استثمار؛ و منطقاً نتیجه می‌گرفتیم که برای درهم شکستن قهر ضد انقلابی اعمال قهر انقلابی نیاز است تا که راه برای انقلاب توده‌ای توسط توده‌ها هموار شود. بدینسان بود که در قیام علیه اختناق شاهی و واکنش در برابر قهر ساواک شاه، ما متوسل به

توسل به خشونت ممکن نیست. آنکه از تبعیض رنج می‌برد دیر یا زود در برابر تبعیض می‌ایستد و چون آن را بر نمی‌تابد لاجرم با اعمال خشونت از سوی تبعیض‌گر روبرو می‌شود. برای اهل تبعیض، قاعده، اجرای قانون تبعیض است که بدون قهر و خشونت میسر نمی‌شود و اگر هم به دلیل پر زور بودن مقاومت، قادر به اعمال زور نباشد به اصل تقیه متوسل می‌شود که صرفاً پراتزیست در متن روایی این جماعت بمنظور جستن فرصت برای تعرض بعدی. این حکومت از همان آغاز حاکمیت خود و در همه طول حیات خویش حامل و عامل خشونت بوده است، اگر چه در چند مقطع استثنایی کمتر و در عمده مسیر سی ساله خویش بیشتر. به این دلیل که اگرچه با وعده سیاسی رفع تبعیض به قدرت رسید، اما آرمان و هدف آن برقراری نظام مبتنی بر تبعیض بود و پاسداری از تبعیضاتی که، علت وجودی آنند. خشونت مولود تبعیض و نتیجه منطقی آنست. مسئله این نیست که حکومت تبعیض قدرت استدلال و تبیین ندارد، مسئله آنست که آنانکه خود را تحت تبعیض می‌بینند و به آن وقوف می‌یابند هرگز قانع نخواهند شد که گویا تبعیض لازم است و «حق» و سهم آنهاست! و گرنه اهل تبعیض در دستگاه عقیدتی خویش که توجیه‌گر منافع آنان است – همان منافع ناشی از تبعیض – به اندازه کافی دلیل و برهان در چنته تاریخی خویش جمع دارند و راه وعظ و تحمیق را هم که خیلی خوب بلدند.

و جنبش سبز درست به این علت با سیمای مسالمت شناخته شده است و به این دلیل اجتناب از خشونت متقابل، خصلت نمای آن شده که بر ضد تبعیض است؛ که جنبش و قیام شهروندان است در برابر اهل تبعیض. حیات این جنبش بستگی به این دارد که درون خود تبعیض را راه ندهد، متکثر بماند و طیف رنگارنگ معترضان تبعیض در آن، همدیگر را در تفاوت‌هایشان بشناسند و بپذیرند. نیروی جنبش سبز چه آگاهانه و چه حتی اینجا و آنجا نه چندان از سر بصیرت، اما در هر حال موجودیت اجتماعی و سیاسی طرف مقابل خویش را هم می‌پذیرد و برای وی جایگاه رقابت در میدان دموکراتیک قایل است. نیروی اجتماعی این جنبش در پی حذف هیچ جریان و فکری نیست تا به خشونت تمایل بیابد. این جنبش آنجا هم که به دنبال حذف است، اساساً در پی حذف خود فکر و روش حذف

الزاما چنین شود. مطابق نگاه کنونی و امروزین، در برابر هراسیست می‌باید که سیاست کرد و با تلفیق هوشمندی، بردباری و جسارت بر پایه قانون توازن قوا، سیاست حاکم را به سوی خود حکام کمانه داد تا که شرایط دگرگونی سیاست و در صورت ضرورت و توانایی، تغییر خود نهادها، واضعان و مجریان سیاست حاکم فراهم آید. من اینرا همان سیاست‌ورزی می‌فهمم که آنزمان ما حتی با واژه‌اش آشنا نبودیم. اما حالا آنچنان به روش سیاسی مسلط و الزام‌گفتمان سیاسی دموکراتیک در ایران

قهر شدیم تا چونان جوانانی یگانه در پندار و گفتار و کردار قد برافرازیم و هر آنچه را که باورش داریم به محک عمل کشیم. چریک فدایی به این اعتبار یکی از زلال‌ترین تجلیات اندیشه سیاسی در تاریخ ما بوده است! نقد گذشته من نه نقد عمل‌ام که اساسا نقد نگاهی باید باشد که داشتم. نقد نگاهی که همه جهان را از منشور آنتاگونیسم (تعارض) عبور می‌داد و وحدت را تنها جایگاهی برای با هم بودگی ضدین با یکدیگر و ایستگاهی گذرا برای زیست موقت اضداد می‌فهمید. مقوله پیوست از نظر آن



کنونی بدل شده است که می‌بینیم بیشترین مسئله هر محفل یا تشکل گرداننده این یا آن نهاد مدنی- سیاسی در کشور همین موضوع سیاست‌ورزی است و بس! بلوغ سیاسی را با همین شاخص باید متر کرد. اقبال به سیاست‌ورزی و رزانه هم به این دلیل است که، امرسیاست‌ورزی در همانزمان که سیاست ضد دموکراتیک را به چالش می‌کشد و در کار از کار انداختن آنست، در همان حال تار و پود سیاست دموکراتیک را می‌تند تا آینده دموکراتیک را پی‌ریزد. و این، یعنی برقراری منطقی‌ترین ارتباط منطقی بین نفی و اثبات و پلی از حال به فردا؛ حرکت در پیوست با نتیجه دگرگشت، تجلی شعور شهروندی در عین شور سیاسی و رهایی از شعار زدگی‌ای که زبینه اهل بیعت است و باشد که ارزانی تبعه‌اش باد.

و باز به این بر می‌گردم که این گفتمان، جلبکی نیست که به یکباره در شوره زار سر برآورده باشد! خیر! این گفتمان حاصل نقد گفتمان‌های پیشین است، از سوی همگان و از جمله بخش

بیشتر برای طبیعت معتبر بود تا جامعه، و تاریخ همانا در گسسته‌ها و انفصال‌های کیفی مقام می‌یافت. جامعه را نه همبسته‌ای می‌خواست که همواره بستر چالش‌ها خواهد بود و البته در راستای مدنیت و عدالت بیشتر، بل محل چکاک شمشیرهای طبقاتی برای حذف تا رسیدن به میعادگاه یکدست. این نوع نگاه تنها به ما چپ‌ها تعلق نداشت که البته رادیکال‌ترین راوی آن، چه در نگاه و چه در عمل، ما بودیم. این، نگاه مسلط زمان بود در ایران آنزمان و گفتمان غالب جامعه در انواع تجلیات آن. ما همه در محاصره قهر و غضب بودیم: غضب رژیم دیکتاتوری علیه هر آنکس که غیر او نغمه سر می‌داد و قهر رو به رشد در جان جامعه و مورد استقبال از سوی بیشترین نخبگان سیاسی جامعه.

اما اکنون نگاه دیگری در کار است: جنگ، تنها ادامه آن سیاستی می‌تواند باشد که در ذات خود و به تصمیم طرفین، در کار تدارک جنگ است! تازه آنهم با قید «می‌تواند» و نه اینکه

– جنبش سبز درست به این علت با سیمای مسالمت شناخته شده است و به این دلیل اجتناب از خشونت متقابل، خصلت نمای آن شده که بر ضد تبعیض است؛ که جنبش و قیام شهروندان است در برابر اهل تبعیض. حیات این جنبش بستگی به این دارد که درون خود تبعیض را راه ندهد، متکثر بماند و طیف رنگارنگ معترضان تبعیض در آن، همدیگر را در تفاوت هایشان بشناسند و بپذیرند.

را در قبال جنبش سبز تسخیر کرده است، مورد تأکید است. تلویحاً می‌گوئید؛ جامعه‌ای که به فرهنگ خشونت آلوده است، عناصر فعال در جنبش ضد تبعیض آن نیز در خطر این آفت هستند. خشونت‌گرایی از کدام در دیگری جز آرمان و جوهره‌ی فکری، می‌تواند وارد شود؟

بهزاد کریمی- اول، فرهنگ! فرهنگ عمومی. به جنبش سبز بعداً و مشخص‌تر خواهم پرداخت. ببینید اگر می‌گوییم ما با یک گفتمان نوینی روبرو هستیم که حاوی و حامل یک رشته ارزش‌های نوین رو به اقبال در جامعه است، این به هیچوجه به معنی آن نیست که گویا یکباره اوضاع گل و بلبل شده و دیگر خبری از خشونت نیست! ما نه فقط با حکومتی روبرو هستیم که مظهر خشونت عیان است، که صدا و سیمای آن محلی برای تولید هر روزه خشونت و قهر و مدارس، مطبوعات و منابر آن کانونی جهت اشاعه روزانه زور و تبعیت، بلکه در خود عرصه عمومی یعنی جامعه هم گرفتاری کمی با مسئله خشونت نداریم. هم میراث بسیار سنگین صدها سال قهر و خشونت ناشی از استبداد شرقی جان جامعه را در خود می‌پیچد و هم در سطح لایه‌های سیاسی با جان سختی رفتارهای عادت شده مربوط به گفتمان‌های مندرس گیر و گرفتاری داریم. اگر قبلاً گفتیم که تبعیض، زاینده خشونت است اکنون باید اضافه کنم که انحصارطلبی در هر شکل و اندازه هم راه را بر تساهل و تسامح می‌بندد! ببینید در همین جنبش سبز که سبزینه‌گی‌اش به دلیل ایستادگی‌اش در برابر تبعیض حاکم است چطور یک عده کوشیده‌اند که آنرا تنها در رنگ سبز سیدی تعریف کنند و در برابر هر پرچمی که خواسته زیر چتر بزرگ سبز رخ نماید سینه سپر کرده و دست رد دراز نموده‌اند؟ مگر نمی‌بینیم که از آنسوهم اینجا و آنجا یک عده به نام سلطنت، کسانی با نام مجاهدین خلق و گروهی تحت عنوان کمونیست کارگری این یا آن حرکت اعتراضی متعلق به جنبش دموکراتیک را دچار اخلال می‌کنند و نا خواسته – و نمی‌دانم، شاید هم خواسته – آتش بیار معرکه‌ای می‌شوند که تنها خوشایند استبداد حاکم است؟ آری بیش از و پیش از سیاست، ما به دگردیسی فرهنگی نیازمندیم.

عظیمی از همان پیشینیان. در جنبش سبز جاری به درستی بر نقش جوانان و به ویژه دختران جوان – ناز دختران شجاعی که هر وقت عکس و نامی از هر یک از اینان را می‌بینم و می‌شنوم، نمی‌دانم چرا بی‌اختیار اشک شوق و تحسین بر چشمانم جاری می‌شود- انگشت می‌گذاریم و تفاوت نگاه و عمل این نسل با نسل‌های گذشته را می‌بینیم، اما در تبیین این تفاوت‌ها به جای فهم تاریخی و تحلیل چرایی آن، گاه با تفسیرها و توجیهات سطحی روبرو می‌شویم که بنا به آن: نسل پیشین مظهر بطلان مطلق است و نسل کنونی، تجلی عقل محض! این تبیین علاوه بر سهل‌نگری و ساده‌انگاری بد آموزانه، در فهم قانونمندی تحولات مربوط به گفتمان‌های فکری- فرهنگی- سیاسی، نوعی از در جا زدن در گذشته است و نگاه به سبک و سیاق سابق در رابطه‌ی مقولات پیوست و گسست! گفتمان امروز جامعه پیش از همه حاصل بازبینی و بازنگری گفتمان دیروز جامعه است و آنهم عمدتاً توسط اندیشمندان و اندیشه ورزان متعلق به گفتمان دیروز، که اینک حاصل انتقاد از خود آنان در عمل جوانان سرتاپا مالا مال از انرژی زندگی به منصفه ظهور می‌رسد. اگر گسستی در میان است که هست، گسستی است رخ داده بر بستر پیوست؛ با امروزی فراروئیده از دیروز و بروز یافته در اقدام نسل روز با ثقل سنگین جوانان در آن و همراهی پر معنای میانسالان و پیران برنا دل با آن! اقدامی که مسلماً پس زمینه آن، اندیشه و روشی است متفاوت با قبل و در بیانی مرکب، در پرتو گفتمان امروزمین و نوین که چیزی نیست جز دگرگشت گفتمان سابق از مجرای نقد و نقادی دیروز. من در این جوانان، امروزم را می‌بینم و آنها فردا بهتر خواهند فهمید که امروز آنان تکوین و تحول دیروزی‌ها بوده است.

تلاش – یکی از مهمترین روشهای صیانت «خصلت شعورمندانه» را واقع‌بینی انتقادی دانسته‌اید، آن هم نه به حکومت – که به نیروی نه استدلال بلکه دروغ‌بافی، «تحقیق»، خشونت و سرکوب آویخته است – بلکه به عناصر درون جنبش. به عبارت دیگر از سوی شما ضرورت داشتن یک نگاه واقع‌بین، بدون ستایشگری‌های شاعرانه‌ای که به نوعی روح بسیاری از ما



آزادیخواهی، جوهر و پایه دموکراسی است و نه یک رعایت مکانیکی قانون و مقررات؛ فرهنگ است و می‌باید که در وجود شهروند و جامعه نهادینه شود. آزادیخواهی باید به رفتار طبیعی استحاله یابد و چنان با شخصیت فرد عجین گردد که عمل به الزامات آزادیخواهی همان عملکرد غیر شرطی پاولوف روانشناس فهمیده شود. تحول فرهنگی که محصول اشراق نیست و یا که جرقه‌ای، تا بخواهد در لحظه‌ی الهام غیبی، وجود آدمی را روشن کند! تجهیز به فرهنگ دموکراتیک کاری است بسیار زمانبر و آموختن و آموزش آن، بسی دشوار. آنچه که منبع شادکامی همه ما است، آنست که جامعه ایران امروز در سمتگیری دموکراتیک‌اش شاخص است و نیز در نفی و طرد خشونت از سوی اکثریت. آنچه که مایه امید است، ارتقای روحیه تحمل غیر است و نیز جایگزینی تفاهم و اشتراک جویی بین

برخی شعارها در گرفته است. در حالی که از سوی برخی از مخالفین کلیت نظام بعضی از این شعارها به نشانه‌ی نفی کل نظام از سوی «مردم»، مورد حمایت قرار گرفته، عده‌ای دیگر آن را «انحرافی»، «رادیکال» یا حتا «خشونت‌طلبانه» و... ارزیابی می‌کنند. آیا اساساً رابطه‌ای میان شعار و خشونت‌گرایی هم وجود دارد؟ به معنای دیگر؛ آیا شعارها می‌توانند، زمینه عمل خشونت‌آمیز را فراهم کنند؟ چگونه؟

بهزاد کریمی - من هم می‌خواستم در ادامه موضوع فرهنگی، وارد خود جنبش سبز شوم و در حیطه سیاسی و وضع روز، حرفم را کامل کنم. اگر در حوزه سیاست مشخص نمی‌توان بدون تعریف مشخص از رادیکالیسم از «انحراف» سخن گفت، پس ناگزیر از

- رویکرد قهرآمیز، امری است کاملاً خلاف اصل حداکثر بسیج نیروی جامعه علیه استبداد خشن و تحمیل بیشترین انزوا و تفرقه بر صفوف آن. من اینجا البته فقط در وجه سیاسی موضوع سخن گفتم و آثار سوء یک رویکرد قهرآمیز فرضی را از دیدگاه صرف سیاست و آنهم نه همه جانبه مورد اشاره قرار دادم و گرنه، بسیار گفته‌اند و گفته‌ایم که نتایج و تبعات آن در تخریب شعور دموکراتیک در جامعه و فرهنگ دموکراتیک کشور هم در حال و هم برای آینده، بسی بیشتر، گسترده تر و ژرفتر از عرصه تاکتیک‌های سیاسی است.

تمایزهاست - در عین به رسمیت شناختن تمایزها هم - به جای روحیه طرد، انحصار طلبی و حذف. یک نگاه مقایسه‌ای به گفتار و کردار اپوزیسیون در دو موقعیت تاریخی یعنی دو دهه‌ی شصت و هشتاد خورشیدی از منظر نوع رفتار با دیگری و فرهنگ برخورد نسبت به غیر - و در هر نحله و شاخه آن - بیندازیم آنگاه در می‌یابیم که جامعه ما در زمینه فرهنگ دموکراتیک چه اندازه پیش رفته است. اما احساس غرور بجا از این تحول هم، نباید ما را آنچنان مغرور کند که پی نبریم که تازه داریم سنین بلوغ را پشت سر می‌نهیم و تا به پختگی و جا افتادگی برسیم، همچنان کار داریم و کار بسیار!

تعریف رادیکالیسم مشخص و تعیین مرزهای کنونی آن هستیم تا اعلام موضع کنیم که چه چیزی اقتضای سیاست روز است و دو مرز محافظه کاری و ماجراجویی چنین سیاستی کدامند؟ جنبش سبز با شعار «رای من کو؟» برآمد میلیونی یافت و در طول مسیر، بر زمینه آگاهی از نقش تعیین کننده خامنه‌ای ولی فقیه در پیشبرد پروژه سرکوب معترضین به کودتای انتخاباتی، به درستی به نفی او و نقد جایگاه وی رسید. پس سکوت در مورد نقش وی و احتراز از به چالش کشیدن او، عین محافظه کاری است. جنبش شهروندی سبز می‌تواند و می‌باید از عدم تسلیم و تمکین رفسنجانی در برابر خامنه‌ای و هسته سخت جناح حاکم استقبال کند و سیاست سر شاخ نشدن مثلث موسوی - کروبی - خاتمی با خامنه‌ای را درک نماید، اما نمی‌تواند با درجا زدن در زاویه تنگ تاکتیک ابتر آقای رفسنجانی مبنی بر جدا کردن حساب «رهبر» آمر از عوامل اجرایی سرکوب، در لحظه خود را آچمز کند تا که در آینده مغبون بماند! مشی سکوت در برابر خامنه‌ای و سیاست همه چیز

تلاش - آیا فکر نمی‌کنید که لازم است معنا و مصداق خشونت و خشونت‌گرایی در جبهه مبارزین نیز روشن تر گردد؟ این پرسش از آنجاست که پس از هر تظاهرات گسترده و طرح برخی از شعارها، بلافاصله بحث‌های بسیاری در باره مضمون



چراغ دریایی است و طبعاً سمت‌نما، نه که تحقق آن هدف مقدم و روز جنبش باشد. تبدیل این خواست به خط کش تعیین مرز جنبش، یک خودزنی سیاسی و واریزی بی‌حساب و کتاب به جیب حکومت جیب‌بر خواهد بود. مورد دیگر، داستان اخیر پاره کردن عکس آیت‌الله خمینی است. نقد میراث خمینی، وظیفه تعطیل نابردار و تاخیرناپذیر نیروهای سیاسی آزادیخواه و دموکرات کشور است، یعنی بوده و هست و خواهد بود و امروز شاهدیم که همین نقد، به سطح مبارزه مستقیم با شوم‌ترین بخش این میراث که همانا حرف و عمل و اصولاً وجود همین جریان حاکم به زعامت ولی فقیه خامنه‌ای می‌باشد، فرا روئیده است! نقد میراث خمینی - این رهبر گذشته و مرده - همانا در به چالش طلبیدن رهبر زنده است و بس، و پاره کردن عکس وی - ولو که یک حق طبیعی هر شهروند باشد که هست - در این گیر و دار بیشتر غوغاگریست و نه چیزی دیگر. به همین دلیل هم هست که به ظن قریب به یقین، این خود غوغاسالاران حاکم هستند که توطئه می‌چینند تا که برای نجات زنده‌ی رو به موت پای مرده به میان کشیده شود.

و اما این نکته را هم بگویم که البته نوع شعار می‌تواند میزان سرکوب را کم و زیاد کند، اما به یاد داشت که در مبارزه علیه استبداد خشن اولاً حتی در آرامترین شکل اعتراض هم نمی‌توان خشونت‌گری طرف خشونت را از بین برد، کما اینکه جنبش سبز در هنگامه راهپیمایی سراسر سکوتش بود که بیشترین قربانی و تلفات را داد؛ و ثانیاً متأسفانه در مبارزه با

را در احمدی‌نژاد خلاصه کردن فاقد رمانتیسیسم لازم برای تغییر و خالی از اخلاق ضرور برای دگرگونی است؛ یک چنین مشی‌ای نه سیاست ورزی، که سیاست بازی است و به درد شکستن بال دور پیمای جنبشی می‌خورد که خود را برای طی مسیر طولانی به پرواز درآورده است. جنبش شهروندی با افق دید ناظر بر دموکراتیزاسیون ساختار قدرت در ایران بمثابة پشتوانه حاکمیت حق عمومی و آزادی شهروند، می‌داند که دستکم بدون عقب نشاندن جدی خامنه‌ای از موضع تعرض او به حداقل حقوق شهروندی در جمهوری اسلامی، امکان ندارد که راه پیشروی به سوی تامین حق کامل و نهادینه شده شهروندی در ایران باز شود و بر پایه همین هوشمندی، حاضر نمی‌شود که هدف فرعی را جایگزین آماج اصلی سازد. اصلاً بسیار مضحک است که وقتی ولی فقیه خود با هزار اشاره رو به جامعه می‌گوید که: آهای! شماها بدانید که با خودِ خود من طرفید و اطرافیان شما، همه منتقدان و مخالفان را با چوب تکفیر ضد ولایت فقیه می‌کوبند، از جنبش خواسته شود که چشم بر واقعیت بر بندد و بپذیرد که انشاءالله گربه است! و گرفتاران این نوع وسوسه‌های سیاسی، مرزداران مرز محافظه‌کاری جنبش سبز هستند. اما از سوی دیگر، عین ماجراجویی و خلاف اصل طلایی سیاست ورزی خواهد بود - که چیزی نیست جز بسیج حداکثر نیرو علیه ضعیف‌ترین حلقه - هرگاه که چشم‌انداز کاملاً بجای جمهوری ایرانی تا سطح خواست و تاکتیک روز کشانده شود. جمهوری ایرانی، هنوز یک

هوشمند سیاست‌ورز در اینست که هوشیارانه بکوشد هزینه خشونت‌گری را برای خشونت‌گر بالا ببرد و جنبش را در سیمای مسالمت‌آمیز بخواند و نه اینکه به خاطر احتراز مطلق از هر گونه خونریزی و اسارت و درگیری از میهن، چنان از قرار گرفتن در برابر خشونت بهراسد که فلج شود و منفعل بماند.

بر یک نکته هم می‌خواهم تأکید داشته باشم که اگرچه ارتباط مستقیمی با موضوع خشونت مورد بحث ما ندارد، اما هم ربط تعیین‌کننده‌ای با سرنوشت جنبش دموکراتیک جاری پیدا می‌کند و هم البته در خنثی کردن خشونت‌گرایی حکومت سرکوب‌عریان نیز کاملاً موثر است. این جنبش، برای آزادی شهروندان است و خصلت اصلی و عمده آن نیز در آزادخواهی و دموکراسی خواهی‌اش. این جنبش اما، بازتاب یک تجربه مکرر در کشور ما هم است که بنا به آن، تا جامعه ما در مدار دموکراسی قرار نگیرد، صحبت از توسعه موزون و بر زمینه آن، تولید و توزیع بهنجار ثروت و گسترش رفاه عمومی و تحقق عدالت اجتماعی، حرفی بیهوده و سخنی بی پایه است. این اما نه بدان معنی است که پیوند آزادی و عدالت در کالبد این جنبش گویا که پایه مادی یافته و آنچه هم اینک جریان دارد بر نیروی اجتماعی توده وسیع زحمتکشانی متکی است که به ضرورت استقرار آزادی و دموکراسی در کشور آگاهی یافته‌اند. نه! چنین نیست و دستکم، فعلاً چنین نیست. هم از اینرو، درک این واقعیت آزار دهنده، دارای اهمیت کلیدی در سرنوشت جنبش سبز است و غلبه بر نقیصه آن در این زمینه، نقشی محوری در به سر انجام رسیدن آن خواهد داشت. جنبش سبز البته قسماً توده‌های زحمتکش را با خود دارد که مشخصاً به آگاه‌ترین لایه‌های این اقشار تعلق دارند، ولی در عین حال «سبز» نه می‌تواند و نه می‌باید که خود را در سطح جهان‌بینی توده فقر زده پایین بیاورد و یا که به رقابت با عوام‌فریبی‌های باند قدرت رانت‌خوار در زمینه جلب توده‌های زحمت و محروم از نعمات مادی و آگاهی‌های سیاسی و مدنی برخیزد! این جنبش، برای مرید پروری آفریده نشده است؛ مرید پروری از راه ترجم ریاکارانه ارزانی حریف باد که دستگاه صدقه‌دهی به راه انداخته است تا به برکت ذره‌ای از درآمدهای میلیاردری عمومی، «مستضعف» در خدمت مقام کبرپایی «مستکبر» بماند! اما «سبز»، اگر هم به درستی با صدقه بخشی کاری ندارد، اما صدقه بگیران را نمی‌تواند و نباید فراموش کند؛ او راهی جز این ندارد که علیرغم همه محدودیت‌ها و ضعف امکانات، بکوشد تا به طرق مقتضی با خواست‌های معیشتی طبقات و اقشار زحمت

و محرومان جامعه در آمیزد. و جنبش سبز، تنها از طریق به کار انداختن الک و سرنده آگاهی در میان پایگاه اجتماعی نیروی زور و فریب حاکم است که خواهد توانست سطح اتکای حریف را تا لانه مزدوران صرف و لومپن‌های جامعه کاهش دهد که همانا بمعنی فرا رسیدن لحظه مرگ قطعی وی است. آری! یک راه خنثی کردن خشونت حاکم، درست در این درآمیزی دو امر نان و آزادی است. پرچم آزادی به هیچوجه نباید فرو بیفتد، بلکه راه باید جست تا محنت‌کشیدگان از فقر و فاقه، فراخوان برای گرد آمدن زیر این پرچم را بشنوند و آنرا به گوش جان بگیرند. و این، ناشدنی است اگر آزادی برای آنان همراه نان تفسیر و شناسانده نشود. اشتباه نشود که گویا قصد سرخ کردن سبز در میان است! نه! قصد، تنها نیرومند کردن سبز است و بس، اما همراه با این فاش‌گویی که موفقیت جنبش دموکراتیک جاری بیش از همه به سود توده زحمت خواهد بود. و «سبز» می‌تواند مطمئن باشد که قادر به رفتن میان اقیانوس توده زحمت است، هر آینه اگر فراموش نکند این واقعیت‌ها را که، هم حد تکامل جامعه‌ی ما در این دوران ارتباطات فراگیر و نیز سطح با سوادی در کشور تا بدانجاست که کمتر خانواده محرومی را می‌توان در ایران کنونی یافت که فرزندی در دانشگاه نداشته باشد، و هم جامعه ایران امروز دارای یک قشر میلیونی آموزگار است که فقر مادی و بلوغ فرهنگی را یکجا با خود دارد، و هم اهرم‌های اجتماعی مشابه دیگر. آری! امکانات بسیارند، تنها جمع‌شان باید کرد و به کارشان می‌باید گرفت.

تلاش - توجیه خشونت به عنوان واکنش در برابر قهر و سرکوب حکومتی و ضرورتی برای شکستن کمر استبداد، «استدال» شناخته شده‌ایست. یک دهه و نیم پیش از انقلاب اسلامی، این استدال یکی از پایه‌های شکل‌گیری جنبش چریکی که شما خود از بازماندگان یکی از مهمترین بخشهای آن هستید، قرار گرفت. آیا چنین پتانسیلی را در مقابله با خشونت و سرکوب عریان رژیم می‌بینید؟

بهزاد کریمی - پیش از آنکه به این سؤال از زاویه ارزیابی‌ام از واکنش‌ها در جنبش جاری نسبت به خشونت حکومت‌گران و سرکوب عریان استبداد مذهبی پاسخ بگویم، جا دارد که باز از نقطه نظر متدیک درنگی بر موضوع خشونت در برابر خشونت داشته باشیم. چرا که تعریف از خشونت واکنشی، اندکی کشدار

– اگر گسستی در میان است که هست، گسستی است رخ داده بر بستر پیوست؛ با امروزی فراروئیده از دیروز و بروز یافته در اقدام نسل روز با ثقل سنگین جوانان در آن و همراهی پر معنای میانسالان و پیران برنا دل با آن! اقدامی که مسلماً پس‌زمینه آن، اندیشه و روشی است متفاوت با قبل و در بیانی مرکب، در پرتو گفتمان امروزی و نوین که چیزی نیست جز دگرگشت گفتمان سابق از مجرای نقد و نقادی دیروز. من در این جوانان، امروزم را می‌بینم و آنها فردا بهتر خواهند فهمید که امروز آنان تکوین و تحول دیروزی‌ها بوده است.

است! مهم‌تر از آن، بروز خشونت در برابر خشونت یک چیز است و ترویج و سازمانگری خشونت در برابر خشونت یک چیز دیگر. از خودم شروع کنم. اگر من مورد یورش مشت‌ی زورگو قرار بگیرم که در برابر دعوت من از آنان به بحث و گفتگو جهت تشخیص حق و حقوق، اما آنان با توسل به خشونت عریان صرفاً مشت و لگد و چوب و چماق تحویل‌م دهند؛ و اگر من در این وانفسا به پلیس دسترسی نداشته باشم و یا که پلیس از آن نوعی باشد که زور خود را پشت همان عامل خشونت قرار دهد؛ چرا مثلاً یک مشت ناچیز دفاعی من در برابر آوار سیلی و باتوم و زنجیر و قداره، نامش خشونت متقابل است و دور از تمدن؟! راستش من یکی هنوز هم نتوانسته‌ام آن قدرها دستانم را در دستکش‌های شیک بپوشانم و یا به آن سطح از مسیحیت عروج یابم که آن سوی صورتم را هم برای تداوم سیلی خوری پیشکش آدم‌خوران کنم! می‌خواهم بگویم که واکنش در برابر خشونت حتی به تمامی از جنس واکنش اجتماعی نیست که بخواهیم بر سر آن تنها بحث اجتماعی صورت دهیم؛ خیر، این موضوع جنبه روانشناسانه و غریزی هم دارد، تا آنجا که به گمانم حتی باید تاکید کرد که انفعال در برابر خشونت پیش از آنکه معرف تعالی فرهنگی شخص باشد نشانه‌ای از ترس و تسلیم‌طلبی در شخصیت آدمی است و در ریشه‌یابی آن جا دارد تا روانکاو هم وارد قضیه شود! و اما بیاییم و به موضوع در کادر کنش و واکنش‌های اجتماعی بنگریم. می‌پرسم که اگر ما مردم ببینیم که گروهی اوباش به اصطلاح «لباس شخصی»، یاجمعی بسیجی مزدور قدرت‌پرست و یا حتی چند مامور یونیفورم پوش سرکوبگر کسی از میان ما را در چنگ خود گرفته‌اند و در همانحال ما مردم خود را در موقعیتی بیاییم که می‌توان با حرکت جمعی دفاعی و خنثی‌کننده رو به سوی شکارچیان آدم، جوانمان را از گرفتار آمدن به سرنوشت کهریزک‌ها نجات داد، چرا باید لحظه‌ای فرصت را از دست نهاد؟ کجای این کار تخطی از تمدن است و چرا می‌باید نام خشونت به خود بگیرد هرگاه که در هنگامه آزاد سازی یک عزیز همراه از دست سرکوبگران، از دماغ فلان یا بهمان آمر و عامل کنش خشن هم خونی جاری شده باشد؟ فراتر برویم و بپرسیم که اگر توازن قوا اجازه دهد که مثلاً نیروی عظیمی از مردم در تظاهرات مسالمت‌آمیزشان برای آزادی زندانیان سیاسی- و همچنان

مواجه با انکار و حاشای قدرت زندانبان - بتواند رو به اوین کند و خود راساً با شکستن قفل این باروی سمبل خشونت، درب‌های آنرا بگشاید تا زندانیان آزادیخواه آزادیخواهانی آزاد باشند، چرا نباید این امر صورت بگیرد و یا اقدامی به مثابه تجاوز از قانون یا توسل به خشونت معنی شود؟ راستی قضاوت تاریخ در مورد فتح باستیل توسط شورشیان پاریس چیست؟ توصیف آن به مثابه اقدامی است خشن در مسیر تاریخ یا جا گرفته‌ای در هیات مجسمه آزادی و رهایی، که دویست سال است افتخار این فتح را در میدان زندان بوربن‌ها به نمایش گذاشته است؟ اگر می‌بینید که من این چنین سخن را به درازا کشانده و اینهمه روی فرضیات- واقعیاتی از ایندست تکیه می‌کنم فقط و فقط به این دلیل است که اینجا و آنجا می‌بینیم که کسانی با تکیه بجا بر اصل و روش درست مبارزه مسالمت‌آمیز تا به آخر، به رد پاره‌ای واکنش‌های ناگزیر مردم در برابر کنش خشونت بر می‌خیزند و نا خواسته نوعی از روحیه تسلیم و تمکین را در برابر قداره بندان رواج می‌دهند. کاری که، می‌تواند به روحیه ایستادگی در جنبش آسیب بزند. وگرنه، حمل واقعی‌هایی از این نوع در میدان پیکار نیروی دموکراسی علیه استبداد خشن در کشور ما، نباید بدین معنی فهمیده شود که گویا به مبارزه مسالمت‌آمیز با ما و اگر برخورد می‌شود. مبارزه مسالمت‌آمیز، استراتژی و تاکتیک جنبش است و تا آنجا که به نقش، وظیفه و مسئولیت نیروی دموکراسی بر می‌گردد، این نیرو، هشیار و استوار، مشی مسالمت‌آمیز را مهندسی خواهد کرد و تا آخر هم به آن وفادار مانده و از سیاست‌ورزی، چونان روش استراتژیک، دست برنخواهد داشت.

اکنون ولی در ادامه همین بحث متدیک، جا دارد که به قلب موضوع پردازیم و در واقع بر خودِ قضیه‌ی انقلاب سیاسی متمرکز شویم؛ به این معنی که: انقلاب سیاسی، آری یا نه؟ انقلاب سیاسی در یک جامعه استبدادی، جزو احتمالات جدی در نوع گذار از استبداد حاکم است چه در شکل مخملی آن باشد و چه بخواهد که شکل غیر مخملی به خود بگیرد. در واقع هر اندازه که انقلاب اجتماعی به معنی انتقال دفعتاً قدرت سیاسی از دست نمایندگان طبقه و قشری به دست مدعیان منافع طبقه و قشری دیگر و بر این اساس نامیدن آن انقلاب به نام این یا آن نوع از سازماندهی اجتماعی، امری است بیهوده و مظهر

افزوده بر آنها تجربه عام بشریت، اپوزیسیون جمهوری اسلامی در بیشترین بخش خود بر این است که رژیم ولایت فقیه را در کشاندن جامعه به شورش و انقلاب همدست نشود و در پی چنان مشی سیاسی‌ای باشد که برچیدن رژیم ولایتی و بساط حاکم دینی، از طریق مسالمت‌آمیز مهندسی گردد. تولید و بسیج اکثریت عظیم مردم برای انجام انتخابات آزاد، برای رفراendum جهت تصحیح و تدوین قانون اساسی، برای دموکراتیزه کردن ساختار قدرت در کشور، بنیان و پایه مشی مسالمت‌آمیز و اساس استراتژی این گذار غیر قهرآمیز است. اندیشه‌ی راهنما باید این باشد که جز اعمال نیروی مردمی در برابر اعمال خشونت‌آمیز قدرت حاکم، نمی‌توان آنرا مهار و کشور را از شر آن رها ساخت. اتخاذ استراتژی مبتنی بر مسالمت و سیاست‌ورزی دموکراتیک اما، دستکم در ایران ما با حاکمیت استبداد دینی در آن، به هیچوجه نباید با این رویکرد خطا دچار مسخ شود که بنا به آن، گویا که وقوع انقلاب سیاسی در ایران دیگر منتفی است! خیر! این ما هستیم که اراده کرده‌ایم که گذار در کشور به دموکراسی از طریق انقلاب سیاسی صورت نگیرد، اما حد لجاجت رژیم فقهاتی در برابر خواست دموکراسی مردم که دست ما نیست! آنچه که ما نمی‌خواهیم، همواره آن نیست که نخواهد شد. نیروی سیاست‌ورز برای آنکه در صورت وقوع انقلاب سیاسی غافلگیر نشود، خانه‌نشین نماند و بتواند که وظیفه خود را در جهت‌دهی به سیر روندها در راستای اندیشه، روش و عمل دموکراتیک و کاهش از عوارض شورش‌گری‌ها به سرانجام برساند، می‌باید که پیشاپیش هم روحا و هم به گونه نظری و سیاسی آمادگی لازم برای شرکت در این بازی مردمی تاریخ را داشته باشد. اما صرفا آمادگی، و نه که تدارک سیاسی و سازمانی آن! ما کارمان، سیاست‌ورزی است و باید هم سیاست‌ورزی بماند.

حال بر گردم به نکته مورد نظر مشخص شما، یعنی موضوع کنش و واکنش خشونت، و به عنوان نتیجه‌گیری همه آنچه که در بالا گفتیم، بگویم که: واکنش در برابر خشونت، هم اجتناب‌ناپذیر است و هم تا اندازه‌ای توجیه‌پذیر؛ ولی، تئوریزه کردن خشونت برضد خشونت و بر این پایه، برنامه‌ریزی برای اقدام خشونت‌آمیز علیه خشونت حکومتی و سازماندهی قهر تحت عنوان قهر انقلابی در برابر قهر ضد انقلابی، کاری اشتباه و رویکردی مهلک است. استراتژی قهر که جای خود دارد، بگویم که حتی تاکتیک قهرآمیز نیز، تنها موجب آن می‌تواند باشد که هزینه ایستادگی در برابر استبداد هار و خشن حکومتی بنحو خطرناکی افزایش یابد و بخش بزرگی از نیروی اعتراض

اراده‌گرایی تام و تمام، و هر چه فهم از تحولات اجتماعی از نوع ناگهانی آن و مبتنی بر گسست تاریخی را بدرستی می‌باید کج فهمی از نوع جهش‌ها و پرش‌های نابجا دانست؛ ولی به همان اندازه هم، نفی انقلاب سیاسی و آنرا محصول اراده‌ی گروه یا همه مردم دانستن، خطایی است محض و چیزی نیست جز تجلی دگماتیسم فکری که جایگزین دگماتیسم انقلاب سیاسی پیشین شده است. البته می‌توان گفت که از سه دهه پیش به اینسو، این گفتمان رفورم است که بر گفتمان انقلاب چیره شده است و به تبع آن، تحولات سیاسی در سراسر جهان هم عمدتا از طریق انتخابات و رفورم‌های سیاسی انجام گرفته‌اند که روندی است مداوم و همچنان رو به تقویت، اما نمی‌توان گفت که در جوامع تحت سلطه استبداد و درست هم به دلیل مقاومت لجوجانه استبداد حاکم در برابر اراده‌ی مردم برای دموکراسی، انفجار سیاسی در شکل قیام و انقلاب سیاسی گویا امری است بکلی منتفی و رخنه‌های موزه تاریخ برای همیشه. بوده‌اند و هستند جریانها و افرادی از منتقدان و مخالفان جمهوری اسلامی که در خواست خود مبنی بر گذار سیاسی کشور از استبداد فقهاتی و ولایتی از طریق رفورم - که مسلما بهترین نوع گذار هم است، اگر که ممکن می‌بود و باشد - چنان غرق شده‌اند و می‌شوند، که انقلاب سیاسی را امری تمام شده وب کلی به تاریخ پیوسته می‌فهمند و می‌فهمانندش. من اما بر این نظرم که انقلاب سیاسی یک امر تماما ارادی نیست که اگر اراده برای آن رخت بر بسته باشد، دیگر وقوع نمی‌یابد. واقعیت آنست که انقلاب سیاسی قبل از همه انفجار ناگزیر جامعه بی‌گریز است در برابر حکومتی که به دست خود پتانسیل انفجار جامعه علیه خویش را فراهم می‌آورد. انقلاب سیاسی، پیش از هر چیز بر ساخته خود حکومت تبعیض و دیکتاتوری خشن است و مسئولیت اصلی آن نیز بر عهده آنکه قدرت را در دست دارد و حاضر نیست اراده همگان را برتابد. نکته اینجاست که ما در پی انقلاب نیستیم، آنرا به پیشواز نمی‌رویم و تدارک‌اش نمی‌بینیم. ما شریک بسیار خوبی برای شاه شدیم آنجا که او با دیکتاتوری و انسداد سیاسی کشور را به سوی انقلاب سوق داد و زمینه را برای شورش و انقلاب فراهم آورد و ما نیز از اینسو جاده را کوبیدیم تا شاه فقط با انقلاب برود! ما نمی‌توانیم مدعی شویم که نیروی رفورم بودیم و این شاه بود که ما را وادار به انقلاب کرد، اما می‌توانیم بگوییم که شاه بود که جامعه را به انقلاب کشاند و اپوزیسیون در اکثریت قاطع خود - و تا حد یکپارچه حتی! - او را در اینکار یاری داد! و اکنون با تاملات ژرف در تجربه سنگین سی ساله و البته تجربه‌های پیشین‌مان نیز، و

زمان هم بر خشمشان نسبت به این سرکوبگران که مظهر معجونی کم مانند از دروغ و خشونت هستند افزوده شده است، اما این دیگ جوشان خشم بر حق، قصد پریدن به هوا را ندارد! مردم سبز، با اینهمه خشم اما، آگاه واستوار بر خویشتنداری سیاسی خویش ایستاده‌اند. شهروند ایرانی در مسیر ایستادگی بر حق شهروندی خویش و استقرار دموکراسی در کشور، خشم دم‌افزون خود نسبت به نیروی سرکوب را نه درجهت رادیکال‌تر کردن افزار مبارزه که در راستای رادیکال کردن اهداف و خواست مبارزه کانالیزه کرده است. و اینست منشاء امیدی که باید به این اراده تاریخی داشت و آن مایه باورمندی به جنبش سبز! من با خوش‌بینی به این می‌اندیشم که انگار وقت تجدیدنظر در این استنتاج بموقع خود بسیار نغز شاملو که گفت: «ملت ایران حافظه تاریخی ندارد»، فرا رسیده است. به این فکر می‌کنم که جنبش دموکراسی‌خواهی این مرحله از حیات تاریخی جامعه ایران، تجلی وجه اثباتی همه جنبش‌هایی است که در سد سال گذشته رخ داده ولی از بوته نقد خرد شهروند کنونی ایرانی گذشته است. آری! چه بسا که خشونت حکومتی اینجا و آنجا، این یا آن واکنش خشن ما سرکوب شده‌ها را هم پاسخ گیرد، ولی این جنبش دموکراسی‌خواهی عزم کرده است که استبداد خشن را با سیاست‌ورزی سنجیده و دراز آهنگ‌اش - این تجلی خردورزی شهروند دموکرات - گام به گام به سوی موزه تاریخ براند.

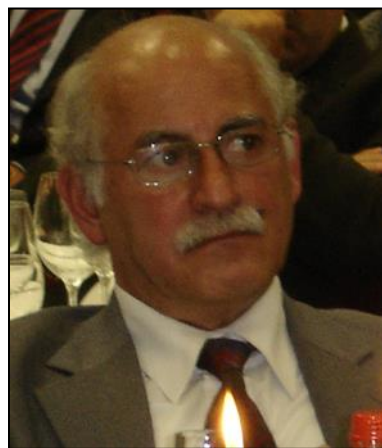
تلاش - آقای کریمی با سپاس بی‌پایان

حاضر در میدان، به ناگزیر صحنه عمل را ترک گوید و بدین ترتیب توازن قوا مطلقا به سود حکومت بهم بخورد. رویکرد مبتنی بر تایید و تقدیس قهر باعث می‌شود که نیروی عمل و ابتکار جنبش، در جریان کشاکش مطلقا نابرابر به هدر برود که بر آن جز انتحار کادری جنبش نام دیگری نمی‌توان نهاد؛ و موجب می‌شود که سرکوب حکومتی زمینه توجیه بیابد و بیش از پیش گسترش یابد. و در یک کلام، رویکرد قهر آمیز، امری است کاملا خلاف اصل حداکثر بسیج نیروی جامعه علیه استبداد خشن و تحمیل بیشترین انزوا و تفرقه بر صفوف آن. من اینجا البته فقط در وجه سیاسی موضوع سخن گفتم و آثار سوء یک رویکرد قهرآمیز فرضی را از دیدگاه صرف سیاست و آنهم نه همه جانبه مورد اشاره قرار دادم و گرنه، بسیار گفته‌اند و گفته‌ایم که نتایج و تبعات آن در تخریب شعور دموکراتیک در جامعه و فرهنگ دموکراتیک کشور هم در حال و هم برای آینده، بسی بیشتر، گسترده‌تر و ژرف‌تر از عرصه تاکتیک‌های سیاسی است. و سر انجام می‌رسیم به پاسخ در برابر این پرسش مشخص شما، که پرسیده‌اید: آیا در این جنبش جاری، می‌توان تصور پتانسیلی را هم داشت برای رویکرد قهرآمیز در برابر سرکوب عریان ولایت فقیه؟ در وجه عام، خوشبختانه نمی‌توان! و می‌توان گفت که سرکوبگران خشن حاکم، چنین واکنشی را آرزو بر دل خواهند ماند. این جنبش شهروندی، بالغ‌تر از آنست که در دام ماجرا آفرینی‌های حکومتگران بیفتد و به راه و روشی کشیده شود که قهر حاکم آنرا بهانه قرار دهد تا بیش از پیش قلاده‌ها را برگردن سگان هار سرکوب شل‌تر کند. مردم در این شش ماه، وقاحت‌ها و جنایت‌های زیادی از این حکومت دیده‌اند و هر



انقلابی گری راهکار رسیدن به آزادی و دموکراسی نیست!

گفتگو با جمشید طاهری پور



یعنی همگرایی در عین تفاوت در جنبش سبز دفاع می‌کنم، بلوغ و پختگی نیست. راستش آنچه که بیش از هر چیز مشاهده می‌کنم، یک روانشناسی واهمه در لایه‌های قابل توجه-ای از جنبش سیاسی اپوزسیون است؛ این واهمه وجود دارد که جنبش سبز از بیرون و درون، لت و پار، بی‌رمق و بی‌جان شود و از حرکت و بالندگی باز ایستد. بر اثر این واهمه، یک تمایل در حال فراگیر شدن است که درباره رادیکال شدن جنبش سبز مدام هشدار می‌دهد و مخالفت می‌کند. آیا بر پایه این روانشناسی واهمه، که بلوغ و پختگی نیست، مناسب‌ترین راهها و شعارها یافت خواهند شد؟ من تردید جدی دارم. با وجود همه این حرف‌ها، موقع سنجی که تا امروز توسط جنبش سبز بظهور رسیده، مؤید بلوغ و پختگی موثرترین عناصر و شبکه‌های اجتماعی است که در جنبش سبز شرکت فعال دارند.

تلاش - آیا شما نگران رادیکال شدن نیستید؟ اساساً در چه صورت و در چه وضعیتی چنین خطری جنبش سبز را تهدید می‌کند؟

جمشید طاهری پور- شاید اول بهتر است "رادیکالیسم" را با طرح تعریف و مصادیق آن مشخص کنیم زیرا تقریباً در اغلب موارد اغتشاش مفهومی مشهود است. جنبش سبز هم در خاستگاه خود و هم در حرکت بالنده-ای که طی این شش ماه داشته، یک جنبش مدنی - سیاسی مسالمت‌آمیز علیه نظام تبعیض و استبداد دینی در مسیر دستیابی به آزادی و دموکراسی است. یک مصداق رادیکال شدن، انحراف از این شناسائی و مسیر است. اگر جنبش سبز در هر گام زندگی خود، بیشتر متمرکز می‌شود روی ضرورت عبور کشور از "ولایت مطلقه فقیه"، این مایه نگرانی من نیست. نگرانی وقتی است که ما در تشخیص مراحل این مسیر و تعیین اولویتهای پیکار، دچار اشتباه بشویم.

تلاش - در روزها و هفته‌های گذشته دوباره موجی از بحث بر سر افراط و رادیکال شدن جنبش سبز برآمده است. صرف نظر از مضمون دیدگاههای شرکت کنندگان در این بحث، به نظر ما تا زمانی که - به گفته‌ی خود شما به مناسبت دیگری - راه گفتگو باز باشد، و رفتارها در چهارچوب یک گفتگوی آزاد، تحلیل و استدلال بمانند، از درون یک کوشش عمومی و با اتکا به خرد جمعی و بلوغ و «پختگی»، راههای میانه و مناسبترین شعارها یافت خواهند شد. آیا شما در جنبش سبز و در رفتار عناصر شرکت کننده و فعال آن چنین بلوغ و پختگی را مشاهده می‌کنید؟

جمشید طاهری پور - عناصر شرکت کننده و فعال در جنبش سبز بسیار متنوع و گوناگون هستند و فکر نمی‌کنم بشود یک ارزیابی بدست داد که همه را یکسان در بر گیرد. بعلاوه بلوغ و پختگی، در نظرگاههای مختلف، معنای مختلفی دارد؛ مثلاً "وقتی کسی می‌گوید همه باید مثل من سبز باشند و لاغیرمن، ربطی به جنبش سبز ندارد. این در چشم من که از هم‌رأیی ملی،

زمینه‌ای برای مقایسه میان شرایط کنونی و وضعیتی که بر بستر آن جنبش چریکی شکل گرفت وجود دارد؟

جمشید طاهری‌پور- جنبش چریکی و نبرد آن علیه دیکتاتوری، بخشی از تجربه ۱۵۰ ساله ایرانیان برای رسیدن به آزادی و دموکراسی است. عبرت‌های تجربه‌ی مبارزه مسلحانه فدائیان خلق وقتی شناخته می‌آیند که در چهارچوب آسیب شناسی "تجدد بومی" مورد کاوش قرار گیرند. این یک بحث درازدامن است و در این گفتگو به بیان این عبرت بسنده می‌کنم که الزاماً هر مبارزه علیه دیکتاتوری و استبداد، برای آزادی و دموکراسی راه نمی‌گشاید!

و اما آیا اساساً زمینه‌ای برای مقایسه میان شرایط کنونی و وضعیتی که بر بستر آن جنبش چریکی شکل گرفت وجود دارد؟ آشکار است طی ۴۰ سال گذشته، با چنان تغییرات گسترده و ژرفی روبرو بوده‌ایم که می‌توان گفت؛ اکنون مردم دیگری هستیم و در ایران و جهان دیگری زندگی می‌کنیم! با این حال برای مقایسه میان شرایط کنونی و وضعیتی که منجر به شکل‌گیری جنبش چریکی شد، برخی زمینه‌ها وجود دارند:

دیکتاتوری و اختناق دهه‌ی چهل، محیطی برای پرورش جنبش چریکی بوجود آورده بود. اکنون در ایران بدترین و خشن‌ترین نوع استبداد و سرکوب و دیکتاتوری وجود دارد. وقتی مجاری قانونی برای اعتراض به پایمال شدن حقوق اساسی مردم، مسدود می‌شود و یا اساساً وجود ندارد، وقتی مطالبات مردم و حق حاکمیت ملت با خشونت تمام پایمال و سرکوب می‌شود، واکنش‌های خشونت‌آمیز در صفوف مبارزان، زمینه پیدا می‌کنند. تراکم نفرت از سرکوبگران و تقویت روحیه انتقام‌گیری، بر بستر ناشکیبائی که تحقق همه‌ی آمال و آرزوها را، در عمر کوتاه خود دستیاب می‌خواهد، و نومیدی که مدام القاء می‌کند؛ مبارزات مسالمت‌آمیز - که صبر و صبوری می‌خواهد - بی‌عملی است، بی‌ثمر و بدون نتیجه است. این وضعیت و روانشناسی ناشی از آن، الهام بخش و ترغیب‌کننده‌ی واکنش‌های خشونت‌آمیز هستند. مبارزان جوان آسیب پذیرترند اما فراموش می‌شود که سیاست تسلیم و رضای مبارزان پیر، از جمله زمینه ساز واکنش‌های خشونت‌آمیز در جنبش اعتراضی هستند. در شرایط امروز ایران، بالا گرفتن دامنه‌ی سرکوب و نیز خودسری‌ها در بالا و پائین حکومت ولائی - نظامی، از سرچشمه‌های اصلی گسترش خشونت در حیات سیاسی و اجتماعی کشور است. بعنوان یک نتیجه‌گیری با اهمیت، می‌توانم بگویم حساسیت اپوزسیون، بیش از پیش باید متوجه پاسداشت سرشت ضد

در حال حاضر جنبش سبز در این مرحله قرار دارد که بعنوان اپوزسیون از سوی حکومت کنندگان برسمیت شناخته شود و اولویت پیکار، بی اثر ساختن سیاست سرکوب و برانداختن سیطره و برتری آن در ساختار قدرت است. در وضعیت کنونی؛ هدف اثرگذارترین عناصر شرکت‌کننده و فعال در جنبش سبز، گشایش "فضای باز" در کشور است. فضائی که در آن همه‌ی گروه‌های اجتماعی مردم مجال طرح مطالبات مستقل خود را داشته باشند. قدرت جنبش سبز در همگرایی گرایش‌های متنوع علیه دیکتاتوری و استبداد، در عین برسمیت شناختن یکدیگر در تفاوت‌هاشان است. در صورتی که از این قدرت صیانت بعمل آید، برای پیشروی در مسیر دستیابی به آزادی و دموکراسی چشم انداز گشوده می‌آید و راهی باز می‌شود برای تشکیل همرئی ملی اصلاح طلبان و تحول‌خواهان برای پایان دادن به حکومت ولائی - نظامی‌موجود و مستقر، که چنانچه پیداست از تمکین به خواست مردم و گشایش فضای باز در جامعه، سرباز می‌زند!

رویکرد حمایت انتقادی از کربوبی و موسوی بر چنین ارزیابی و اهدافی استوار است. در صورتی که در ارزیابی درست وضعیت کنونی و شناخت واقعیت‌ها اهداف، ناتوان باقی بمانیم، در آن صورت رادیکالیسم خطری است که جنبش سبز را تهدید می‌کند! آبشخور رادیکالیسم، یک سوی آن سیاست سرکوب نظام اسلامی‌است، اما سوی دیگری هم دارد و آن؛ نشاندن آرمان و دلخواه بجای واقعیت در سیاست اپوزسیون است.

تلاش - بی‌تردید کسانی که به سرنوشت جنبش اجتماعی کنونی ایران علاقمندند، نباید نسبت به هیچ یک از دو سوی این خطر غفلت ورزند. انگیزه‌ی ما برای ترتیب دادن این گفتگو و چند گفتگوی مشابه با افرادی نظیر شما، از هم‌زمان امروز و دیروزتان، در این شماره همین نگرانی و اجتناب از این غفلت است. نوعی از بیدارباش می‌تواند از مسیر بازگشت به تجربه‌های گذشته و بازبینی و عبرت‌گرفتن از آنها باشد. برای انجام این بحث، انتخاب شما و عزیزان دیگری که از تجربه جنبش چریکی و مبارزه مسلحانه بدرآمده‌اید، به نظر ما بسیار مناسب است. چه کسانی برای سخن گفتن در باره خطر رادیکالیسم، مناسب‌تر از افرادی که با گذاشتن زندگی خود یکبار چنین تجربه‌ای را آفریده و زندگی کرده‌اند و امروز با فاصله، به عنوان یک پدیده عینی و بیرون از آن، دوباره به آن می‌نگرند.

اجازه دهید باهم نگاهی داشته باشیم به تجربه‌ی گذشته شما به عنوان یک چریک فدائی خلق. نخست بفرمائید آیا اساساً

جمشید طاهری‌پور- بعد از کودتای انتخاباتی، نافرمانی مدنی میلیونی مردم به ظهور رسید که نشانه‌ی آن بود، اکثریت بزرگی از مردم نمی‌خواهند به شیوه ولایتی حکومت شوند. شاید بشود گفت یک "موقعیت انقلابی" به طرز خودویژه به ظهور رسید. زمانی که چریکها دست به سلاح بردند چنین وضعیتی وجود نداشت. موقعیت انقلابی، توجیه گر شکل مبارزه نیست، بلکه مشخص کننده‌ی میدان اصلی نبرد است؛ این که میدان اصلی نبرد اعتصابات سراسری است، تظاهرات خیابانی است و یا این که قیام است. "مسعود احمدزاده"؛ مبارزه مسلحانه "پیشاهنگ" را "آغاز قیام" می‌دانست؟! باید توجه داشت که "موقعیت انقلابی"؛ مفهومی متوجهی "انقلاب" در معنای لینی آن است که درهم شکستن قدرت دولتی و بزرگشیدن قهری حکومت‌کنندگان را هدف خود می‌شناسد. کاربست "موقعیت انقلابی" در وضعیت امروز ایران برای تبیین "بحران"، باید نقادانه و مشروط صورت گیرد. البته نمی‌توان گفت هیچگونه توجیه‌ی ندارد. دلیل این که در معنای خودویژه توجیه کننده است، ناتمام ماندن انقلاب دموکراتیک در ایران است! به گمان من ایران در حال انجام و فرجام انقلاب مشروطیت دوم است. "جنبش سبز"؛ جنبش مشروطه خواهی ملت ایران، در شرایط امروز ایران و جهان است. اما این یک جنبش مسالمت‌آمیز، مدنی و شهروندی است که هدف آن تحقق عام و تام پروژه دولت/ملت؛ یعنی دستیابی به برابر حقوقی شهروندی و انتخاب دولت دموکراسی مبتنی بر حقوق بشر در ایران است.

تلاش - از این پاسخ همزمان چند پرسش برمی‌آید: نخست آن که با برداشتی از توضیح شما، «مشئ مسلحانه» در مبارزه با رژیم گذشته با هدف ایجاد «موقعیت انقلابی» بود، یا بهتر است بگوییم، اقدام «پیشاهنگان» به منظور کشاندن توده‌ها به مبارزات گسترده همگانی به منظور سرنگونی رژیم. اما امروز با توجه به حضور گسترده مردم و طرفداری وسیع از جنبش سبز، نیاز به چنین اقدام «پیشگامانه‌ای» منتفی است. پرسشی که از بطن این توضیح برمی‌آید این است که؛ پس ارتباط میان انگیزه‌ی آغازین مشئ چریکی در مبارزه با دیکتاتوری، فقدان آزادی و سرکوب از سوی رژیم چیست؟ اگر در آن زمان رفتار سرکوب‌گرانه و استبداد رژیم مانع از آمدن مردم به صحنه بوده است، پس چگونه است که امروز علیرغم سرکوبهای سی‌ساله و خشونت هول‌آور گسترده، مردم نیازی به چنین اقداماتی از سوی «پیشگامان» نداشته‌اند، یا حداقل پیشاهنگان این جنبش با قلم، بیان، نظر و استدلال آغاز کردند و علیرغم سرکوبهای عریان و

باشد! منظورم تأکید بر تفاوت ماهوی میان ایدئولوژی‌های دینی، جزمی و توتالیتیر دهه چهل و پنجاه با آن "گفتمان" است که راهنمای جنبش سبز در شرایط کنونی است. خوشبختانه در گفتمان مدنی سبز که از حقوق و آزادی‌های اساسی مردم و حق حاکمیت ملت دفاع می‌کند، جایی برای توجیه خشونت و مبارزه مسلحانه وجود ندارد.

- در صورتی که در ارزیابی درست وضعیت کنونی و شناخت واقع‌بینانه اهداف، ناتوان باقی بمانیم، در آن صورت رادیکالیسم خطری است که جنبش سبز را تهدید می‌کند! آبخشور رادیکالیسم، یک سوی آن سیاست سرکوب نظام اسلامی است، اما سوی دیگری هم دارد و آن؛ نشاندن آرمان و دلخواه بجای واقعیت در سیاست اپوزسیون است.

احساس می‌شود هشدار در باره رادیکالیسم - دستکم از سوی برخی گرایش‌ها - طرح "خطر" به صورت اشتباه‌آمیز آن است، زیرا ارتقاء مطالبات مردم و ژرفش جنبش اعتراضی سبز علیه "ولایت مطلقه فقیه" را آماج انتقادات خود قرار داده است. برای آن که میدان دست یک رادیکالیسم کور نیفتد، باید از مبانی گفتمانی فاصله گرفت که بجای پیکار سیاسی دموکراتیک، اعمال قهر و خشونت را توصیه می‌کرد و این یا آن استبداد و دیکتاتوری را بر اریکه قدرت می‌نشاند. بی‌جهت نیست که در حال حاضر بیشترین هشدارها نسبت به "رادیکالیسم"، از سوی کسانی شنیده می‌شود که میان "ولایت فقیه" و "انتخابات آزاد" در ترددند و آدم نمی‌تواند اعتماد کند که "انتخاب" آنان کدام است!

تلاش - شما در باره «تجربه سیاهکل» که در شماره پیش همین فصلنامه نیز تجدید چاپ شد، آورده‌اید؛ در صحبت‌هایی که با «حمید اشرف» داشتید، وی از فقدان «موقعیت انقلابی» سخن گفت. اگر ما «موقعیت انقلابی» را، حداقل در بخشی از معنای آن، به حضور مردم در صحنه برای تغییر وضعیت تعبیر کنیم، از این نظر چه تفاوتی میان وضعیت امروز و زمانی که چریکها عمل دست به سلاح بردند، وجود دارد؟

تعارض این دو تعریف؛ خشونت پرهیزی "جنبش سبز" و خشونت هول آور گسترده حکومت اسلامی، قابل فهم می‌شود. برای "شهروند"، خواست برابر حقوقی شهروندی یک مطالبه محوری و همگانی است، به این ترتیب نمی‌تواند با "انقلابیگری" که در هر حال بخشی از شهروندان را از حیات سیاسی و اجتماعی "حذف" می‌کند، و به همین دلیل نیز با قهر و خشونت همراه است، موافق باشد. تراکم یکرشته تجارب در مقیاس ملی و جهانی، بر ابطال انقلابیگری بعنوان راهکار رسیدن به آزادی و دموکراسی گواهی می‌دهد. در انقلابیگری پرسش مرکزی عبارت از این است که چه کسانی حکومت می‌کنند، در حالیکه در جنبش دموکراسی خواهی مدنی - سیاسی، پرسش مرکزی این است که چگونه حکومت می‌کنند. در پی جوئی این پرسش‌ها معلوم می‌شود که آزادی و دموکراسی را نمی‌توان صرفاً با تغییر و تعویض حکومت کنندگان بدست آورد، بلکه جامعه مدنی قدرتمند است که آزادی و دموکراسی را ممکن و نگهدارنده می‌کند. شرط برپائی و توانمندی جامعه مدنی نیز، ایجاد نهادهای مدنی و گسترش و شکوفائی جنبش‌های اجتماعی و مطالبه محور است. شالوده‌ی جامعه مدنی؛ فعالیت دموکراتیک و مسالمت‌آمیز در عرصه عمومی برای طرح و پیگیری مطالبات گروه‌های اجتماعی مردم، با هدف "تغییر" در جهت مشارکت در اداره کشور و دستیابی به زندگی بهتر است. لازمه‌ی چنین فرایندی؛ همزیستی دموکراتیک گرایش‌های متنوع است؛ برسمیت شناختن شبکه‌های اجتماعی متفاوت است در تفاوت‌هایی که دارند. اصالت جنبش سبز را در "پلورالیسم" آن و در این می‌توان دید که بسوی ایران برای همه ایرانیان در حرکت است. بعلاوه چنین فرایندی زمانبر است و از طریق تقویت و تحکیم نهادهای مدنی و بسط و گسترش روندهای دموکراتیک، اهدافش را متحقق می‌سازد. در پرتو این ملاحظات، حدوداً می‌توان درک کرد که چرا فعالین جنبش سبز، خودداری را از دست نداده و به توصیه یا توجیه دست بردن به خشونت متقابل نپرداخته‌اند.

تلاش - استدلال دیگری که در توضیح چرایی افتادن مبارزین به راه بکارگیری خشونت و مبارزه چریکی، ارائه می‌شود، تأثیرگیری از وضعیت جهان دوقطبی و وجود جنبش‌های چریکی در بیرون از ایران در دهه‌های شصت میلادی بوده است. صرف نظر از درستی یا نادرستی و میزان عمق این توضیح، پرسشی که پیش می‌آید، این است که این چنین پاسخ‌هایی تا کجا ناظر بر عنصر ناآگاهی و عدم تسلط و اختیار

بدون واهمه از سوی رژیم به روشهای مختلفی به کار خود ادامه داده و هرگز خوشن‌داری را از دست نداده و به توصیه یا توجیه دست بردن به خشونت متقابل نپرداخته‌اند؟

جمشید طاهری‌پور - من گفته‌ام زمانی که چریکها دست به اسلحه بردند، "موقعیت انقلابی" وجود نداشت و از این حرف نباید این برداشت را کرد که من می‌گویم؛ "امروز با توجه به حضور گسترده مردم و طرفداری وسیع از جنبش سبز، نیاز به چنین اقدام "پیشگامانه‌ای" منتفی است!" "مشئ مسلحانه" هم در مبارزه با رژیم گذشته و هم در مبارزه با رژیم کنونی - تحت هر شرایطی - اشتباه است و ایران را به آزادی و دموکراسی نمی‌رساند. یک دلیل خشونت‌گریزی‌های فعالین جنبش سبز، برخورداری آنان از همین درس و عبرت است.

زمانی که چریکها دست به اسلحه بردند از هر چهارسوی جهان بوی باروت به مشام می‌رسید و باوری که سیطره داشت عبارت از این بود که "آزادی" از لوله تفنگ بیرون می‌تراود! شورش ۱۵ خرداد ۴۲ که انفجار نفرت و خشونت عقب مانده‌ترین لایه‌های اجتماعی علیه مدرنیزاسیون "شاه" بود، زمینه را برای پذیرش "استراتژی انقلاب" مساعد کرده بود. در سال‌های پایانی دهه‌ی چهل، نسل‌های جوان کشور که جنبش دانشجویی را می‌انباشتند، با نوعی "بحران هویت" دست بگریبان بودند. به نظر می‌رسد، ترکیب یک رشته عوامل درونی و بیرونی، به تشکیل روانشناسی اجتماعی منجر شد، که راه برون رفت از بحران هویت را، در "انقلابیگری" می‌جست! بویژه اگر دقت کنیم برخی اسطوره‌های دینی و فرهنگی در توجیه این انقلابیگری، دخالت موثر داشتند. به این ترتیب میان "انگیزه‌ی آغازین مشی چریکی" و "فقدان آزادی و سرکوب از سوی رژیم شاه"، حلقه ارتباط، انقلابیگری است.

و اما این که می‌پرسید؛ "پس چگونه است که امروز علیرغم سرکوب‌های سی ساله و خشونت هول‌آور گسترده، مردم نیازی به چنین اقداماتی از سوی «پیشگامان» نداشته‌اند، یا حداقل پیشاهنگان این جنبش... هرگز خویشتن‌داری را از دست نداده و به توصیه یا توجیه دست بردن به خشونت متقابل نپرداخته‌اند؟"، فکر می‌کنم پاسخ روشنی می‌توان بدست داد:

انسان ایرانی طی سی سال جباریت نظام اسلامی تحولی را از سرگذارند که به او این امکان را داد تا خود را شهروند صاحب حق و حقوق تعریف کند. جانمایه جنبش سبز همین انسان شهروند صاحب حق و حقوق است در حالیکه حکومت اسلامی مردم را "شهروند ولایتمدار" تعریف می‌کند. بنظر من در میدان



توتالیتزر - لنینیسم - که در جداسری و دشمنخوانی با ارزش‌های مدنی و دموکراتیک جهان غرب قرار داشت، مشوق مبارزه مسلحانه بود. اما عامل داخلی در تصمیم ما که روش مبارزه مسلحانه علیه دیکتاتوری شاه را در پیش گرفتیم، روانشناسی اجتماعی بود که از مدرنیزاسیون آمرانه "شاه" بر می‌خاست. آمریتی که در عین حال جامعه را در انسداد سیاسی و فرهنگی فروبرده بود. بازتیین این روانشناسی به صورت "بحران هویت"، مؤید قاطع بودن عناصر فرهنگ پیشامدرن در گرایش به انقلابیگری است و از اینجاست که می‌بینیم در تحلیل نهائی، "تصمیم" بر ساخته‌ی خود ما بوده است.

نسل‌های جوان کشور این امتیاز را دارند که "روح زمان" را در آزادی و دموکراسی درک کنند، ایران و جهان را از منظر "مبانی مدرنیته" باز شناسند و از سکوی "دیدبانی جامعه مدنی"، ساختار حقوقی - سیاسی حاکم را نقد کنند. برجستگی بزرگ نسل‌های جدیدمان، شناسائی نقاد خود و غیر خود، در منزلت فردیت و در مقام "شهروند" دارای حق انتخاب است. این کارسازترین تضمینی است تا نسل‌های جدید ایران، تجربه‌ی گذشته‌ی نسل مرا در پیش نگیرند.

تلاش - برداشت و پرسشی دیگر از پاسخ شما: روش مسالمت‌آمیز را شما از جوهره‌ی مبارزات دموکراتیک نتیجه می‌گیرید. بسیاری در همنظری با شما معتقدند قهر و خشونت جز به تسخیر روان طرفه‌ای درگیر با احساس نفرت و دشمنی مطلق نمی‌انجامد و دشمنی مطلق جائی برای سیاست نمی‌گذارد. از دل دشمنی چیزی جز حذف بر نمی‌آید که نتیجه آن هر چه باشد به هر صورت دموکراسی نخواهد بود که مستلزم حیات و حضور فعال همگانی است. بر خلاف این دیدگاه عده‌ای بر این نظرند، دموکراسی هدف است نه روش مسالمت‌آمیز! کسانی که روشها را تا جایگاه هدف بالا می‌برند، در اصل هدف استقرار دموکراسی را باخته و آماده سازش با رژیم هستند.

جمشید طاهری‌پور - دموکراسی که "مستلزم حیات و حضور فعال همگانی است"، موقعی دستیاب می‌شود که در پیکار برای دستیابی آن، همه‌ی دموکراسی خواهان کشور، حضور فعال داشته باشند و نیز این پیکار بر اراده‌ی "حذف" این یا آن نیروی اجتماعی و گرایش سیاسی - از جمله حکومت کنندگان امروز ایران - از حیات جامعه، مبتنی نباشد. سرشت دموکراسی بمشابه هدف ایجاب می‌کند که روش پیکار برای دستیابی به آن نیز

ما بر رفتارمان است. به عبارت دیگر شما تا کجا با این استدلال موافقت می‌کنید که جو زمانه و یا رفتار رژیم‌ها تعیین کننده‌ی تصمیم ما در پیش گرفتن روش‌هایمان در مبارزه هستند؟ اگر این عوامل بیرونی تعیین کننده هستند و در صورت درآمدن مناسبات جهانی به رنگی دیگر و قطب‌بندی‌های جدیدی که ما از امروز نمی‌توانیم نه در آنها تأثیر تعیین کننده‌ای داشته باشیم و یا حتا محتوای آنها را پیش‌بینی کنیم، چه تضمینی وجود دارد که نسل‌های جدیدمان دوباره با همین استدلالها همان تجربه‌ی گذشته‌ی شما را در پیش نگیرند؟

جمشید طاهری‌پور - هیچ انسانی بیرون از زمان و مکان قرار ندارد و هیچکس نمی‌تواند بیرون از زمان و مکان بی‌اندیشد. انسان در چهارچوب محدودیت‌هایی که زمان و مکان زندگی‌اش بر او تحمیل کرده و می‌کند، می‌اندیشد و رفتار می‌کند! اما از این نمی‌توان به این نتیجه رسید که در تصامیم و رفتار و کردار خود، وجودی لایشرع، بی اختیار و غیر مسئول هستیم. "جو زمانه" و یا "رفتار رژیم"، در این که کدام روش را در مبارزه در پیش گیریم، حامل تأثیراتی است، اما تعیین کننده‌ی تصمیم بشمار نمی‌آیند زیرا علایق - حس‌ها و فهم‌ها و باورهای ما - ساختار ذهن ما - کم و کیف آن تأثیرات را می‌سازد و باز می‌تابد! عامل تعیین کننده در تصامیمی که می‌گیریم، خود ما هستیم در آن کس که هستیم. به این ترتیب در نقد "تجربه گذشته" باید به فرا رفتن از "خود پیشین" اهتمام ورزید؛ یعنی روی آن محدودیت‌هایی متمرکز شد که ما را در آن "کس" که بودیم، از پاسخگوئی به ضرورت آزادی و دموکراسی ناتوان می‌کرد.

"جنبش فدائی" از انقلاب کوبا، انقلاب چین، جنگ ویتنام و شورش نسل‌های دهه ۶۰ میلادی در اروپا، قویا "تأثیر پذیرفته بود. این تأثیرات در چهارچوب یک آگاهی ایدئولوژیک جز می و

"سازش"، یک مؤلفه اساسی در هر سیاست دموکراتیک است. مسأله مرکزی؛ ماهیت سازش است و نه اصل سازش. در حال حاضر ایران در موقعیتی قرار دارد که مردم برای دست یافتن به حداقل حقوق و آزادی‌های مدنی و سیاسی در همین رژیم کنونی مبارزه می‌کنند. سکولار- دموکرات‌ها، پشتیبان مبارزات مردم هستند و بعنوان بخشی از همین مردم، در این مبارزات، حضور و شرکت فعال دارند و تا زمانی که آقایان موسوی و کربوبی از مبارزات مردم و خواست آنان دفاع می‌کنند، حمایت انتقادی از ایشان نیز از سوی سکولار- دموکرات‌ها - بمثابه یک گرایش در اپوزسیون - به قوت خود باقی خواهد بود. این در حقیقت یک مصداق سازش در مسیر دستیابی ایران به آزادی و دموکراسی است. در نگاه دقیق‌تر می‌توان گفت که اهتمام آقایان موسوی و کربوبی و خاتمی، ممکن کردن یک سازش با "رژیم"، بر پایه بیانیه شماره ۱۱ آقای موسوی است. چنین سازشی، مستقل از ممکن و یا ناممکن بودن آن، سازشی است که استبداد دینی را به عقب می‌راند و برای پیشروی ایران در مسیر آزادی و دموکراسی فضای مساعد بوجود می‌آورد و ممکنات دستیابی به آن را بیشتر می‌کند. حمایت انتقادی از بیانیه شماره ۱۱ آقای موسوی، بر این ارزیابی استوار است.

آنچه که باید در مرکز تأمل ما قرار گیرد، سازش با رژیم نیست؛ زیرا حکومت ولایتی- نظامی هیچگونه آمادگی و هیچ استعدادی برای سازش با آزادیخواهان ایران ندارد. مسأله محوری در فرایند دموکراتیزه کردن ایران، تغییرات ساختاری است که به جدائی دین از دولت بیانجامد. به این ترتیب موضوعی که باید در مرکز تأمل اپوزسیون قرار گیرد، کم و کیف نسبت اسلامگرایان با نظام دموکراسی مبتنی بر حقوق بشر است.

متأسفانه ما از تجارب خود می‌گریزیم و به همین علت نیز همواره مجبوریم از نقطه صفر شروع کنیم. جنبش اپوزسیون ایران در زمینه سازش‌های سیاسی حامل تجارب تلخ و شیرینی است که به بهای گران بدست آمده است. برای نمونه به تجربه سازش دکتر شاپور بختیار با رژیم شاه می‌توان اشاره کرد. تشکیل کابینه بختیار بر بنیاد؛ انحلال ساواک، آزادی زندانیان سیاسی، انتخابات آزاد، آزادی بیان و مطبوعات، آزادی فعالیت احزاب، سندیکا و انجمن‌های صنفی و ...، نمونه سازش با رژیم در مسیر پیشروی ایران بسوی آزادی و دموکراسی بود. در برابر این سازش، انقلاب به رهبری آیت‌الله خمینی قرار داشت. ما سازش بختیار را محکوم کردیم و این یک اشتباه تباهی آور بود...!

تلاش - آقای طاهری پور گرامی، با سپاس از شما!

دموکراتیک باشد که در یک تعبیر شفاف تر به این معناست که حرف آخر را "صندوق رأی" می‌زند. در حقیقت مطالبه "حق انتخاب"، که از انتخابات آزاد تا همه پرسی دموکراتیک برای انتخاب آزاد نظام دموکراسی برای کشور را در بر می‌گیرد، جوهره‌ی دموکراتیک استراتژی هم‌رأی ملی علیه استبداد دینی است و همان طور که مورد اشاره‌ی شما نیز هست، تأکید بر روش مسالمت‌آمیز مبارزه، استنتاجی از آن است.

می‌گویند؛ عده‌ای میان دموکراسی بمثابه‌ی هدف و روش مسالمت‌آمیز مبارزه، فاصله می‌گذارند و این بیم را می‌پرورند؛ "کسانی که روش‌های مسالمت‌آمیز مبارزه را تا جایگاه هدف بالا می‌برند، در اصل هدف استقرار دموکراسی را باخته و آماده سازش با رژیم هستند". اول باید تأکید کنم که چنین خطری محتمل است! اما منشاء این خطر را نباید در پابندی به روش مسالمت‌آمیز مبارزه جستجو کرد. به نظر من پرورشگاه این خطر، رویکرد کسانی است که بجای دموکراسی، استقرار نظام سیاسی آرمانی خود را - نه یک کلمه کمتر و نه یک کلمه بیشتر - هدف مبارزات کنونی می‌شناسند. و هیچ هم تفاوت نمی‌کند که آرمان این کسان، "جمهوری اسلامی" است، یا جمهوری سکولار، یا لائیک و یا پادشاهی پارلمانی! در هر حال برای کسانی که شکل نظام؛ هدف اصلی و محوری است، این خطر وجود دارد که خواسته و ناخواسته از محتوای پیکار که پیشروی در راه آزادی و دموکراسی است، دور و جدا بیفتند و یا حتی در تعارض با هدف جنبش که دموکراسی است، قرار گیرند.

من بارها گفته‌ام که مشکل ایران، حکومت اسلامی و مسأله ایران برابر حقوقی شهروندی، دموکراسی و حقوق بشر است. این شناسائی وقتی به یک استراتژی سیاسی فرا می‌روید که مسیر حرکت و نقشه راه و برنامه عمل داشته باشد. شناسائی مسیر و طراحی نقشه راه و برنامه عمل، محتاج دو شرط مقدماتی است؛ اول: شناخت عناصر تشکیل دهنده ساختار قدرت و تعیین نسبت با آنان. و دوم: شناسائی همه‌ی آن نیروهائی که در مسیر و راه رفع مشکل قرار دارند و پاسخ گفتن به مسأله ایران از عهده و توان متفق آنان ساخته است. یک نقص عمده در اپوزسیون، عدم شفافیت و کژاندیشی و سردرگمی‌های عجیب و غریب در مجموع این موارد است! تا آنجا که به من مربوط است؛ طراحی "استراتژی هم‌رأی ملی علیه استبداد دینی"، تلاشی است برای بیرون آمدن از سردرگمی‌های عجیب و غریب در اپوزسیون و اتفاقاً "مضمون واقعی آن، زمینه سازی برای سازش‌های سیاسی در مسیر دستیابی ایران به آزادی و دموکراسی است.



گفتگو با مهدی فتاپور

تجربه ما و همه کشورهای مشابه نشان داد که بکارگیری
اسلحه و اعمال خشونت نه تنها قادر به جلوگیری از
خشونت نیروهای حاکم نیست، بلکه زنجیره متقابل اعمال
خشونت، تنها به گسترش آن می‌انجامد.

جنبش امروز و فرهنگ نوین مخالفت با خشونت

اقدامات رادیکال وادارند و از این طریق هم بهانه‌ی بهتری برای اعمال قهر آشکار بدست آورند و هم دامنه شرکت کنندگان در جنبش را کاهش دهند. تا به امروز شرکت کنندگان در جنبش موفق شده‌اند چنین تلاشهایی را خنثی سازند.

بخشی از شرکت کنندگان در جنبش با توجه به تجربه انقلاب بهمن و تجربیات مشابه به این نتیجه رسیده‌اند که خشونت و خونریزی در جریان تحول، امکانات دست‌یابی به تحولات دموکراتیک را دشوارتر ساخته و جامعه را با خطرات نوینی مواجه خواهد ساخت. بهمین دلیل از لحاظ نظری به کوشش برای مقابله با خشونت معتقدند. بخش دیگری براین پایه که اعمال خشونت خواست نیروهای سرکوبگر و بسود آنان است و گسترش خشونت امکان سرکوب جنبش را تقویت می‌کند، تداوم و رشد جنبش را در گرو خنثی کردن تلاشهای آنان می‌دانند و بر این اساس در موقعیت کنونی از زاویه پراگماتیستی به مقابله با خشونت معتقدند.

می‌پرسید آیا این تلاشها و هشدارها می‌تواند مایه‌ای از واقعیت داشته باشند یا عبارت دیگر آیا جنبش می‌تواند خشونت نیروهای سرکوب را مهار ساخته و راه تحول را بگشاید.

چگونگی تحولات هم به سیاست نیروهای اپوزیسیون و هم به واکنش نیروهای حاکم وابسته است. نمی‌توان این واقعیت را

تلاش - اگر خاطرتان باشد در گفتگوی آخرمان خواسته بودید تا در بحث جداگانه‌ای به موضوع مهمی یعنی خشونت و مسئولیت فردی و جمعی در برابر آن بپردازیم. فکر می‌کنم، امروز نه تنها مناسب بلکه ضروری باشد.

چرا ضروری؟ تنها به همین یک دلیل که در مورد جنبش عظیم اجتماعی مردم ایران که در رأس و خط اول مبارزات مستقیم آن جوانان ایران ایستاده‌اند، از هر سو نسبت به کشیده شدن آن به خشونت هشدار داده می‌شود. آیا چنین هشدارهایی می‌توانند مایه‌ای از واقعیت داشته باشند؟

فتاپور - جنبش امروز منعکس کننده فرهنگ نوینی در مبارزه سیاسی در ایران است. در جنبشی با این عظمت و با شرکت صدها هزار تن از اقشار مختلف مردم، کمتر به مواردی بر می‌خوریم که در برابر خشونت نیروهای سرکوبگر، مردم خوشتنداری خود را از دست داده و به اقدامات مشابه مبادرت کنند. تلاش اکثر کسانی که در این جنبش نقش دارند، خنثی کردن خشونت نیروهای سرکوب و باز کردن مسیر تحولات دموکراتیک در ایران است. همه قرائن نشان می‌دهد که بخشی از مسئولین بالاخص مسئولان سپاه مایلند که مخالفین را به

شکستن اراده استوار رژیم در سرکوب مردم و برای محدود کردن آن در دامن زدن به امکان درگیریهای خونین، مقابله به مثل روش درست تری است. خشونت و قهر در برابر خشونت و سرکوب! نتیجه چه خواهد بود؟

فناپور - این ایده جدید نیست. چنین نظری سالها ایده حاکم بر نیروهای اپوزیسیون بود. مگر نه اینکه از نظر اخلاقی دفاع در برابر قهر و خشونت نیروهای حاکم باتکا قهر متقابل مجاز و در اعلامیه حقوق بشر نیز منعکس گردیده است.

ما سالها تصور می کردیم، از آنجا که نیروهای حاکم به قوای مسلح و زندان و سرکوب متکی هستند، تنها راه مقابله با آنان اعمال قهر است. تجربه ما و همه کشورهای مشابه نشان داد که بکارگیری اسلحه و اعمال خشونت نه تنها قادر به جلوگیری از خشونت نیروهای حاکم نیست، بلکه زنجیره متقابل اعمال خشونت، تنها به گسترش آن می انجامد.

تجربه دهه ها تحول خونین و انقلاب بهمن و بخصوص آن چه در دهه ۶۰ گذشت نشان می دهد که در شرایط غلبه خشونت کسانی ابتکار عمل را بدست خواهند گرفت که آماده اعمال خشونتند و توانایی سازماندهی قهر در برابر مخالفین خود را بیش از دیگران دارا هستند. در چنین شرایطی دستیابی به دمکراسی و ثبات، دشوار و راه تحولات راهی است پر مخاطره. در چنین شرایطی همواره امکان دارد که کسانی قدرت را بدست گیرند که راه سرکوب دیگران را پیش گیرند. آنگاه که مقابله و اعمال خشونت در مورد یک گرایش سیاسی، حتی آنان که روزی قدرت را در دست داشتند و خود اعمال کننده خشونت بودند، به امری پذیرفته شده و عادی بدل شود، راه برای اعمال خشونت در برابر رقبای دیگر با همین استدلال باز خواهد شد.

علاوه بر این، در شرایط کنونی کشور ما نیروی حاکم همه نوع امکانات مادی برای اعمال خشونت را داراست. مخالفین قادر نخواهند بود در این عرصه با نیروی حاکم رقابت کنند. آنها توانایی در هم شکستن خشن مخالفینی که به قهر روی آورند را دارا هستند. بکارگیری قهر، تنها به خشن ترین نیروهای حاکم بهانه کافی برای متقاعد کردن دیگران و سرکوب وسیع تر نیروها میدهد.

همانگونه که صحبت شد موثرترین راه اعمال خشونت نیروهای حاکم شکل گیری یک جنبش توده ای در مقابله با خشونت آنان است، جنبشی که بتواند بدون نیروهای مسلح و ابزارهای سرکوب راه باز کرده و آنان را در بکارگیری قهر عریان ناتوان سازد.

نادیده گرفت که نیروهای امروز در راس قدرتند که سازمان یافته و آماده اعمال خشونت علیه مخالفانند. اعقاب لاجوردی ها و حاج داوودها هنوز در ارگانهای سرکوب حضور دارند. خنثی کردن این نیروها تنها زمانی امکان پذیر است که ابعاد مبارزه و نارضایتی توده ها در درون نیروهای حاکم شکاف بوجود آورده و بخش عمده آنان را به تغییر روشهایشان وادارد. از امروز نمی توان راجع به تصمیم جریانه ها و شخصیت های سیاسی در شرایطی که تعادل نیروی دیگری در کشور حاکم است، اظهار نظر نمود. این شق منفی که در راس قدرت کسانی باقی بمانند که حاضر به پذیرش خواست مردم نباشند و کشور را به درگیری های خونین بکشانند بطور کلی منتفی نیست.

از سوی دیگر تحولاتی که در ایران و جهان در چند دهه اخیر رخ داده شرایطی بوجود آورده که امکان عملی شدن این مسیر، یعنی خنثی کردن نیروهای سرکوب در کشور ما را به یک امکان واقعی بدل کرده است.

امروز اعمال قهر در برابر مخالفین در جامعه ما پایگاهی به مراتب محدودتر از گذشته دارد. خشونت هایی که امروز در قبال مخالفین اعمال می شود قابل مقایسه به آنچه در دهه ۶۰ گذشت نیست. در آنروزها با وجود عظمت فجایع، آنچه در زندانها صورت می گرفت انعکاس محدودی در جامعه یافته و واکنش مهمی را بر نمی انگیخت. امروز مردم، حتی آنهایی که به جنبش سبز تمایلی ندارند، حساسند. اخبار شکنجه در زندان کهریزک با مخالفت عمومی افکار عمومی مواجه شد. اگر در دهه ۶۰ نیروهای حاکم با آسودگی از افکار عمومی جامعه قادر بودند در زندانها هر آنچه می خواهند انجام دهند، امروز آنان نمی توانند افکار عمومی را نادیده بگیرند. چندی قبل سخنرانی از خانم مسیح علی نژاد دیدم که بدرستی میگفت تا دیروز ما از آنان می ترسیدیم و امروز آنان از زندانیان ما می ترسند.

تغییراتی که در کشور ما در سی سال اخیر در قشریندی های اجتماعی و در چگونگی نگاه به مسائل اجتماعی شکل گرفته، می تواند پایه یک امید واقعی به امکان موفقیت تلاشهای امروز باشد. نیروهای حاکم نیز نمی توانند از این تغییرات هیچ تاثیری نپذیرند.

تلاش - این نظر شما که وجود کسان و جریانهائی در رأس قدرت که حاضر به پذیرش خواست مردم نبوده و ممکن است کشور را به درگیری های خونین بکشانند، پیش بینی واقع بینانه ایست. اما پرسش این است که چگونه می توان جلوی چنین روند فاجعه باری را گرفت؟ عده ای بر این نظرند که برای



ادامه می‌دهد.

منطق آنان اینست که عقب نشینی در برابر مردم به زنجیره‌ای از عقب نشینی منجر خواهد شد و امکان کنترل آن وجود نخواهد داشت. آنان در استدلال‌های خود بیش از همه تجربه چین را سرمشق قرار داده‌اند و تصور می‌کنند که می‌توان مطابق این تجربه جنبش را سرکوب کرد و سپس برای گسترش پایگاه اجتماعی کوشید. ولی آنچه در این محاسبه مورد غفلت قرار گرفته تفاوت شرایط این دو کشور است. در کشورهایی مثل چین یا شیلی و حتی در یک دوره رژیم صدام، نیروی حاکم این امکان را داشت که از طریق رفم، در زندگی اقشاری از جامعه بهبود محسوسی بوجود آورده و با شکل‌دادن یک پایه اجتماعی برای یک دوره، نظر مثبت اکثریت مردم را جلب کند. آنها تنها به نیروهای نظامی و امنیتی متکی نبودند. چنین الگویی در شرایط کشور ما عملی نیست.

آقای احمدی نژاد زمانی که به ریاست‌جمهوری برگزیده شد، کوشید با اجرای برنامه‌های پولیستی و با اعلام برنامه مبارزه با فساد و طرح شعارهای تند ضد غربی و اسرائیلی نیروهای معینی را در جامعه هدف قرار داده و پایه اجتماعی برای خود شکل دهد. در این زمینه در حد معینی هم موفقیت داشت و برخی اقشار و نیروهای کمتر آگاه جامعه را نیز جلب نمود. نتیجه چهارسال ریاست جمهوری ایشان، نشان داد که نیروی حاکم امکان اجرای هیچ یک از برنامه‌هایی که مدعی شده بود، ندارد. امروز کسانی قدرت را در کشور در دست گرفته‌اند که مقابله با اصلاحات مشخصه آنان است و کسانی مانند رفسنجانی که خطر را تشخیص داده و معتقدند تنها با اصلاحات و جلب بخشی از اقشار تحصیل کرده و نخبه جامعه و ارتقا کارایی، رژیم می‌تواند اقتدار خود را از نو کسب کند، بدترین دشمن خود می‌دانند.

امروز در ایران اکثریت قریب باتفاق نخبگان جامعه علیه شرایط موجودند. شاید نیروی حاکم بتواند با شدت عمل بیشتر و یا با دستگیری وسیع فعالین دامنه شرکت کنندگان در تظاهرات را

تلاش - رژیم کنونی حتا به قیمت صرف نظرکردن از بهره‌برداری از «روزهای کلیدی» و ساخته پرداخته خود، حاضر به دادن امکان قانونی حضور مردم و طرفداران جنبش سبز در خیابانها، حتا به مسالمت‌آمیزترین روش، نیست. هر جا که مجبور به تن دادن چنین حضوری بوده، با به خیابان کشاندن سپاه و بسیج و نیروهای سرکوب، سعی در پراکنده ساختن اجتماعاتی دارد که در پیوستن صفوفشان به یکدیگر جمعیتی چند میلیونی را بوجود می‌آورند. چند پرسش از دل چنین وضعیتی بیرون می‌آید: نخست این که آیا اساساً چنین روشی امکان مهار بحران مشروعیت رژیم را فراهم می‌سازد یا بهتر است بگوئیم، می‌تواند فقدان پایگاه اجتماعی رژیم و گسترش مخالفت مردمی با آن را بپوشاند؟

فتاپور - به نظر می‌رسد سیاست بکار گرفته شده توسط مسئولان رژیم در جریان انتخابات و هفته‌های اول پس از آن بر اساس یک خطای محاسبه‌پی‌ریزی شده بود. با وجود آن که شکل‌گیری جنبش اعتراضی در ماه‌های آخر قبل از انتخابات آشکار بود و بعید است که ابعاد این جنبش از چشم مسئولان رژیم پنهان مانده باشد. ولی همه شواهد نشان می‌دهد که آنها اعتراضاتی با این ابعاد را پیش بینی نکرده و به خصوص این سطح از مقاومت را انتظار نمی‌کشیدند.

مسئولان رژیم باتکا ارگان‌های نیرومند و سازماندهی پیچیده‌ای که برای مقابله با شورش‌های شهری سازمان داده بودند، تصور می‌کردند قادرند هر حرکت اعتراضی را به سادگی در هم‌شکنند و با دستگیری تعدادی از فعالان و سازماندهان حرکت را خاموش سازند.

شرایط حاکم بر کشور پس از بیست و دوم خرداد دگرگون گردید. امکان برگرداندن شرایط به یک سال قبل وجود ندارد. رژیم اقتدار خود را از دست داد و مردم روحیه یافته و به نیروی خود واقف گشته و اعتماد به نفس یافتند. متأسفانه نیروی حاکم بر کشور هنوز به خطای خویش واقف نگشته و همان سیاست را

جنبشی در ایران شکل گرفته که احتراز از خشونت و بکارگیری اشکال مدنی مبارزه از مشخصه‌های آن است. امروز دیگر صحبت از مسئولیت اصلی و مسئولیت جمعی نیست. امروز نیروهای حاکم تمامی بار اعمال خشونت در جامعه را بدوش می‌کشند.

تلاش - پرسش بعد آن است که جلوگیری از حضور اعتراضی مردم در خیابان یا مسکوت ماندن سایر روشهای مبارزه یا بسته بودن راه‌های دیگر مانند اعتصاب و... که مردم در آن نقش تعیین کننده را دارند، ناگزیر جریان مبارزه آشکار را در لایه‌های بالائی و میان عناصری که با قدرت حاکم در ارتباط مستقیم و غیر مستقیم هستند، متمرکز می‌سازد. در چنین وضعیتی امکان سازش در اهداف جنبش وجود داشته که می‌تواند یأس و ناامیدی در میان نیروهای پرشور جنبش سبز، به ویژه جوانان، از پیامدهای احتمالی آن باشد.

حدود یک دهه و نیم پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، یکی از استدلال‌های جوانان پایه‌گذار مشی چریکی و مبارزه‌ی مسلحانه عبارت بود از متهم ساختن نسل قدیمی‌سیاسیون - از سران جبهه ملی تا حزب توده ایران - به روش‌های سازشکارانه با رژیم وقت و این که این نیروها، هر یک در نوع خود، از فراهم ساختن شرایط انقلابی و سرنگونی رژیم سرباز زده یا درمانده است. آیا در صورت چنین سازشی، زمینه‌ای برای تکرار چنین استدلال‌هایی می‌بینید؟

فتاپور - در سال‌های نیمه دهه ۴۰ جنبش رادیکالی در میان جوانان و روشنفکران ایران و تمامی کشورهای غربی شکل گرفت. این جنبش خواهان دگرگونی همه نهادها و ارزش‌های حاکم بر جامعه بود. ما در آنروزها می‌خواستیم ایران و جهان را دگرگون کنیم و جهانی که آنرا عادلانه می‌دانستیم برپا سازیم. ویژگی اصلی این جنبش که در ایران از دل خود فداییان و مجاهدین را بیرون داد، رادیکالیسم آن بود. چریک‌ها بخشی از این جنبش بودند و نه تمامی آن. در آنروزها ما سیاستمداران و احزاب سیاسی پیشین را رد می‌کردیم. توده‌ای‌ها را وابسته و سازشکار، جبهه ملی‌ها را بی عمل و سازشکار و جریان‌های مذهبی را مرتجع و کنفدراسیونی‌ها را خارج‌نشین می‌دانستیم و خواهان غلبه فرهنگ و روش دیگری در مبارزه سیاسی بودیم. روشی که با قاطعیت و سازش‌ناپذیری با صداقت و فداکاری مشخص می‌شد.

این اتهامات بدین دلیل نبود که این جریانها با حکومت سازش

محدود کرده و در تداوم این شیوه از مبارزه مشکل پدید آورد، ولی چنین روشی، قادر نخواهد بود برای رژیم پایگاه، مشروعیت و اقتدار بوجود آورد. بازگشت به شرایط قبل از بیست و دوم خرداد در ایران ناممکن است. متأسفانه کسانی در راس قدرتند که هنوز درک نکرده‌اند حکومتی که تقریباً تمامی تحصیل‌کردگان و نخبگان جامعه را در برابر خود دارد قادر نخواهد بود تنها به زور نیروهای نظامی امنیتی بر کشور سلطه داشته باشد.

تلاش - «مسئولیت خشونت و دامن زدن به آن در جامعه به گردن قدرت و رژیم است که همه‌گونه ابزار اعمال خشونت را در دست دارد.» استدلالی که با آن، همانگونه که توضیح دادید، آشنا هستیم. آیا مسئولیت رژیم در خشونت‌گرایی و خشونت‌پروری، نافی مسئولیت جبهه مخالف آن در بکار بردن روش‌های مشابه، در واقع ادامه همان فرهنگ خشونت، می‌شود؟

فتاپور - شما در این سوال خود بدرستی بر مسئولیت اصلی نیروهای حاکم تأکید نمودید ولی فراموش نکنید که این سوال زمانی می‌توانست مطرح باشد که جنبش راه گسترش خشونت در برابر خشونت رژیم را برگزیده بود. مثلاً می‌توان در سالهای دهه ۶۰، در کنار مسئولیت اصلی که بر دوش نیروهای حاکم است از مسئولیت نیروهایی که راه مبارزه مسلحانه و تقویت زنجیره خشونت را در پیش گرفتند نیز صحبت کرد.

در سال‌های انقلاب و پس از آن همه نیروها تصور می‌کردند که مبارزه قهرآمیز تنها راه موفقیت است و برای بسیاری اعمال قهر و خشونت انقلابی در برابر ضد انقلاب مجاز و ضرور بود. خشونت‌های روزهای اول انقلاب در برابر مسئولان رژیم گذشته نه تنها با واکنش منفی نیروهای غیرحکومتی مواجه نشد، بلکه بخش عمده آنان چنین خشونت‌هایی را تأیید کرده و نگرانی عمده‌شان سازش با بازماندگان رژیم گذشته و عدم مجازات آنان بود. در آن روزها همه چیز با کسب قدرت سیاسی گره خورده بود. سرکوب خشن بهایی‌ها در مبارزه آن‌روز نیروها برای کسب قدرت جایی نداشت و اعتراض به آن مطرح نبود. در آن زمان شما می‌توانید از مسئولیت این تفکر و یا به عبارت دیگر از مسئولیت جمعی نیروها در غلبه مجدد استبداد و خشونت بر جامعه صحبت کنید، ضمن آنکه در همان زمان نیز این مسئولیت جمعی از مسئولیت اصلی نیروهای حاکم که عریان‌ترین و خشن‌ترین اشکال سرکوب را در قبال دیگران بکار گرفتند، نمی‌کاهد ولی امروز ما با شرایطی دیگر مواجهیم.

حضور داشته‌اند و امکان مذاکره و تاثیرگذاری بر نیروهای در راس قدرت را دارند. این، یک امتیاز است و نه نقطه ضعف. من تصور نمی‌کنم که در چشم انداز نزدیک ما شاهد افول این جنبش باشیم. شاید تاکتیک تظاهرات گسترده خیابانی با مشکلات مواجه شود، ولی تا زمانی که شرکت کنندگان در این جنبش امید و روحیه خود را از دست نداده‌اند، این جنبش به حیات خود ادامه خواهد داد. پیوستن نیروهایی به صف نیروهای مقابل، آنان را از صفوف جنبش حذف خواهد کرد. مذاکره و عرضه خواست‌های معین، نه تنها نفی نمی‌شود بلکه یکی از اشکال پذیرفته شده این مبارزه است.

آنچه شما بعنوان نگرانی بدرستی مطرح کردید، در دوران‌های ضعف و عقب‌نشینی مطرح می‌شود. در چنین زمان‌هایی است که برخی ترجیح می‌دهند به اردوی مقابل بپیوندند و برخی می‌کوشند بدنبال مقصر بگردند. ما امروز با چنین شرایطی مواجه نیستیم. جنبش زنده است و در صورت بوجود آوردن سد در برابر این یا آن روش مبارزه، راههای دیگری را برای تداوم خود خواهد یافت.

تلاش - شما در آن دوران عضو چریک‌های فدایی خلق بودید و مبارزه مسلحانه را تنها راه تحول می‌دانستید. با توجه به تجربه گذشته خود، آیا اساساً شباهتی بین وضعیت امروز و آن روز می‌بینید؟ آیا به هر دلیلی، نظیر ادامه خشونت رژیم، موفقیت آن در سرکوب موقت جنبش یا سازش سرآمدان کنونی جنبش سبز و... امکان دارد، افکاری شبیه نظرات آن روز شما در میان جوانان شکل گیرد؟ یا اگر چنین افکاری وجود داشته باشند، بتوانند از نفوذ و جذابیتی چون گذشته برخوردار گردند؟

فتاپور - طبیعی است در صورت تداوم خشونت نیروهای حاکم و محدود کردن راه‌های مبارزه شعارها و شیوه‌های رادیکال مبارزه طرفداران بیشتری خواهد یافت. ولی شرایط امروز با سالهای دهه پنجاه تفاوت‌هایی بنیانی دارد.

در آن سالها جهان دو قطبی بود. هم کشورهای غربی و هم کشورهای سوسیالیستی برای برانو در آوردن دیگری و کسب برتری می‌کوشیدند و در این راه مساله اصلی برای آنان موضع هر کشور و هر حکومت در قبال این دو قطب بود. غربی‌ها و بخصوص آمریکایی‌ها کم پیش نیامده بود که از حکومت‌های فاسد و مستبد در برابر یک جنبش روشنفکری متمایل به چپ حمایت کنند. نمونه نزدیک آن در همسایگی ما حمایت از نظامیان معتقد به حکومت اسلامی در برابر ذوالفقار علی بوتو و

کرده و به سیستم جذب شده و یا به اهداف خود پشت کرده باشند. چنین امری اتفاق نیفتاده بود. توده‌ایها علیه رژیم مبارزه می‌کردند. حتی در سال‌های اول دهه ۴۰ پس از پیروزی انقلاب کوبا آنها حتی امکان بکارگیری این تجربه را در ایران در دستور کار خود قرار داده و رد کردند. آنان ضربه خورده و تضعیف شده بودند ولی سازشی صورت نگرفته بود. جبهه ملی‌ها فاقد برنامه و شعار متناسب با زمان بودند. رفرم‌های شاه آنان را خلع سلاح کرده بود. نفی حکومت کودتا و خواست بازگشت حکومت قانونی دکتر مصدق و ادامه راه مصدق به ده سال قبل باز می‌گشت و آنان قادر نشده بودند در شرایط پس از کودتا برنامه و سیاست‌هایی متناسب با شرایط ارائه دهند و کفدراسیونی‌ها علیه رژیم مبارزه‌ای موثر می‌کردند. اتهامات فوق نه ناشی از سازش این نیروها بلکه متأثر از اختلاف در دیدگاه‌ها و روشهای مبارزاتی بود. فراموش نکنید که در همان زمان در کشورهای اروپایی با وجود احزاب و سندیکاها نیرومند، برداشت‌هایی مشابه وجود داشت. جنبش دانشجویی در آلمان زمانی در اوج قدرت خویش است که حزب سوسیال دمکرات و ویلی برانت قدرت را در دست دارند و گروه چریکی بادر ماینهوف در دوره‌ای از حمایت نزدیک به سی درصد دانشجویان آلمانی برخوردار است.

در کشور ما روشنفکران و فعالان سیاسی ما باتکا سی سال مبارزه و درد و رنج تحولات نظری را پشت سر گذارده‌اند که حاصل آن در جنبش امروز کشور ما منعکس است. جنبشی که اتکا به نهادهای مدنی پایه آن است. جنبشی که مشخصه اصلی آن مقابله با تبعیض است و جنبشی که راه مبارزات مدنی را برگزیده است. جنبشی که قادر گردیده همگرایی نیروهایی با تفکر و سمت‌گیری‌های مختلف را در درون خود بپذیرد.

امروز شرایط دیگری در ایران حاکم است. ما با یک جنبش توده‌ای نیرومند مواجهیم. اگر این جنبش تا به امروز قادر نگردیده که اشکالی از مبارزه مثل اعتصاب عمومی را بکار گیرد و این از نقطه ضعف‌های آن است. ولی این امر نفی توده‌ای بودن این مبارزه نیست. همزمان در درون و یا در جوار این جنبش نیروهایی حضور دارند که در حاکمیت و یا پیرامون آن

دارا بودند چنین جریانهایی در ایران امروز، بر فرض اگر هم در شرایطی شکل گیرند، منفرد خواهند ماند و مورد حمایت قرار نخواهند گرفت. تغییراتی که جریانهایی چون سازمان مجاهدین و کومله و حزب دمکرات خیلی دیر به آن پی برده و به این دلیل ضربات سنگین سیاسی متحمل شدند همانطور که در سوال قبل پاسخ دادم اینها همه به آن معنا نیست که محدود کردن راههای مبارزه مسالمت‌آمیز، اشکال دیگری از مبارزه را شکل نخواهد داد ولی تصور تکرار شرایط سالهای دهه ۵۰ و شکل‌گیری سازمانهایی از نوع جریانهای چریکی آنروز غیر واقعی است.

تلاش - در مورد شرایط و جو جهانی چطور؟ به هر دلیلی اگر بازهم شرایط جهانی مشابه‌ای فراهم شود، آیا ما یا نسل بعدی بازهم روش‌های مشابه را در پیش خواهد گرفت و آن روشها را با همان شرایط توجیه خواهد کرد؟

فتاپور - طبیعتاً ایده‌های حاکم بر روشنفکران و فعالان سیاسی هم دیروز و هم امروز از تحولات سیاسی و فکری در ایران و جهان تاثیر پذیرفته و می‌پذیرد. توضیح شرایط غلبه یک تفکر، به معنای تایید و یا توجیه آن نظرات نیست. این فرض که امروز شرایط مشابه‌ای شکل گیرد غیرواقعی است. امکان بازگشت به شرایط پنجاه سال پیش وجود ندارد. آن شرایط محصول عواملی بود که امروز دگرگون گردیده است.

در کشورما روشنفکران و فعالان سیاسی ما باتکاسی سال مبارزه و درد و رنج تحولات نظری را پشت سر گذارده‌اند که حاصل آن در جنبش امروز کشور ما منعکس است. جنبشی که اتکا به نهادهای مدنی پایه آن است. جنبشی که مشخصه اصلی آن مقابله با تبعیض است و جنبشی که راه مبارزات مدنی را برگزیده است. جنبشی که قادر گردیده همگرایی نیروهایی با تفکر و سمت‌گیری‌های مختلف را در درون خود بپذیرد. نه در جهان امکان بازگشت به شرایط پنجاه سال قبل وجود دارد و نه روشنفکران و فعالان سیاسی ایران و سرتاسر جهان به چنان شرایط فرضی مثل پنجاه سال قبل واکنش نشان خواهند داد. راهی که امروز مسئولان کشور پیش گرفته‌اند و می‌کوشند باتکا نیروی نظامی و قهر راه مبارزات مدنی را مسدود کنند، شرایط و واکنش‌های جدیدی را شکل خواهد داد ولی این نگرانی که با همان واکنش‌های پنجاه سال قبل مواجه شود، غیرواقعی است.

تلاش - آقای فتاپور با تشکر از شما.

هندوستان تحت رهبری ایندیرا گاندی بود. یا از آن طرف حمایت شوروی از اتیوپی و سومالی و لیبی.

در آن دوران تحولات سیاسی عمدتاً از طریق جنگ و درگیری‌های مسلحانه عملی شده بود. موفقیت‌های امثال مارتین لوترکینگ استثنا بود و زیاد هم مورد توجه روشنفکران کشور ما قرار نمی‌گرفت. برای ما مبارزات مردم ویتنام و کوبا و یا الجزائر الهام بخش بود. این نوع نگاه تنها مخصوص فدائیان و یا مجاهدین نبود. تمامی جنبش جوانان و دانشجویان و بخش عمده روشنفکران سرتاسر جهان مبارزه قهرآمیز را تنها راه رهایی در این کشورها می‌دانستند و مورد تایید قرار می‌دادند و معتقد بودند با قدرت سیاسی که از لوله تفنگ بیرون می‌آید، تنها می‌توان با تفنگ غلبه کرد. در ایران همه جریانهای سیاسی از مذهبی تا ملی گرا و مارکسیست در این رابطه مشابه بودند. انتقاد دیگران به فدائی‌ها این بود که تاکتیک مسلحانه آنان به جلب توده‌ها منجر نمی‌شود و گرنه در اصل اعتقاد به ضرورت اعمال قهر برای گذار، همه هم‌نظر بودند. حتی معتدل‌ترین نیروی سیاسی آنزمان یعنی مهندس بازرگان هم در دادگاهش می‌گوید ما آخرین افرادی هستیم که با این زبان صحبت می‌کنیم و همه جوانان عضو نهضت آزادی در آن دوران به سازمان مجاهدین پیوستند.

امروز شرایط جهان و ایده‌های حاکم در ایران و جهان دگرگون شده است. در اروپای شرقی و آمریکای لاتین و آفریقا دهها تحول سیاسی بنیادین به اتکا بسیج توده‌ای و فشار سیاسی و یا تحولات درون نیروهای حاکم رخ داده است. نمونه‌هایی چون رومانی استثنا هستند. امروز کمتر کسی در میان روشنفکران بنام کشورهای غربی مبارزه قهرآمیز را تنها راه رهایی در کشورهایی مشابه ما می‌داند.

تجربه انقلاب بهمن و تحولات پس از آن به روشنفکران و فعالان سیاسی ایرانی که برای استقرار دمکراسی می‌کوشند این امکان را داد که از این تحولات بیش از دیگران درس‌آموزی کنند. در ایران اهداف و اشکال مبارزه و روانشناسی حاکم بر روشنفکران و فعالان سیاسی و جوانان دگرگون شده است.

در چنین شرایطی مقایسه امروز و سالهای دهه پنجاه نادرست است. چنان روندهایی تکرار نخواهد شد، نه به این معنا که در صورت پافشاری نیروهای حاکم بر سیاست‌های سرکوب‌گرانه به هیچ وجه کسانی به مبارزه مسلحانه روی نخواهند آورد، بلکه اگر سازمانهایی مشابه فداییان و مجاهدین، آنروز حمایت اکثریت قریب باتفاق دانشجویان فعال در مسائل اجتماعی و بخش بزرگی از روشنفکران و نیروهای سیاسی را در ابتدای فعالیت خود



در سیاست معلم و رهبر و آموزگاری وجود ندارد که بتواند حرف آخر را چنان بزند که مورد توافق همه باشد. حتی اگر هم وجود داشته باشد، شاگردان او معمولاً از حرف‌هایش تفاسیر متفاوتی می‌کنند. بنابر این سیاست محل اختلافات و برداشت‌های مستمر است و وحدت کامل در آن حاصل نمی‌شود.

رادیکالیسم برابر با خشونت و خشونت طلبی نیست!



گفتگو با ف. تابان

اسلامی برمی‌دارند، هم آن، هم این و هم «مرگ بر ...» را رادیکال و بعضاً انحرافی تلقی نمودند. چه کسی و چه مقامی، یا بهتر است بگوئیم چه محک و معیاری در جنبشی به این گستردگی و فراگیری درستی یا نادرستی شعار تظاهرات‌های خیابانی یا برامها را تعیین می‌کند؟

تابان : هیچ کس و هیچ مقامی نمی‌تواند معیار و محکی برای درستی و نادرستی شعارها باشد، زیرا چنین محک و معیاری اساساً وجود ندارد. در برخی مقاطع، بعضی شعارها فرادستی می‌یابند، اما این فرادستی هم الزاماً به معنی درستی آن‌ها نیست.

تلاش - برخی از شعارهایی که در خیابانهای ایران داده شد، محل بحث و برخورد بسیار قرار گرفت. شما نیز از جمله کسانی بودید که در این بحث و بر سر مضمون شعارها شرکت جستید. اما بسته به مواضع سیاسی افراد، شعارهای مورد نقد و درجه حساسیت‌ها متفاوت بوده است. در حالی که شما به عنوان نمونه شعارهایی نظیر «مرگ بر روسیه» و «نه غزه،...» از دریچه «مسئولیت بین‌المللی» جنبش اجتماعی ایران مورد نقد قرار داده، برخی نیز شعار «جمهوری ایرانی» را نپسندیدند. گروه‌هایی از همراهان و مدافعان فعال در جنبش سبز که گامهای خود را در چهارچوب قانون اساسی و به ملاحظه حفظ نظام جمهوری

پشتیبانی را باعث می‌شود و حتی طرح و نوع معینی از آن شعار - و خواسته - می‌تواند موجب تقویت و یا تضعیف آن گردد. در مورد مثال‌هایی که شما مطرح کرده‌اید، همه‌ی این ملاحظات به خوبی دیده می‌شود. زیرا این شعارها که امروز محل بحث و گفتگو هستند، بازتاب سیاست‌ها و - البته در نهایت خود - منافع گروه‌های اجتماعی مختلفی هستند که در جنبش مردم ایران حضور دارند.

تلاش - اساساً «رادیکال شدن» یک حرکت مردمی به نیروی شعار یعنی چه؟

تابان : در مورد «رادیکال شدن» و رادیکالیسم این روزها بحث‌های زیادی صورت می‌گیرد که به موقع خود جا دارد به آن‌ها پرداخته شود. اما حرکات مردمی را به طور عمده می‌توان دارای دو خصلت مهم دانست، یکی محتوا و در واقع خواسته‌ها و دیگر شکل و چگونگی بروز این خواسته‌هاست. «رادیکال شدن» در اساس در شعارها و خواسته‌ها صورت می‌گیرد و نمی‌تواند غیر از این باشد. هر چقدر خواسته‌های یک جنبش و لاجرم شعارهای آن بیشتر متوجه‌ی ریشه‌های نظم موجود (و شاید بشود گفت کهنه) بشود، آن حرکت بیشتر به رادیکالیسم نزدیک می‌شود. در همین «جنبش سبز» ما شاهد رشد مداوم این رادیکالیسم هستیم. اعتراضی که با خواست تجدید انتخابات و جستجوی رای خود شروع شد - یعنی خواسته‌هایی که همگی در چارچوب نظم موجود علی‌الاصول قابل تحقق بودند - و هیچ رادیکالیسمی در آنها نبود، هرچه جلوتر آمده است، بی‌اعتنا به هشدارهایی که از همه طرف متوجه‌ی آن شده است، به طرح خواسته‌هایی پرداخته است که دیگر در چارچوب نظم موجود قابل وصول نیستند و از این نظر می‌توان گفت که جنبش دموکراتیک در ایران در طول شش ماهه‌ی گذشته به طور مستمر در حال رادیکال شدن بوده است.

متأسفانه به دلیل سلطه‌ی نوعی از گفتمان اصلاح طلبی در جامعه‌ی ما که از دوم خرداد به وجود آمد و هنوز هم کماکان و تا حدودی ادامه دارد، بسیاری از مفاهیم سیاسی و اجتماعی وارونه و مطابق میل این جریان باز تعریف شده‌اند و یکی از این مفاهیم رادیکالیسم است که در فرهنگ اصلاح طلبی دوم خردادی که به تدریج به بخش دیگری از نیروهای سیاسی هم تسری یافته است، برابر با خشونت و خشونت طلبی گرفته شده و به طور دائم مورد مذمت قرار می‌گیرد.

در همین حکومت جمهوری اسلامی، از ابتدا تا چندی پیش، ما شاهد فرادستی شعارهایی بوده‌ایم که از سوی حکومت مطرح می‌شده‌اند که هیچ کدام هم از نظر مخالفان درست نبوده‌اند. در سیاست معلم و رهبر و آموزگاری وجود ندارد که بتواند حرف آخر را چنان بزند که مورد توافق همه باشد. حتی اگر هم وجود داشته باشد، شاگردان او معمولاً از حرف‌هایش تفاسیر متفاوتی می‌کنند. بنابر این سیاست محل اختلافات و برداشت‌های مستمر است و وحدت کامل در آن حاصل نمی‌شود. شعارها حاصل و بیان فشرده‌ی منافع و سیاست‌ها هستند. در جامعه منافع طبقاتی، اجتماعی، صنفی، گروهی، قومی، جنسیتی و نسلی متفاوتی وجود دارد که به گوناگونی در شعارها منجر می‌شوند.

اما حتی در یک حزب و گروه سیاسی نیز که منافع مشترک و معینی را دنبال می‌کند این گوناگونی و گاه تقابل شعارها وجود دارند. زیرا سیاست فقط بازتاب ساده‌ی منافع نمی‌تواند باشد، بلکه عوامل بسیار دیگری از جمله ارزیابی از موقعیت‌ها، چشم‌اندازها و راه‌های رسیدن به آن سیاست معین وجود دارند که غالباً ارزیابی عمومی و مشترک در مورد آن‌ها به دست نمی‌آید و در نتیجه به سیاست‌های مختلف و شعارهای متفاوت می‌انجامد. سیاستی که از نظر یک گروه صحیح به نظر می‌آید، می‌تواند از طرف گروه دیگری کاملاً نادرست باشد. صحنه‌ی مبارزه‌ی سیاسی، صحنه‌ی رقابت میان سیاست‌هاست که در شعارها بازتاب می‌یابد. وقتی منافع و سیاست‌های گروه‌های اجتماعی بزرگی در کشور در یک جهت قرار می‌گیرد و همسو می‌شود، شعارهایی که بیان این سیاست‌ها هستند هم از اقبال عمومی‌تری برخوردار می‌شوند، مثل شعارهایی نظیر «مقابله با دولت کودتا» یا «مرگ بر دیکتاتور» و همه‌ی شعارهایی که در جهت دموکراتیزه کردن جامعه هستند و این روزها در جامعه‌ی ما محبوبیت و مقبولیت یافته‌اند. این خواسته‌ها در حال حاضر به خواست اکثر مردم ایران تبدیل شده است و البته مخالفان مصمم و پروپا قرص خود را هم دارند.

از این رو بحث و برخورد، رقابت و حتی مبارزه - که در برخی موارد خونین و خشن هم می‌شود - در مورد شعارها همواره باقی خواهد ماند. اما نکته‌ای را که در این میان می‌توان افزود، هوشیاری در طرح به موقع شعارهایی است که از اقبال عمومی و پشتیبانی گسترده روبرو می‌شوند. یک شعار که بازتاب دهنده‌ی منافع بخش‌های بزرگی از جامعه هم باشد، می‌تواند همیشه مورد پشتیبانی آنها قرار نگیرد. شرایط معینی این



تلاش - به این ترتیب از نظر شما در شعار و مطالبه پیشتر رفتن و بیشترخواستن، الزاماً ربطی به خطر افتادن به راه‌ها و روشهای خشونت‌آمیز ندارند. آیا اساساً چنین خطری، بالقوه یا بالفعل، جنبش را تهدید می‌کند؟ چه عواملی می‌توانند زمینه‌ساز کشاندن شدن «جنبش دموکراتیک» به خشونت گردند؟

تابان : باید دید هدف چیست؟ هدف مسالمت است یا دموکراسی؟ من اصلاً ارتباط تنگاتنگ بین این دو را که برخی‌ها درصددند برقرار کنند و علامت مساوی بین آن‌ها بگذارند قبول ندارم و فکر می‌کنم یکی کردن مسالمت و دموکراسی اشتباه است. این‌ها مفاهیمی است که ساخته شده تا مبارزه‌ی مردم ایران را به هر قیمتی هست در چارچوب «نظام» و «قانون» نگاه دارد. سال‌هاست دارد تبلیغ می‌شود که «ساختار شکنی» برابر با «خشونت» است. اما کدام تجربه‌ای این را ثابت کرده است؟ در انقلاب بهمن، رادیکالیزه شدن شعارها و حتی خود انقلاب، منجر به تشدید خشونت نشد. حکومت شاه برای اعمال خشونت ظرفیتی داشت و بیشتر از آن نرفت. در حکومت اسلامی هر خواسته‌ی مسالمت‌آمیز با خشونت سرکوب شده است و ربطی به «ساختار شکنی» نداشته است. ظرفیت این حکومت برای اعمال خشونت بی‌پایان است و پاسخ به هر اعتراضی، خشونت حکومتی بوده است. اگر ما بخواهیم «پیشتر رفتن» را به «خشونت» مربوط کنیم، آن وقت باید از خواست برکناری این حکومت دست برداریم، شاید مجبور شویم از خواسته‌های دیگر خود هم دست برداریم و مرتب محدود و

محدودتر شویم تا مبدا «بسیجی» و «پاسدار» عصبانی شود. اما این جا یک سوال بزرگ وجود دارد که پاسخ‌های متفاوتی برای آن می‌تواند وجود داشته باشد. آیا تشدید مبارزات مردم و رادیکالیزه شدن این مبارزه، حکومت را به عقب می‌راند و دستش را برای اعمال خشونت بیشتر می‌بندد یا عقب نشینی از خواسته‌های اساسی؟ بعضی‌ها معتقدند که هر چه جنبش مردم، حکومت را بیشتر تحت فشار بگذارد و او را بیشتر به گوشه‌ی رینگ ببرد، امکان اعمال خشونت بیشتر از آن سلب می‌شود. یعنی قدرت در برابر قدرت. این حکومت هیچ زبان دیگری را جز این نمی‌فهمد.

متأسفانه عده‌ای شیپور را از سر گشادش می‌نوازند. در حالی که عامل اصلی همه‌ی خشونت‌ها در مبارزه‌ی سیاسی در کشور ما حکومت اسلامی است، این عده همه‌ی هم و غم خود را صرف آن کرده‌اند که دایم به مردم هشدار بدهند. آن‌ها روی خود را به سوی مردم کرده و یک تابلوی «خشونت ممنوع» هم سر دست گرفته‌اند. باید به این عده گفت: رویتان را از مردم به سوی حکومت برگردانید. اگر حقیقتاً دنبال منشاء خشونت و مبارزه با آن می‌گردید، باید روی خود را به سوی حکومت برگردانید. منشأ خشونت آن جاست. هر مبارزه‌ای قواعد خاص خود را دارد که باید از جانب همه‌ی طرف‌های بازی رعایت شود وگرنه اصل بازی بر هم می‌خورد. اگر شما ده بار به مسالمت دهان خود را باز کردید تا حرفی را بزنید و هر ده بار مشتی بر دهان شما فرود آمد، در بار یازدهم اگر توانش را داشته باشید، آن دست را می‌گیرید و در هم می‌شکنید. این قانون زندگی

است.

به این ترتیب در پاسخ به سوال شما باید به صراحت و تاکید بگویم که زمینه‌ساز کشاندن شدن جنبش مردم ایران به خشونت فقط حکومت جمهوری اسلامی است که هر خواسته‌ای را سرکوب می‌کند. به جای هشدارهای مداوم به مردم، باید به حکومت گفت و به او حالی کرد که صبر مردم همیشگی نیست.

تلاش - در مقایسه‌ای که میان دو رژیم از نظر ظرفیت سرکوب کرده‌اید، می‌گوئید: «حکومت شاه برای اعمال خشونت ظرفیتی داشت و بیشتر از آن نرفت.» اما علیرغم این بنیان‌گزاران جنبش قهرآمیز که خود شما نسل بعدی آنها بودید که این روش مبارزه را تا پیروزی انقلاب اسلامی ادامه داد، در مقابله با آن رژیم و برای سرنگونی آن دست به اسلحه برد. به این ترتیب آیا گرایش به خشونت را نمی‌توان هر زمان با استناد به خشونت‌گری و سرکوب حکومتها توجیه کرد؟ آیا اختیار تصمیم ما در دست رژیم‌هاست؟ پس نقش عنصر اختیار و گزینش مبتنی بر آگاهی در روش‌ها چیست؟ آیا برای رسیدن به هدف باید و می‌توان به هر روشی دست انداخت؟

تابان: وجود «علیرغم این» در آغاز این پرسش، نشان دهنده‌ی جهت‌گیری معینی است، احساس مثبتی نسبت به «خشونت کمتر» به وجود می‌آورد. یکی از گرفتاری‌های بزرگ ما این است که این حکومت در سفاکی و اعمال خشونت و سرکوب تا جایی پیش رفته است که پیشینیان خود را «روسفید» کرده است و این اصلاً خوب نیست که جامعه و مردم ایران نسبت به سرکوب‌ها و خشونت‌ها بی‌تفاوت بمانند و یا بی‌تفاوت بشوند و حساسیت خود را نسبت به آنها از دست بدهند. جامعه‌ی ایران باید به هر گونه خشونت و استبداد در حکومت خود و در تاریخ جامعه‌ی خود با حساسیت کامل بنگرد، به خصوص اگر بخشی از این تاریخ بخواهد دوباره خود را بازسازی کند. در پرسش شما چهار سوال مختلف به دنبال هم آمده است که پاسخ مفصلی را می‌طلبد. من بار دیگر می‌خواهم این نکته را تاکید کنم که روش‌های مبارزه‌ی سیاسی در جامعه را قبل از همه (روی قبل از همه تاکید می‌کنم) حکومت‌ها هستند که تعیین می‌کنند و بنابر این می‌توان گفت که تاحدودی اختیار تصمیم ما در این زمینه متأسفانه در دست حکومت‌هاست. آنها هستند که شرایط مبارزه‌ی علنی، قانونی، غیرقانونی، مخفیانه و همه‌ی انواع دیگر آن را تا حدود زیادی بر احزاب و فعالین سیاسی تحمیل می‌کنند. از همین رو هم هست که با حساسیت می‌گویم هشدارها نسبت

به گسترش خشونت باید به طور عمده متوجه‌ی حکومت باشد نه مردم.

طبیعتاً اینجا هدف ما ارزیابی در مورد مشی مسلحانه و چریکی که قبل از انقلاب در جامعه‌ی ما آغاز شد، نیست، اما می‌خواهم به این نکته توجه دهم که این مبارزه یک باره مثل رعد در آسمان بی‌ابر نبود که بر جامعه‌ی ما فرود آید. خیلی راه‌ها تجربه شد و به بن‌بست خورد. کسانی مثل مهندس بازرگان که در سیاست استخوانی ترکانده بودند، به حکومت هشدار دادند که راهی که می‌رود موجب آن می‌شود که جوانان تفنگ به دست بگیرند - آن هم در فضایی که خشونت در سطح جهانی تقدیس می‌شد و اوضاع به کلی دیگری بود - متأسفانه حکومت پهلوی این هشدارها را نشنید و بر خودکامگی‌ها افزود.

من در اینجا این موضوع را می‌خواهم به بحث بگذارم که به فرض آن که مبارزه‌ی مسلحانه را از ابتدا هم اشتباه بشناسیم، اما در وقوع این اشتباه چه کسی را باید بیشتر سرزنش کنیم؟ جوانانی را که همه‌ی زندگی خود را در راه کشور و مردم خود می‌گذاشتند و به هر دری می‌زدند به بن‌بست می‌رسیدند و هیچ راهی برای فعالیت آزادانه و مسالمت‌آمیز برای آن‌ها باز نمی‌شد، یا حکومتی که با نقض مداوم قانون و بستن هر راه فعالیت مسالمت‌آمیز، زندان و شکنجه و سرکوب به خواسته‌های این جوانان و تلاش‌های آن‌ها پاسخ می‌داد؟ این موضوع را از این جهت مطرح می‌کنم که همین امروز نیز ما با این پرسش مواجه هستیم. اگر هشدارهای متعدد در مورد پرهیز از خشونت بی‌نتیجه ماند و علیرغم آن عده‌ای از جوانان این کشور که راهی برای فعالیت‌های مسالمت‌آمیز نمی‌یابند، دوباره به فکر مقابله به مثل افتادند، چه کسی را باید سرزنش کرد؟ این جوانان پرشور و شاید کم‌آگاه را و یا حکومتی که راه را برای فعالیت‌های مسالمت‌آمیز و آزادانه سلب کرده است؟ من به صراحت می‌گویم اگر دوباره صدای تفنگ در کشور ما شنیده شد، مسئولیت اصلی و درجه‌ی اول با حکومتی است که نمی‌خواهد صدای مردم را بشنود و به آن‌ها اجازه‌ی فعالیت مسالمت‌آمیز و آزادانه را نمی‌دهد. بر افکندن خشونت در درجه‌ی اول گردن گذاشتن به خواست مردم و استقرار آزادی‌های سیاسی است و مسئولیت استقرار این آزادی‌ها بر عهده‌ی حکومت‌ها است.

تلاش - نمونه مهندس بازرگان شاید مثال مناسبی باشد، به عنوان سیاست‌پیشه‌ی ملایمی که به حق روشهای دیگری را دوست داشت، اما دیگر روشن شده است که در عمل تسلطی بر نفس خود نداشت و به همین دلیل بدترین بهره‌بردارها از وی

نسل جوان و مبارز امروز دارید؟

تابان : ظاهراً ما مثل سی و چند سال پیش، امروز هم نمی‌توانیم زبان همدیگر را بفهمیم. سوالات شما این ذهنیت را ایجاد می‌کند که مسئولیت ایجاد خشونت با مخالفین است. از جوانانی که «زندگی خشونت بار» را بر جامعه تحمیل کردند با گشاده دستی انتقاد می‌کنید، اما از حکومتی که در برابر آن‌ها قرار داشت و استبدادی که حاکم بود، هیچ نمی‌گویید. من در

صورت گرفت. برخلاف تصورات مکانیکی سیاستمدارانی چون مهندس بازرگانها، در سیاست وقتی پای آگاهی، اختیار و تسلط بر تصمیم و رفتار پیش می‌آید - که امروز مردم ما به ویژه جوانانمان برای تحقق مناسب‌ترین شرایط آن با رژیم مبارزه می‌کنند - دیگر از خاصیت و قانون دومینوئی نمی‌توان سخن گفت، زیرا نه انسان سنگ بی‌جان دومینوست و نه در سیاست قانون فیزیک محض عمل می‌کند. امروز هنوز بسیار نادرند چهره و جریان‌های سیاسی که به



صحبت‌هایم کوشیده‌ام بر این نکته انگشت بگذارم که این مسئولیت در درجه‌ی اول و به طور قاطع متوجه‌ی حکومت‌هاست.

انتظارم این بود که در مورد خود مفهوم «خشونت» گفتگو و تامل بیشتری صورت می‌گرفت، زیرا امروز ما شاهد آن هستیم که این مفهوم دستخوش سوءاستفاده‌های گسترده است و از جمله بسیاری از اصلاح‌طلبان «رادیکالیسم» و «ساختارشکنی» و فراتر رفتن از ساختارهای موجود را هم مترادف با اعمال خشونت می‌شمارند. من نمی‌دانم شما وقتی در مورد «خشونت» از من سوال می‌کنید، اصلاً چه مفاهیم و چه اعمالی را در نظر دارید. اگر این مفاهیم مشترک بشوند، احتمالاً نتیجه‌گیری هم آسان‌تر خواهد شد. من فکر نمی‌کنم در این مورد اختلاف نظری

بکارگیری خشونت در مقابله با ددمشانه‌ترین سرکوبهای رژیم بی‌اندیشند. برعکس از هر سو با هشیاری و بیداری به دوری از آن روش‌ها توصیه شده و نسبت بدانها هشدار داده می‌شود. در عمل هم ما شاهدیم که تا امروز جوانان مان با دست خالی، اما عقلی پر از ابتکار و خلاقیت مبارزاتی، با خویشتن‌داری و حتا گاه با سکوت! بالاترین دلاوری‌ها را آفریده‌اند.

در چنین شرایطی پرسش ما از شما به عنوان یکی از نسل‌های پیشین که در مبارزات دوران جوانی خود همه «روزنه‌ها را بسته دید» و یک زندگی خشونت‌بار با همه پیامدهای جانسوز و جانکاه، هم برای خود و هم برای کل جامعه - ثبت چنین تجربه‌هایی برای هیچ جامعه‌ای شادی‌آور نیست! - را در پیش گرفت، این است که با توجه به آن تجربه چه توصیه‌ای برای

هیچ روی از خواستها و مطالبات خود کوتاه نیایند و به بهانه‌های واهی از حقوق خود صرف نظر نکنند. در این جا می‌خواهم بر این نکته نیز انگشت بگذارم که «حق دفاع از خود» که در خیلی از مفاهیم و مکاتب حتما جزو «اعمال خشونت آمیز» قرار می‌گیرد، از جمله‌ی این حقوق است که در مکاتب حقوق بشری هم به رسمیت شناخته شده است.

در سیاست فقط یک اصل طلایی و همیشگی وجود دارد و آن اصل، تحلیل مشخص از شرایط مشخص است. مردم و جوانان ایرانی باید خود راه‌های مقابله با حکومت را تشخیص بدهند و به تجربه و در جریان عمل این را دریابند. هیچ اصل جهانشمولی در اینجا وجود ندارد.

تلاش - و به عنوان آخرین پرسش، نظراتان در باره‌ی این سخن چیست که گفته می‌شود؛ بکارگیری خشونت نشانه‌ی ندانستن و نفهمیدن سیاست است و نداشتن زبان استدلال و قدرت بیان؟

تابان : با بخش دوم این پرسش شما می‌توانم موافقت کنم، کسی که قدرت استدلال و بیان ندارد، برای پیشبرد نظر و منافع خود به زور و خشونت متوسل می‌شود. با بخش اول اما موافقت ندارم. سیاست از مفهوم حکومت و حکومت کردن و اعمال قدرت مطلقا جدا نیست و حکومت و حکومت کردن همواره و تا به امروز با اعمال خشونت همراه بوده است. به تاریخ بشری اگر بنگریم اعمال خشونت و سیاست و قدرت (دولت) در هم تنیده بوده‌اند. واقعیت البته این است که همراه با پیشرفت جوامع و رشد فرهنگ انسانی، این اعمال خشونت همواره محدودتر شده و یا در اشکال پیچیده‌تر و پنهان‌تری جریان یافته است، اما تا به امروز این اصل همچنان باقی مانده است و سیاست کاملا با خشونت، سرکوب و دیکتاتوری آلوده و همراه بوده است. قطعا زمانی می‌رسد که با محو حکومت‌های متکی بر اقلیت و استبداد و دیکتاتوری، به تدریج خشونت از عرصه‌ی مناسبات سیاسی حذف شود. ما اساسا در همین جهت مبارزه می‌کنیم. از این نظر می‌توانم در پاسخ به پرسش شما بگویم که خشونت و استبداد در سیاست به کلی از آن رخت بر بسته باشد. امروز اما متأسفانه سیاست آن هم در جوامعی مثل ما آلوده به بدترین و غیرانسانی‌ترین خشونت‌هاست.

تلاش - آقای تابان با سپاس از شما و فرصتی که دادید.

باشد که اعمالی نظیر تخریب اموال عمومی، تعرض به جان و مال و ناموس مردم، شکنجه و زندانی کردن و ضرب و شتم که نشانه‌های بارز اعمال خشونت هستند، محکوم هستند و ما متفقا کاربرد چنین روش‌هایی را در مبارزه‌ی سیاسی محکوم می‌کنیم. نکته اما اینجاست که توده‌ی مردم - این‌جا صحبت بر سر یک جنبش سراسری مردمی است و نه فعالیت یک گروه سیاسی کوچک - اصولا امکان انجام چنین خشونت‌هایی را کمتر دارند و چنین خشونت‌هایی به طور عمده از سوی گروه‌های سازمان یافته‌ی رسمی و غیررسمی حکومتی صورت می‌گیرد.

یکی از گرفتاری‌های بزرگ ما این است که این حکومت در سفاکی و اعمال خشونت و سرکوب تا جایی پیش رفته است که پیشینیان خود را «روسفید» کرده است و این اصلا خوب نیست که جامعه و مردم ایران نسبت به سرکوب‌ها و خشونت‌ها بی تفاوت بمانند و بی تفاوت بشوند و حساسیت خود را نسبت به آنها از دست بدهند.

جنبش‌های مردمی ذاتا جنبش‌هایی مسالمت‌آمیز و مسالمت‌جو هستند. مردم حقوق بدیهی و طبیعی خود را می‌خواهند. می‌خواهند آزاد باشند هر طور دوست دارند حرف بزنند، و رفتار کنند، ظلم در جامعه نباشد، فقر نباشد، بی‌عدالتی نباشد و از زندگی قابل قبولی برخوردار باشند. مردم نه دنبال تخریب اموال عمومی هستند، نه آزار دادن به دیگران، نه به دنبال شکنجه کردن کسی هستند و نه اصلا زندانی دارند که مخالفین خود را زندانی کنند و آزار بدهند. از این نظر، من نگرانی چندانی نسبت به اعمال خشونت از جانب جنبش‌های مردمی ندارم، نگرانی از سوی مقابل است و اعمال خشونت‌های سازمان یافته‌ی رسمی و غیررسمی دولتی که ما هر روزه هم به وسعت شاهد آن هستیم.

از این نظر، اگر قرار باشد توصیه‌ای برای نسل جوان و مبارز امروز داشته باشم این توصیه در درجه‌ی اول این است که به

نکته‌هایی تامل برانگیز پیرامون مشروعیت و مشروعیت الهی



دکتر جمشید فاروقی

بحران سیاسی

بحران سیاسی، در کوتاه‌مدت یا در فرجامین نگاه، همه تحلیل‌گران در این نکته اتفاق نظر دارند که بازگشت جامعه به شرایط پیش از انتخابات ریاست جمهوری ممکن نیست و همین امر دلیلی است بر اثبات وجود بحران سیاسی حاکم بر ایران.

بحران سیاسی کنونی اما صرفاً زاده رویدادهای پس از انتخابات ریاست جمهوری در ایران نیست. این بحران تاریخ خود را دارد و مکمل یک بحران نظری است. یک تناقض فقهی جدی از همان زمان پیدایی جنبش اسلامی - سیاسی زمینه‌ساز این بحران نظری بوده است. این تناقض، تناقضی است بین مرجعیت شیعه و مشارکت سیاسی علما. تناقضی که در سایه ۳۱ سال حکومت جمهوری اسلامی بنیان‌های نظری تشیع را آسیب پذیر ساخته و از تقدس، اهمیت و جایگاه مرجعیت شیعه کاسته است. این تناقضی است بین ایده‌آلیسم سیاسی تشیع و نیازهای برآمده از حفظ و اعمال قدرت سیاسی ولی فقیه در دوران غیبت کبرا. رویدادهای پس از انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری به این بحران نظری دامن زد و به موازات این بحران نظری یک بحران سیاسی عمیق آفرید. زیرمجموعه این بحران سیاسی اما به آن بحران نظری محدود نمی‌شود و گستره‌های متفاوتی را در بر می‌گیرد. از یک‌سو ترجمان آن بحران نظری در بین نیروهای مذهبی، اعم از روحانی و غیر روحانی است و از سوی دیگر برآیند نارضایتی تلنبار شده جامعه‌ای است جوان و پویا که خواهان چنان آینده‌ای است که در ظرفیت تعریف شده ساختاری جمهوری اسلامی نمی‌گنجد. همین امر منجر به آن شده است که در صف مخالفین دولت، نیروهایی گرد هم آیند که از حیث اهداف و انگیزه‌های خود بسیار متفاوتند. همراهانی با عزیمتگاه‌ها و مقصدهای متفاوت.

بحران سیاسی یک دولت، بحران در ثبات سیاسی آن دولت بوده و حکایت‌گر بروز نارسایی و وقفه در استمرار تسلط آن بر جامعه و تنگ‌تر شدن گستره نفوذ آن است. بحران، آغاز و آستن یک تحول است. تحولی که از دل یک بحران سیاسی زاده می‌شود، آن تحولی است که چهره جامعه را دگرگون می‌سازد. تحول برآمده از دل یک بحران سیاسی از توان ساختار شکنی برخوردار است. بحران سیاسی نه تنها خود از دل نارسایی‌های موجود در ساختار سیاسی زاده می‌شود، بلکه خود در تداوم و استمرارش، ساختار سیاسی را دگرگون می‌سازد یا زمینه‌های این دگرگونی را فراهم می‌آورد. تحولی که از دل یک بحران سیاسی زاده می‌شود، تحولی است که بر بستر شتابان رویدادها واقع می‌شود. در حضور بحران سیاسی در جامعه، نبض تحولات و رویدادها بسی تندتر می‌زند. تحولات تدریجی و آرام یک‌باره جای خود را به تحولات شتابان می‌دهند. شتاب گرفتن ضرب رویدادها، فرصت، فضا و آرامش مورد نیاز برای یافتن تدبیر یا اتخاذ تصمیم را از صاحبان قدرت سیاسی سلب می‌کند. تصمیم شتابزده ضریب خطا را افزایش می‌دهد. حال آن‌که هر اقدامی که از دامنه بحران سیاسی نکاهد، منجر به تشدید بیشتر بحران و وخامت بیشتر اوضاع می‌شود. تحلیل‌گذرای رویدادهای پس از انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری حکایت از وجود بحرانی سیاسی در ایران دارد. این چنین است که می‌توان گفت: مفهوم "بحران سیاسی" کلیدواژه درک تحولات سیاسی ایران در شش ماهه پایانی سال ۲۰۰۹ است. مستقل از پی‌آمد این

جمهوری اسلامی در زمینه‌های متفاوت مدیریت جامعه با نارسایی‌ها و دشواری‌های متعددی روبه‌روست و از این رو از کارایی لازم برای اداره کشور برخوردار نیست، موضوعی نیست که بر کسی پوشیده باشد. اما، آن‌چه در نیمه دوم سال سپری شده میلادی ثبات سیاسی دولت را به مخاطره افکند، نه عدم کارایی دولت که بحران مشروعیت آن بود. و اگر چنین است پس باید به این دو پرسش پرداخت که مشروعیت چیست و بحران مشروعیت کدام است. نخست طرح قضیه.

رویدادهای پس از انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری، موضوع بحران مشروعیت در ایران را در سطحی گسترده مطرح ساخت. اظهارات آیت‌الله منتظری و هاشمی رفسنجانی از یک‌سو و مباحث نظری که از سوی برخی از روشنفکران دینی هم‌چون محسن کدیور، اکبر گنجی، هادی قابل، یوسفی اشکوری، عبدالکریم سروش و... مطرح شدند، از سوی دیگر به این بحث در جامعه روشنفکری ایران دامن زدند. همان‌گونه که گفته شد نظریه ولایت فقیه و نقش ولی فقیه در حیات سیاسی ایران محور مباحث نظری پیرامون مشروعیت و بحران مشروعیت در ایران را تشکیل می‌دهد. طرح موضوع بحران مشروعیت در سطح وسیع آن در دوره پس از برگزاری انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری با واکنش روحانیون اصول‌گرا و "ولایت‌مدار" روبه‌رو شد. محمد یزدی، یکی از اعضای شورای نگهبان در واکنش به سخنان هاشمی رفسنجانی و آیت‌الله منتظری که بر لزوم مشروعیت مردمی نظام تاکید ورزیده بودند، در خطبه‌های نماز جمعه تهران مدعی شد که نظام جمهوری اسلامی ایران و نهاد ولایت فقیه مشروعیت خود را مستقیماً از خدا می‌گیرد و در این بین نیازی به مقبولیت مردم و یا مشروعیت مردمی ندارد. مصباح یزدی نیز با تاکید بر صفت مطلقه نهاد ولایت فقیه، بر مطلق العنان بودن آن تاکید گذاشته و این نهاد را تابع هیچ قانونی نمی‌داند. تظاهرات گسترده روز عاشورا در تهران و برخی دیگر از شهرهای کشور نشان از آن داشت که موضوع مشروعیت الهی و بحران مشروعیت بدل به موضوعی وسیع در سطح جامعه شده است. بنابراین این بحران سیاسی پس از انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری نبود که به تردید در اصولی بودن نهاد ولایت فقیه دامن زد و پرسش‌هایی پیرامون مفهوم‌های مشروعیت و مشروعیت الهی مطرح نمود. در واقعیت امر، انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری در ایران و بحران سیاسی برآمده از آن، "بحث حوزوی" مشروعیت و ولایت فقیه را به سطح وسیع اجتماعی کشاند به گونه‌ای که موافقین و مخالفین نظریه ولایت فقیه و

نهاد ولایت فقیه نقطه تلاقی آن بحران نظری با این بحران سیاسی مکمل آن است. تضاد عملی و سیاسی بین دو نهاد ولایت و جمهوریت از همان نخستین روز تولد جمهوری اسلامی منجر به پیدایی دو حکومت موازی در ایران شد. در یک‌سو رئیس جمهور، مجلس، وزارتخانه‌ها، ارتش و شهربانی و در سوی دیگر ولی فقیه، شورای نگهبان، حوزه‌ها، سپاه پاسداران و بسیج. اگر اساس در نظام جمهوریت استقلال و وزن رای مردم است در نظام ولایتی رای مردم که به "امت" و گروه‌های مقلدان تنزل یافته است، از ارزشی برخوردار نیست. حکومت دوگانه جمهوریت و ولایت، عملاً دادن حق رای به مردم با یک دست و پس گرفتن آن حق با دست دیگر است. این چنین است که نهاد ولایت فقیه در کانون اعتراض‌ها واقع شده است. اعتراض بر آمده از بحران نظری ناشی از تناقض مرجعیت و ولایت که ریشه در گره‌های فقهی ایده‌آلیسم سیاسی تشیع دارد به موازات اعتراض جامعه‌ای که برای دستیابی به حقوق شهروندی و دموکراسی، ناگزیر به پرش از سایه نهاد ولایت فقیه شده است.

بحران سیاسی نمود بی‌ثباتی سیاسی است. ثبات سیاسی از منظر تئوریک بر دو پایه استوار است: کارایی و مشروعیت. جامعه‌شناسان برای ثبات سیاسی یک دولت دو وجه افزاری و ارزشی تعریف می‌کنند. وجه افزاری ثبات، همان کارایی است. دولت با ثبات الزاماً می‌بایست کارآمد باشد. کاهش کارایی دولت به این ترتیب کاهش ثبات و توان تضمین استمرار آن است. اما، کارایی شرط لازم برای ثبات یک دولت است اما دولت برای بقای خود احتیاج به مشروعیت نیز دارد. مشروعیت به‌مثابه وجه ارزشی به تنهایی قادر به تضمین دوام و استمرار حیات یک دولت نیست، اما هرگاه دولتی کارآمد از مشروعیت نیز برخوردار گردد، دولتی با ثبات است. به سخن دیگر، دولتها می‌بایست در شماری از فعالیتهای خود کارآ باشند، در غیر اینصورت خطر هرج و مرج، هنجارگسیختگی و یا الحاق به کشور دیگر آنها را تهدید می‌کند. از جانب دیگر دولت‌های کارآمد می‌بایست مشروع باشند، در غیر این صورت تقابل جامعه با دولتی نامشروع امکان استمرار و بقای حیات آن را از بین می‌برد.

مشروعیت

ریشه بحران سیاسی حاضر ایران را می‌بایست در بحران مشروعیت حکومت اسلامی جست. این موضوع که دولت

مشروعیت الهی یعنی باور مردم به حقانیت یک حکومت بر بستر اعتقادات دینی‌شان. از این حیث تفاوتی بین مشروعیت و مقبولیت وجود ندارد. حکومتی از مقبولیت بهره‌مند است که مشروع باشد. این چنین است که طرح مشروعیت الهی برای حکومت ولایی، آن حکومت را از رای و نظر مردم بی‌نیاز نمی‌کند.

مشروعیت الهی در پهنه اجتماع، در گفت‌وگوهای غیرحزوی و حتی در خطبه‌های نماز جمعه و خطاب به "امت" به آن پرداختند.

نظریه ولایت فقیه آیت‌الله خمینی و قرائت ایشان از نظریه سیاسی دولت در فقه شیعه از همان بدو تاسیس جمهوری اسلامی به بحث پیرامون مشروعیت الهی و ولایت مطلقه فقیه در بین روحانیون شیعه دامن زده بود. مخالفت برخی از روحانیون با نظریه ولایت فقیه و قرائت متفاوت برخی دیگر از گستره اختیارات و شروط ناظر بر اختیارات این نهاد، از همان نخستین روزهای استقرار جمهوری اسلامی در حوزه‌های اسلامی مطرح بود. اما کارِسمای آیت‌الله خمینی و قدرت سیاسی دولت انقلاب در نخستین سال‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی راه را بر طرح وسیع این بحث در آن ایام بست. مشروعیت دولت اسلامی در دوران حیات آیت‌الله خمینی تا بدان پایه بود که وی توانست با تحدید مرجعیت و منزوی کردن مراجع تقلید مخالف، نهاد ولایت را در ساختار سیاسی ایران تعبیه کند.

واکاوی نظری بحث مشروعیت در فقه شیعه و نگاه فقها به دولت در دوره‌ی غیبت کبرا، بسی قدیمی‌تر از عمر جمهوری اسلامی است و آغازهای جدی این بحث را می‌توان در مباحث روحانیون در قرن نوزدهم میلادی جست. "ایده‌آلیسم" شیعه در ارتباط با عدم مشروعیت دولت در دوران غیبت کبرا و رابطه بین معصومیت رهبری و مشروعیت آن، عملاً باعث تبری جستن و پرهیز از سیاست شده بود. پس از درگذشت آیت‌الله بروجردی، که واپسین مرجع اعظم شیعیان بود، تجدید نظر در نظریه سیاسی دولت در فقه شیعه که در خفا جریان داشت، امکان طرح علنی یافت و نظریه ولایت فقیه عملاً راه را بر مشارکت روحانیون شیعه در قدرت سیاسی هموار کرد. اما تصور مشروعیت حکومت ولایی بدون نیاز به معصومیت عملاً مرزهای فقهی بین دو نهاد ولایت و امامت را کم رنگ کرد و به نهاد ولایت تقدسی بخشید که تا پیش از آن، از منظر فقه شیعه تنها شایسته امامت بود.

از دو عامل موثر در ثبات سیاسی نام بردیم. کارایی و مشروعیت. کارایی وجه افزاری ثبات است و مشروعیت وجه ارزشی آن. کارایی و مشروعیت رابطه دولت و جامعه را تنظیم می‌کنند. کارایی توانایی مادی و معنوی دولت است برای حکومت کردن و مشروعیت بازتاب‌دهنده ارزیابی و برداشت

جامعه است از عملکرد دولت. بنابراین می‌توان گفت که ثبات سیاسی جاده‌ای است دو طرفه: کارایی راهکار دولت است برای اداره جامعه و مشروعیت نگاه جامعه است به دولت. در همین تعریف ساده نکته‌ای بسیار مهم وجود دارد و آن این که مشروعیت یک "باور" است؛ "باور" جامعه به حقانیت حکومت. هرگاه از باور اجتماعی سخن به میان آید می‌توان گفت که این باور نمی‌تواند ریشه در گزینش فردی و تصادفی داشته باشد و ناگزیر بر بنیان‌هایی فرهنگی-اجتماعی استوار است. اما از آنجا که حکومت‌های مشروع متنوعند، پس می‌بایست فرض را بر این گذاشت که علت‌های شکل‌گیری چنین باوری در جامعه نیز متعدد و متنوع است. دستیابی به یک تعریف دقیق از مفهوم مشروعیت تنها از طریق مرزکشی بین مشروعیت و قانونیت از یک سو و حمایت و اطاعت از سوی دیگر ممکن است.

رابطه بین دو مفهوم مشروعیت «Legitimacy» و قانونیت «Legality» رابطه‌ای پیچیده و بغرنج است. جامعه‌شناسان در این نکته اتفاق نظر دارند که تعریف مفهوم مشروعیت از منظر جامعه‌شناسانه بدون بهره‌گرفتن از تعریف ماکس وبر از این مفهوم ممکن نیست. اما با عزیمت از گفتمان‌های متاخر پیرامون دو مفهوم قانونیت و مشروعیت، می‌توان به این نتیجه رسید که ماکس وبر تمایز دقیقی بین این دو مفهوم قائل نشده است. یورگن هابرماس بر این باور است که تعریف ماکس وبر از دو مفهوم مشروعیت و قانونیت ناگزیر آشکارا ره به یک دور باطل بین این دو مفهوم می‌برد و عملاً یکی را بر بستر دیگری توضیح می‌دهد و قادر به قائل شدن تمایز دقیق نظری بین آن‌ها نیست. یکی پنداشتن و تمایز قائل نشدن بین این دو مفهوم عملاً منجر به کژفهمی از مفهوم مشروعیت می‌گردد.

در مباحث جامعه‌شناسانه ایران که عمدتاً ترجمه آثار پژوهشگران و متفکران غربی است، دقت لازم در امر معادل‌یابی برای دو مفهوم مشروعیت و قانونیت به کار گرفته نشده است. یکی پنداشتن این دو مفهوم را حتی نزد نخبگانی چون داریوش آشوری نیز می‌بینیم. وی در فرهنگ علوم انسانی برای هر دو مفهوم Legitimacy و Legality به طور یکسان معادل‌های مشروعیت و قانونیت را پیشنهاد کرده است.

تردیدی نیست که ریشه لغوی هر دو مفهوم Legitimacy و Legitimacy واژه «Lex» به معنی قانون است. اما هم‌ریشه بودن این دو مفهوم نمی‌بایست منجر به برداشتی واحد از معنی

گوناگونند. ماکس وبر سه دسته علت برای باور به مشروعیت یک حکومت قائل می‌شود. از نظر وی این علت یا علتی است سنتی هم‌چون پیوند خونی در حکومت‌های ایلاتی و قبیله‌ای، یا علتی است کاریسماتیک در حکومت‌هایی که رهبرش از فره‌مندی برخوردار است، یا علتی است مدرن و عقلایی در مورد حکومت‌هایی که بنیانی دموکراتیک دارند و برگزیده مردمند.

از این منظر مشروعیت الهی نیز خود گونه‌ای از علت‌های سنتی باور به حقانیت یک حکومت است. برخی از اصول‌گرایان با تمایز قائل شدن بین مشروعیت و مقبولیت مدعی شده‌اند که نهاد ولایت فقیه حقانیت خود را وامدار ماموریتی است الهی و در این بین نیازی به باور و رای مردم ندارد. حال آن‌که مشروعیت الهی یعنی باور مردم به حقانیت یک حکومت بر بستر اعتقادات دینی‌شان. از این حیث تفاوتی بین مشروعیت و مقبولیت وجود ندارد. حکومتی از مقبولیت بهره‌مند است که مشروع باشد. این چنین است که طرح مشروعیت الهی برای حکومت ولایتی، آن حکومت را از رای و نظر مردم بی‌نیاز نمی‌کند. بدیهی است که این طرز تلقی جامعه‌شناسانه از مفهوم مشروعیت الهی از سوی مدافعین حکومت ولایتی پذیرفته نمی‌شود. اما قائل شدن مشروعیت الهی برای نهاد ولایت فقیه، چنان که پیش از این نیز مطرح شد، بحث معصومیت را در بیان سیاسی فقها می‌گشاید و همین موضوع برای پایه‌های استدلالی فقه شیعه مشکل‌آفرین می‌شود.

معصومیت و کمال

اسلام درباره پرسش مشروعیت یا عدم مشروعیت یک دولت غیردینی پاسخ واحد و روشنی ندارد. روحانیون اهل سنت و روحانیون شیعه نسبت به حکومت‌های غیردینی نگاهی بس متفاوت دارند. اختلاف نظر پیرامون قائل شدن مشروعیت یا عدم مشروعیت برای یک حکومت دنیوی تنها به اختلاف بین پیروان تشیع و اهل سنت محدود نمی‌شود. در بین روحانیون شیعه نیز ما شاهد اختلافاتی جدی در این زمینه هستیم. شیخ مرتضی انصاری، یکی از علمای صاحب‌نام قرن نوزدهم معتقد بود که امور جهان به سه دسته‌ی امور معنوی (دینی)، امور حقوقی و امور سیاسی تقسیم می‌شوند. به باور وی که در آن هنگام باور غالب متفکران شیعه بود، امور دینی در حیطه صلاحیت فقهاست، امور حقوقی در حوزه صلاحیت مجتهدین و امور سیاسی موضوعی است مورد اختلاف که نیاز به بررسی و تفحص بیشتر دارد.

آن‌ها گردد. Legality یا قانونیت برخلاف Legitimacy از جنس باور نیست. قانونیت داشتن یک حکومت، یعنی مبتنی بودن آن حکومت بر قانونی مدون، موجود و قابل رجوع. حال آنکه مشروعیت یک حکومت سیاسی یعنی باور به حقانیت آن. از این منظر قانونیت بازتاب‌گر یک موقعیت عینی حقوقی است و مشروعیت بازتاب‌گر یک موقعیت ذهنی غیرفردی و کمابیش فراگیر. تنها در کشورهای دموکراتیک و مدرن است که معنی دو مفهوم قانونیت و مشروعیت به هم نزدیک می‌شوند. به عنوان نمونه مشروعیت دولت آلمان فدرال ریشه در قانونیت آن دارد. به این ترتیب rightfulness یعنی حقانیت داشتن به معنی lawfulness یعنی قانونیت داشتن نیست و یکی پنداشتن این دو عملاً کارگرفت مفهوم مشروعیت را با دشواری روبه‌رو می‌سازد.

از جانب دیگر حمایت و اطاعت ناظر بر دو گونه متفاوت واکنش جامعه نسبت به صاحبان قدرت است. باور جامعه به حقانیت حکومت و مشروع دانستن آن عملاً حمایت و پشتیبانی جامعه از صاحبان قدرت را در پی دارد. حال آن‌که اطاعت لزوماً برآمده از مشروعیت یک حکومت نیست و می‌تواند ناشی از کارگرفت قهر توسط دولتی کارآمد باشد. به این ترتیب یک فرد مطیع لزوماً حامی دولت نیست و می‌تواند بدل به یک فرد طاعی شود.

آنگاه که فرد حامی بدل به فردی مطیع و فرد مطیع بدل به فردی طاعی می‌شود، بحث بحران و زوال مشروعیت به میان می‌آید. در این بین باید به این نکته توجه داشت که فقدان، زوال و بحران مشروعیت مفهومی یکسان و مترادف نیستند و هر کدام تأثیرات متفاوتی بر ثبات یا بی‌ثباتی سیاسی یک حکومت دارند. فقدان مشروعیت موقعیتی بسیار نادر است و تنها می‌تواند در مورد حکومت‌های کودتایی یا تسلط سیاسی نیروی بیگانه بر کشور معینی صدق کند. زوال مشروعیت نیز ناظر بر یک روند است و دوره زمانی معینی را شامل می‌شود. این چنین نیست که حکومتی یک شبه مبانی مشروعیت خود را در سطح جامعه از دست بدهد. رویدادهای معین و متفاوتی می‌توانند در زدایش مشروعیت یک حکومت نقش ایفا کنند. بحران مشروعیت بروز هر گونه اختلالی در باور جامعه نسبت به حقانیت حکومت است. تداوم بحران و گسترش آن به لایه‌های اجتماعی دیگر می‌تواند به زدایش مشروعیت یک حکومت بیانجامد. این چنین است که می‌توان گفت بحران مشروعیت بیان‌گر لحظه‌ای از رابطه بحرانی شده بین دولت و جامعه است.

همان گونه که گفته شد، مشروعیت یک باور است، باور به حقانیت یک حکومت. علت‌های باور به حقانیت یک حکومت اما

هرگاه ولی فقیه معصوم، یعنی بری از خطا و کامل یعنی بری از نقص باشد، آن گاه فلسفه انتظار برای ظهور امام زمان از موضوعیت تهی می‌شود. و هرگاه ولی فقیه معصوم و کامل نباشد، این تصور که مشروعیت الهی شامل حکومت فردی شود که از خطا بری نبوده و از کمال نیز برخوردار نیست، عملاً در تصور فقهی شیعه نمی‌گنجد.

غیردینی را مطرح ساخت، بلکه برای نخستین بار آشکارا برای حکومتی دینی در غیاب امام زمان مشروعیت الهی قائل شد. از نظر آیت‌الله خمینی امام و ولی هر دو جانشین مشروع پیامبر محسوب می‌شوند و ولی فقیه مأمور انجام همان وظایفی است که برای امام پیش بینی شده و آن اجرای شریعت اسلامی است. و از آن جا که طاغوت مانع از اجرای شریعت اسلامی می‌شود، پس علما خود می‌بایست حکومت را به دست گیرند. این چنین است که به باور آیت‌الله خمینی، در دوران غیبت کبرا، حکومت اسلامی و جوهره اصلی آن یعنی نهاد ولایت فقیه یگانه امکان مشروع اجرای قوانین الهی است. بر این اساس نهاد ولایت نیز، هم‌چون نهاد امامت به عنوان ادامه مشروع نبوت، از همان مشروعیت الهی برخوردار است و برای اثبات حقانیت خود نیازی به رای مردم و به سخن دیگر نیازی به اجماع ندارد. آیت‌الله خمینی تاسیس حکومت اسلامی را بخشی از فرمان الهی دانسته و مقاومت در برابر ولایت فقیه را سرپیچی از فرمان خدا و دفاع از حکومت اسلامی را واجب‌تر از نماز می‌داند.

در نظریه ولایت فقیه و حکومت اسلامی و بحث مشروعیت الهی این نهاد، یک پرسش جدی اما بی پاسخ می‌ماند و آن این‌که آیا ولی فقیه به عنوان جانشین مشروع امام و ادامه دهنده پیام نبوت خود فردی "معصوم" و "کامل" است؟ هرگاه ولی فقیه معصوم، یعنی بری از خطا و کامل یعنی بری از نقص باشد، آن گاه فلسفه انتظار برای ظهور امام زمان از موضوعیت تهی می‌شود. و هرگاه ولی فقیه معصوم و کامل نباشد، این تصور که مشروعیت الهی شامل حکومت فردی شود که از خطا بری نبوده و از کمال نیز برخوردار نیست، عملاً در تصور فقهی شیعه نمی‌گنجد. مضاف بر آن که نمی‌بایست فراموش کرد، این ولی فقیه برگزیده مجلس خبرگانی است که نمایندگانش به هر روی معصوم و کامل نیستند و امکان خطای تصمیم‌گیری آنها به هیچ روی منتفی نیست. و از آن گذشته نمی‌بایست فراموش کرد که مجلس خبرگان نیز برگزیده امتی است که قرن‌ها تحت حکومتی طاغوتی زیسته و هیچ تضمینی وجود ندارد که این امت از چنان دانشی از فرمان الهی و پیام نبوی برخوردار باشد که در انتخاب خود دچار هیچ خطایی نشود. این چنین است که می‌توان گفت قائل شدن مشروعیت الهی برای ولی فقیه، پیش از آنکه بر تقدس نهاد ولایت بیافزاید از تقدس امامت و در نهایت از تقدس نبوت می‌کاهد.

آنچه باعث اختلاف نظر در بین علمای شیعه درباره امور سیاسی و حکومتی می‌شد ریشه در دو مفهوم "معصومیت" و "کمال" داشت. نگاه شیعیان به نهاد "امامت" به عنوان یکی از اصول دین و هم‌تراز قرار دادن امامت با نبوت بدانجا منجر شد که فقه‌های شیعه برای امامان همان صفاتی را قائل شوند که برای پیامبر اسلام قائل بودند. ریشه ایده‌آلیسم سیاسی موجود در فقه شیعی را نیز می‌بایست در درک فقها از مقام و منزلت امام جست. از این منظر، حق حکومت و پرداختن به امور سیاسی تنها می‌توانست منحصر به کسی باشد که "معصوم"، یعنی بری از خطا و کامل، یعنی بری از نقص باشد و بدیهی است که این صفات تنها شامل امامان دوازده‌گانه می‌شد. محدود کردن حق حکومت تنها به امام غایب، باعث آن شده بود که پرداختن به سیاست همچون ارتکاب گناهی کبیره نگریسته شود. از نظر این دسته از علمای شیعه که مهمترین نماینده‌شان در قرن بیستم آیت‌الله حسین طباطبایی بروجردی بود، همه حکومت‌ها و حتی حکومت‌های دینی در غیاب امام زمان نامشروع تلقی می‌شدند. نظریه حکومت اسلامی و نظریه ولایت فقیه که توسط آیت‌الله خمینی طرح و سپس اجرا شد، محصول تجدید نظر در تفکر سیاسی شیعه و حاصل یک نوآوری نظری بود. زمینه‌های نظری این تجدید نظر را می‌بایست در آرا و عقاید آیت‌الله بهبهانی و آیت‌الله نائینی جست. آیت‌الله بهبهانی این پرسش را مطرح کرده بود که هرگاه امام زمان لحظه کنونی را برای ظهور مناسب تشخیص ندهد و غیبت کبرا بیش از این تداوم یابد، آن گاه اصلح آن است که علما زمام امور مملکت اسلامی را برعهده گیرند، چون هیچ قانونی بهتر از قانون الهی یا شریعت نیست و هیچ کس بیشتر از علما درباره شریعت نمی‌داند. آیت‌الله نائینی نیز معتقد بود که علما نمی‌توانند در غیاب امام زمان نسبت به ظلم و استبداد بی‌تفاوت باشند و می‌بایست بین حکومت استبدادی و حکومت مشروطه جانب یکی را بگیرند.

فراخوان علمایی چون نائینی و بهبهانی به مشارکت سیاسی فقها، مقدمات نظریه حکومت اسلامی را برای آیت‌الله خمینی فراهم ساخت. وی برای اثبات ضرورت فعالیت سیاسی روحانیون از مفهوم "طاغوت" بهره گرفت. خمینی با اشاره به سیطره طاغوت بر همه پهنه جهان اسلام، خواستار مبارزه مشترک علیه آن شد. به باور خمینی همه حکومت‌های سکولار و غیردینی طاغوتی و نامشروع هستند. آیت‌الله خمینی با طرح پرسش "یا خدا یا طاغوت" عملاً نه تنها نامشروع بودن هر حکومت





مبنای مشروعیت برای یک نواندیش دینی «مردم» می‌باشد

مردم‌اند که مبنای مشروعیت قدرت را تشکیل می‌دهند. انواع دین‌داران، مانند بی‌دینان و یا مخالفان دین، بدون اینکه هیچ یک بر دیگری امتیازی داشته باشند، می‌بایست در یک فرآیند سالم و دموکراتیک، چه در کلیات و چه در جزئیات، نحوه حکومت و سرنوشت خویش را تعیین کنند و رقم بزنند.



گفتگو با رضا علیجانی

مشروعیت رفتار مجریان و ناظران انتخابات یعنی وزارت کشور و شورای نگهبان بود. اما ورود رهبر جمهوری اسلامی به دفاع از نتایج انتخابات، برخوردهای صدا و سیما و نیروهای نظامی و انتظامی و شبه نظامی و... با انتخابات و اعتراضات پس از آن، به لحاظ ذهنی و نظری مباحث دیگری، که قبلاً هم مطرح بود و هر از چندی و بنا به دلایلی تازه می‌شود، را دوباره مطرح ساخت. از جمله بحث‌های کهنه اما مهم ولایت فقیه، «دوری» بودن قدرت در رابطه با رهبری - شورای نگهبان - مجلس خبرگان، بحث نظارت استصوابی یعنی خروج شورای نگهبان از نظارت بر اجرا و دخالت تمام‌عیار در روند انتخابات و...

تلاش - در حالیکه عده‌ای از «عدم مشروعیت دولت» سخن می‌گویند، گروهی دیگر اصل و ابتدای نظام بر «ولایت مطلقه فقیه» را فاقد مشروعیت می‌شمارند. برخی نیز ضمن دفاع از دینی بودن حکومت و نظام و نهادهای آن، اما قدرت و امتیاز ویژه فقها به عنوان خبرگان چنین نظامی را رد می‌کنند....

تلاش - در پی روند حوادث سیاسی بعد از اعلام نتایج انتخابات و اعتراضات گسترده مردم به آن، به سرعت - بعد از چند هفته - موضوع «مشروعیت» و جدالی نظری بر روی آن مطرح گردید. چگونه و چرا یک موضوع سیاسی مانند گزینش رئیس‌جمهوری از این یا آن جناح طرفداران نظام جمهوری اسلامی، به چنین سرعت و وسعتی به بحث بحران مشروعیت کشیده شد؟

رضا علیجانی - اعلام نتایج غیرمنتظره انتخابات اخیر تنها نیستی بود بر یک زخم کهنه. بحث مشروعیت قبلاً هم وجود داشت و در این دوره تنها دوباره احیا شد. ریشه این امر هم به دو مسئله برمی‌گردد. یکی عینی و رفتاری و دیگری ذهنی و نظری (البته این دو به هم مرتبط‌اند). مسئله عینی رفتار غیرقانونمند و غیردموکراتیک حاکمیت در نحوه اجرای انتخابات، شمارش و اعلام آراء بود. به این مسئله بسیاری (حتی برخی منتقدان احمدی‌نژاد که در این انتخابات به رضایی، موسوی و یا کروبی رأی داده بودند) نیز معترض بودند. بحث آنها عدم

نازدودنیست. پیش از آن تجربه تاریخی هم از وعده آزادی بیان، آزادی تجمعات کم سخن گفته نمی‌شد! بنا را باید از کجا استوار کرد که در عمل به آن آزادی، حتا برای کوچکترین اقلیت‌ها، برسیم؟

رضا علیجانی - در امتداد همان روند «علت‌یابی»‌ها و کاوش‌ها و ریشه‌یابی‌هایی که در قبل گفتم اذهان نکته‌سنگ و تحلیل‌گر و بخش‌های مهمی از افکار عمومی ریشه را نه در صرفا تخلفات اجرایی بلکه در علل و بسترهایی که زمینه‌ساز وقوع این اشکالات اند جستجو می‌کنند و به معضل ساختار حقوقی متمرکز قدرت در ایران می‌رسند.

بنابراین به لحاظ نظری و ذهنی هیچ کس نمی‌تواند محدوده و محدودیتی را برای این مباحث قائل باشد. ذهن آزاد است و تا هر کجا بخواهد می‌رود! اما اگر منظور تعیین محدودیت نه به لحاظ نظری، بلکه به لحاظ عملی و سیاسی و به عبارتی از نظر استراتژیک در شرایط کنونی جامعه و در جنبش سبز باشد، مسئله فرق می‌کند. چون:

اولا جنبش سبز یک جنبش فراگیر و متکثر است و گرایش‌ها مختلفی (از منتقدان به تنها مجریان انتخابات تا مخالفان با کل حاکمیت) را در بر می‌گیرد و ثانياً به لحاظ تناسب قوا و وزن و توان سیاسی و اجتماعی‌اش (در رابطه با نیروی مقابل) نیز حد و اندازه خاصی دارد که نه ناباورانه و ناامیدانه باید آن را کوچک شمرد و نه متوهمانه و آرزوآندیشانه باید در آن اغراق کرد. بر اساس این دو معیار و شاخص استراتژیک (نه تئوریک)، از نظر من در مباحث کاربردی و راه‌های عمل و اقدام استراتژیک در شرایط کنونی، سطح مسئله و معدل و مخرج مشترک جنبش سبز همانی است که در مطالبات مندرج در بیانیه شماره ۹ آقای موسوی منعکس شده است یعنی بازرسی انتخابات اخیر، مجازات متجاوزان و سرکوب‌گران، آزادی بیان، آزادی تجمعات و...

اما اینها چشم‌اندازهای نظری و ذهنی‌اند نه منطق عملی تعیین اقدامات استراتژیک. عمل استراتژیک در تعامل چشم‌اندازهای نظری و فکری و تناسب قوای عینی و عملی تعیین می‌شود. امروزه برآیند این دو امر در دفاع از حقوق اساسی ملت، حقوق بشر و نظایر آن و مصداق‌های جزئی و مطالبات مشخصی هم چون آزادی بیان و تجمعات و... متعین می‌شود.

اما بگذارید به یک تجربه (تجربه سوم) نیز اشاره کنم. تجربه ۳۰ ساله نشان می‌دهد که خلط اندیشه و استراتژی (یعنی فهم نکردن تفاوت بین حقانیت نظری و موفقیت در بستر تناسب قوای عملی) یکی دیگر از دلایل رخدادهای این دوران است. این واقعیتی است که در انقلاب بهمن ۵۷ نیز نیروهای متکثری شرکت داشتند، اما تناسب قوا به نفع نیروهای سستی بود. بنابراین در بستری از آزادی و دموکراسی نیز آنها صاحب قدرت می‌شدند (چه برسد به بستری که آنها قواعد بازی را نیز بر هم زدند!). اما از این سو نیز اشتباهات کمی صورت نگرفت. نگاه حداکثری (و حقیقت‌محور) به سیاست و نه نگاه واقع‌گرا (و

تلاش - بدون آن که بخواهیم شرط عقل را در دیدن «تناسب قوا و وزن و توان سیاسی و اجتماعی» زیر سؤال ببریم، اما در حوزه سیاست همواره این تناسب... نقش تعیین کننده داشته و خواهد داشت. در تجربه تاریخی خود ما، هنگام وقوع و پیروزی انقلاب اسلامی، تقریباً همه قوا و نیروها در یک طرف کفه بودند. نتیجه سنگینی این کفه، کارنامه رخدادهای تلخ سی‌ساله و رخ دادهاییست که تلخی آنها در کام بسیاری از «روانهای دلاوری» که همین امروز در جنبش سبز ایستادگی می‌کنند،

در مباحث فکری منطق «عقل نظری» حاکم است، اما در واقعیت عینی منطق «عقل عملی».
مهمترین منطق عقل عملی در سیاست نیز همین مسئله تناسب قواست. اگر در «ذهن» می‌توان از
واقعیت زیاد فاصله گرفت و تا هر کجا که خواست پرواز نمود اما در «عین» نمی‌توان اراده‌گرایانه
(ولتاریستی) برخورد کرد و تصور نمود که به هر چه اراده شود، می‌توان رسید.

تناسب محور به آن، جدا از برخی روحیات و رفتارهای جاه‌طلبانه و خودمحورانه غیردموکراتیک و حذفی (هم چون منطقی که در رفتار جناح مقابل نیز دیده می‌شود)، راه به عمل‌هایی مرحله سوز و جاده‌صاف‌کن برای جناح غالب و حاکم می‌گشود. از این امر هم باید تجربه آموخت.

تلاش - بعضی از اندیشمندان دینی‌مان که در بحث‌های امروز در باره‌ی مشروعیت نظام، شرکت بسیار فعالی دارند، براین نظرند که: «حکومت یک امر ماورائی و خدائی نیست، یک امر بشری است.» یا «حکومت وقتی مشروعیت دینی پیدا می‌کند که پیش از آن مشروعیت سیاسی (عقلانی) یافته باشد و مشروعیت دینی، حقیقتی غیر از مشروعیت سیاسی ندارد.»
بنیان‌های نظری - دینی چنین دیدگاه‌هایی چیست؟ آیا می‌توان گفت در هسته اصلی چنین نظراتی خواست جدائی دین از حکومت نهفته است؟

رضا علیجانی - در میان دین‌داران، به طور عام (مانند سنتی با نماد صافی گلپایگانی؛ سنتی - بنیادگرا با نماد مصباح یزدی؛ رفرمیست حوزوی یا نماد مطهری و نواندیش) و نیز در میان نواندیشان دینی به طور خاص (مانند علم‌گرا - لیبرال با نماد مهندس بازرگان؛ عقل‌گرا - لیبرال با نماد دکتر سروش؛ وجودی (اگزیستانسیال) - فردگرا با نماد مجتهد شبستری؛ وجودی - اجتماعی رادیکال با سوسیال - دموکرات با نماد دکتر شریعتی)؛ بحث از نظریه سیاست و قدرت (و بویژه مشروعیت حکومت) متفاوت و گوناگون است. اما بلوک نواندیشان متفاوت از بلوک بنیادگرایان (و اکثر سنتی‌ها) معتقدند مبنای مشروعیت قدرت «مردم»‌اند. آنها عموماً معتقدند از سویی در مرجع و متن اصلی اسلام یعنی قرآن هیچ شکل مشخصی از قدرت معرفی و تجویز نشده و از سوی دیگر مردم (ناس) مخاطب و تکیه‌گاه اصلی قرآن است (نه خواص و نخبگان سیاسی یا اقتصادی و حتی دینی). هم‌چنین در قرآن «انسان» جانشین خداست (خلیفه‌الله). این امر تا بدانجاست که حتی شریعتی می‌گفت در امور اجتماعی

همه جا می‌توان در قرآن خدا (الله) را برداشت و «مردم» (ناس) را گذاشت. (مثلاً قرض دادن به خدا یعنی قرض دادن به مردم، تلاش و فداکاری در راه خدا یعنی در راه مردم و...).
اما در رابطه با نسبت دین و حکومت بین نواندیشان دینی نیز تنوع آراء وجود دارد. برخی حکومت دینی را مادر استبداد می‌دانند (مانند شریعتی) و برخی معتقدند اشکالی از حکومت دینی می‌تواند وجود داشته باشد (در آنجا که اکثریت مردم به صورت دموکراتیک خواهان این قدرت باشند)، اما چون همه نواندیشان دینی به «تغییرپذیری احکام اجتماعی دین» معتقدند؛ بنابراین اگر به طور عمیق‌تر به مسئله بنگریم خواهیم دید که آنها در عمل و به طور معمول به حکومت دینی به معنای مصطلح آن اعتقادی ندارند (معنای مصطلح حکومت دینی این است که الف - این قدرت به طریقی از طرق مختلف مشروعیت‌اش را از خدا می‌گیرد نه مردم؛ ب - مجری شریعت و احکام دینی است و پ - معمولاً به طور طبیعی حاکمان آن عمدتاً اشخاص روحانی‌اند). مجموعه نواندیشان دینی این مبانی را به طور اساسی رد می‌کنند و می‌توان گفت خواسته و ناخواسته، آگاه و ناخودآگاه به جدایی دین (به معنای شریعت نه ارزش‌های اخلاقی و یا جهت‌گیری‌های عام اجتماعی دین مانند رفع ظلم و ...) از حکومت معتقدند. بر همین اساس است که در ابتدای انقلاب، قانون اساسی که توسط شورای انقلاب و عمدتاً توسط نیروهای ملی - مذهبی و ملی و دموکرات تهیه شده بود دارای اصل ولایت فقیه نبود و یا مهندس بازرگان تأکید داشت نام قدرت جدید جمهوری دموکراتیک اسلامی باشد و... بعداً نیز در هنگام تصویب اصل ولایت فقیه در مجلس، آیت‌الله طالقانی، در روزهای آخر عمرش گفت می‌ترسم این قانون از قانون دوران مشروطیت نیز عقب‌تر باشد و یا مهندس سبحانی هم در مجلس و هم در سخنرانی عمومی‌اش در ترمینال خزانه در رد اصل ولایت فقیه سخنرانی کرد.

تلاش - اما همان صفت اسلامی مورد نظر مهندس بازرگان، یا قانون اساسی اولیه و زیر سایه ارزش‌ها و جهت‌گیریهای قانونی دینی خاص، حتا بدون امتیاز ویژه به فقها، و از همین نظر نقص

(ولایت مطلقه پادشاه) و جمهوری اسلامی (با ابهام و کلیت در بسته و سربسته آن) بود. حتی نیروهای چپ که سهم بسزایی در انقلاب داشتند نیز چندان به آزادی و دموکراسی (که امور روبنایی و بورژوازی تلقی می‌شد) نمی‌اندیشیدند. پیشنهاد بازرگان صرفاً یک قید و جهت‌گیری مشخص‌تر به آن ترکیب می‌افزود. و البته امروزه در شرایطی متفاوت با تجربه‌ای افزون‌تر و مهم‌تر از آن با تناسب قوایی جدید می‌توان سخن «حق» امروز را گفت.

به نظر من جامعه ما از اواسط دوران قاجار از یک «جامعه سنتی» وارد یک «جامعه ناموزون با غلبه وجه سنتی» شد. و از اواسط دهه ۶۰ (۱۳۶۰) وارد مرحله جدیدتری شد که می‌توان آن را «جامعه‌ای ناموزون با غلبه وجه مدرن» نامید. جامعه ما همچنان ناموزون است اما این بار غلبه با وجوه مدرن آن می‌باشد. اگر تحولات چندساله اول انقلاب و سرکوب‌های دهه ۶۰ نبود ما دوم خرداد ۷۶ را ده سال زودتر شاهد بودیم. باز اضافه کنم که همین «روان‌های دلاوری» که شما اشاره کرده‌اید نشانگر پایان تاریخ و تضمین دموکراسی نیست و یک

قانون اساسی مشروطه، محدودیت‌های خود را هم در فراگیر بودن نسبت به «دیگران» داشتند. می‌بینیم که قانون اساسی محدود می‌تواند بسیار دست و پاگیر باشد. آیا فکر نمی‌کنید در کشوری که چندگانگی آن را به لحاظ گوناگونی - از جمله دین و مذهب - نمی‌شود نادیده گرفت، وارد کردن چنین محدودیت‌هایی دامنه‌ی دربرگیرندگی همگان و افق‌های روبه آینده آن، یعنی برای نسل‌هایی که هنوز نیامده‌اند، حکایت از کاستی جامعه و تنگی نگاه، به ویژه نزد سرآمدان فکری، فرهنگی و سیاسی می‌کند؟

رضا علیجانی - این سؤال نیز شاید باز به پیش‌فرض و مبنایی «ذهن‌محور» راه می‌گشاید. گویی که «ذهن» (و یا «قانون» به عنوان یک ذهن مکتوب و متعین‌شده) است که واقعیت را رقم می‌زند و تعیین می‌کند نه رابطه متقابل و دیالکتیکی آنها (این رابطه دیالکتیکی نیز در خلا و نقطه صفر فرضی و خارج از شرایط عینی تاریخی محقق نمی‌شود). گویی در آن هنگام

نواندیشان دینی مشترکا درجات بالایی از تاریخت را در برخوردشان با دین پذیرفته‌اند (یک نتیجه مشترک این برخورد نیز پذیرش تغییرپذیری احکام است). بنابراین اگر رویکردی نیز در رابطه با سیاست، حکومت و قدرت در منبع و متن مرجع (قرآن) و یا رفتار پیامبر و بزرگان دین (سنت) وجود داشته باشد، این امر نیز در بستر تاریخی خویش «فهم» می‌شود.

روز هم شاید خود به تجربه‌ای برای آیندگان تبدیل شود. هر چند گامی ما را فراپیش برد. من مدتهاست که دیگر از هر برخورد رمانتیک و پوپولیستی به هراس می‌افتم. چه در مورد خلق قهرمان و امت مبارز و طبقه کارگر قهرمان و چه جوانان قهرمان و هر قهرمان دیگر. جنبش سبز فصل نوبی در تاریخ ما گشوده است اما نباید هم‌چون دوران انقلاب و دوران اصلاحات صرفاً ستایش‌گرانه و بدون آسیب‌شناسی با آن مواجه شد.

تلاش - بر پایه برخی نظرات از جمله یکی از نواندیشان دینی در جامعه‌ی روحانیت، با «درج فتوای ولایت فقیه در قانون اساسی یک خط ویرانگر بوقوع پیوست. و آن تلقی فلسفه‌گونه از این فتوا بود... چنین تبلیغ شد که این فتوا و مبانی در کتاب و

می‌شد کلمه دیگری را در تیتیر حکومت آورد و یا اگر می‌آوردیم مسائل حل می‌شد. در این نگرش «ذهن»، «عین» را رقم می‌زند و گفته‌ها و نوشته‌ها، واقعیت را. اما سیر تاریخ نشان داده که چنین نیست، تعامل ذهن و عین و تناسب قوای مختلف و متکثر اجتماعی است که خارج از همه پیش‌فرض‌های ذهنی و فراتر از همه اراده‌های فردی، یک خروجی درهم‌تنیده (و گاه متکثر و متعارض) را به ارمغان می‌آورد. چندصدایی بودن قانون اساسی جمهوری اسلامی (و تحولات سه مرحله‌ای از قانون شورای انقلاب تا قانون کنونی) بازتابی از تکثر نیروهای درون انقلاب و روندهای (حذفی) پس از آن می‌باشد.

بر اساس این نگرش و بر اساس نسبیت تاریخی است که می‌توان در باره تیتیر پیشنهادی بازرگان قضاوت کرد. در آن هنگام رقابت و انتخاب اصلی و واقعی بین نظام پادشاهی

در سیر تاریخی آن نیز مراحل و دیدگاه‌های مختلفی وجود داشته (فراتر از یک مصاحبه کوتاه است).

اما در این رابطه باید بر مسئله محوری «متدلوژی» و «روش‌شناسی» برخورد با دین (اسلام) و موضوعات مختلف آن (از جمله سیاست و قدرت، آزادی، عدالت، حقوق بشر، حقوق زنان و...) اشاره کرد. این موضوع نیز خود حوزه‌ای وسیع است که باید مستقلاً بدان پرداخت. اما در نهایت همه گرایش‌ها به یک سرفصل و دوراهی مهم می‌رسند: تاریخت یا عدم تاریخت دین (مانند همه پدیده‌های اجتماعی دیگر). در این رابطه است که بنا به درجاتی از تاریخت (از صفر تا صد) که مورد پذیرش دین‌داران قرار می‌گیرد نتیجه و خروجی بحث متفاوت و متنوع خواهد شد. نواندیشان دینی مشترکاً درجات بالایی از تاریخت را در برخوردشان با دین پذیرفته‌اند (یک نتیجه مشترک این برخورد نیز پذیرش تغییرپذیری احکام است). بنابراین اگر رویکردی نیز در رابطه با سیاست، حکومت و قدرت در منبع و متن مرجع (قرآن) و یا رفتار پیامبر و بزرگان دین (سنت) وجود داشته باشد، این امر نیز در بستر تاریخی خویش «فهم» می‌شود. این فهم تنها می‌تواند برای ما «الهام‌بخش» باشد و به ما «جهت» دهد نه شکل و قالب و سیستم خاص سیاسی که مثلاً در برابر دیگر سیستم‌های سیاسی محصول و فرآورده تمدن بشری قرار داشته باشد. متن مرجع و پیامبر دین نیز خود در بستر و قالب‌های تاریخی زمان خویش می‌اندیشیده و عمل می‌کرده و البته رویکرد مصلحانه و اصلاحی (نه انقلابی) در رابطه با آنها داشته است. تفکیک فرم و «محتوا» و قالب و «جهت» در گفتار و رفتار اولیه و صدر تاریخی هر دین مهم‌ترین نقطه تأکید نواندیشان است. آنها می‌خواهند ادامه‌دهنده «جهت» نهفته در منابع و رفتار رسول باشند نه تکرار جزمی قالب‌ها و شکل‌های آن (که به مرور زمان کهنه می‌شود و فرم تبدیل به ضد فرم می‌گردد). اختلاف و جدال نواندیشان با سنتی‌ها و بنیادگراها در همین نقطه است. (این امر نه تنها در بین طرفداران ادیان، بلکه در بین طرفداران ایدئولوژی‌های جدید و مدرن نیز وجود دارد). بنابراین تاریخ مسلمانان (و از جمله جناح اقلیت آنها یعنی شیعیان) شاهد رشد نظرگاه‌های سیاسی مختلفی بوده است. کسی نباید این واقعیت را انکار کند یا نادیده بگیرد (همان گونه که در تاریخ کوتاه‌تر ایدئولوژی‌های جدید مثل لیبرالیسم، سوسیالیسم، مارکسیسم و... نیز در حوزه‌های مختلف مثلاً در حوزه حقوق بشر، حقوق زنان و... این گونه بوده است. آنها از ابتدا طرفدار مثلاً حق رأی مساوی برای سفیدپوستان و سیاهپوستان و یا زنان و مردان نبوده‌اند. اما به تدریج بر اساس

مقابل سایر فلسفه‌های سیاسی عصر، مثلاً حاکمیت مردم قرار دارد...»

اگر چنین دیدگاهی درست باشد و ما در اسلام و در شیعه فلسفه‌ای در باب حکومتی خاص - به معنای نقطه مقابل فلسفه‌های سیاسی دیگر - نداشته باشیم، پس این همه بحث در طول تاریخ و به خصوص در طول تاریخ جدید ایران از مشروطیت به این سو در باره «نظریه حکومت در شیعه» و یا نظریه‌های رنگارنگ حکومت دینی چه بوده است؟ کسب قدرت به یاری دین؟



رضا علیجانی - بحث از مسئله سیاست و قدرت در قرآن (متن مشترک همه مسلمانان) از انواع نظرگاه‌های اسلامی به طور عام (که اکثریت غالب‌اش یعنی بیش از ۸۵-۸۰ درصدش را اهل تسنن تشکیل می‌دهند) و نظرگاه‌های شیعی به طور خاص (که

رأی مردم) را هر چه بگذاریم حکومت دینی نمی‌توان گذاشت.

مبانی اولیه خود و امتداد و توسعه آن به نظرهاهای جدیدی رسیده‌اند).

تلاش - به نظر می‌رسد - با «نیشتری» که «بر زخم کهنه» خورده است - ملت ایران بازهم در نقطه گزینش قرار گرفته است. از آنجا که عمل دولت در نهایت تابعی است از محتوای یک نظام سیاسی تعریف شده در قانون اساسی و مهار عمل غیرقانونی یک دولت باید با اتکا به قانون نیز ممکن باشد، اما اگر قانون و راههای آن ناکارآمد باشند چطور؟

تلاش - از نظر شما مبنای تشکیل حکومت و سرچشمه مشروعیت آن چیست و نزد چه کسی است؟

رضا علیجانی - عمل قدرت، دولت و... در نهایت تابعی است از تناسب قوا، نه صرفاً قانونی که روی کاغذ نوشته شده است (هر چند این قانون نیز در حد و اندازه خود تعیین کننده است). بنابراین در یک حرکت تدریجی و ترکیبی و موازی، در مباحث فکری و ذهنی و سیاسی می‌بایست به سمت فرهنگ‌سازی برای برگشت‌ناپذیر کردن آزادی و دموکراسی (بنا به تجارب تاریخی یکصدساله و بویژه سی ساله اخیر) پرداخت و در مباحث استراتژیک و برنامه‌ای نیز بنا به تناسب قوا و در نظر گرفتن درونمایه‌ها و «جهت»هایی که از مؤلفه اول (مباحث فکری و سیاسی) «الهام» می‌گیرد به طرح‌ریزی تدریجی عملی «اقدام» سیاسی (از جمله اصلاح قوانین) مبادرت نمود. جامعه ما برای خلط کردن این دو عرصه و بویژه ذهن‌محوری روشنفکری و ولنتاریسم و اراده‌گرایی سیاسی و در نظر نگرفتن تنوع و تکثر جامعه و تناسب قوا و هیچ‌انگاری عینی و واقعی طرف مقابل (به علت اعتقاد به حقانیت ذهنی و فکری کامل طرف خود) بهای سنگینی پرداخته است. نباید این تجربه گرانبها و خونبار را فراموش کرد. به آزادی تنها دشمنان آزادی ضربه و لطمه نزده‌اند. خطاهای دوستان آزادی نیز در این فاجعه سهیم بوده است.

رضا علیجانی - من چه به عنوان یک روشنفکر (و فعال سیاسی) و چه به عنوان یک نواندیش دینی اصل را «انسان» و نیز به خاطر گرایش به دموکراسی فراگیر و رادیکال (یا سوسیال - دموکراسی) «مردم» را مبنا می‌دانم. دین برای انسان است نه انسان برای دین (به قول مسیح «سبت» - شریعت دین یهود در رابطه با روز شنبه - برای انسان است نه انسان برای سبت). متن دینی بنا به توصیه خود دین «یکی» از منابع معرفت و زیست ماست. (نه «همه» آن و نمی‌خواهد و نمی‌تواند جایگزین عقل و یا تجارب ما از زندگی و طبیعت و تاریخ باشد). برخورد ما با این متن نیز نباید فرمالیستی و جزم‌گرایانه، بلکه می‌بایست «تاریخی - الهامی» باشد.

آنچه نواندیشان دینی امروز و بسیاری از فلاسفه و عرفا (چون صرفاً فقها نیستند که در تاریخ دین وجود داشته‌اند) در طول تاریخ، از متن و رفتار بزرگان دین «الهام» گرفته‌اند نیز احترام و اعتماد و عشق و محبت به انسان و مردم بوده است. بنابراین، این مردم‌اند که مبنای مشروعیت قدرت را تشکیل می‌دهند. انواع دین‌داران، مانند بی‌دینان و یا مخالفان دین، بدون اینکه هیچ یک بر دیگری امتیازی داشته باشند، می‌بایست در یک فرآیند سالم و دموکراتیک، چه در کلیات و چه در جزئیات، نحوه حکومت و سرنوشت خویش را تعیین کنند و رقم بزنند. صاحبان ایدئولوژی‌های مختلف چپ و راست و میانه، عقاید مختلف (دین‌دار و بی‌دین) و همه تنوع‌های دیگر موجود در جامعه اعم از زنان، اصناف، اقوام و... می‌توانند در جامعه مدنی و عرصه عمومی از عقاید، برنامه‌ها، منافع و... خود دفاع کنند و به گفتگو و تعامل و یا رقابت بپردازند. اما آنچه به رأی گذاشته شده و وارد دولت می‌شود می‌بایست «برنامه»ها باشد (نه عقاید). تمامی ایدئولوژی‌ها در جامعه مدنی فعال‌اند اما دولت باید بی‌طرف باشد. ایدئولوژی (اعم از دینی و غیردینی و ضددینی) باید پشت در دولت بماند و فقط برنامه‌ها، بر اساس رأی همه مردم، وارد دولت شود. نام این «وضعیت» (رقابت آزاد همه عقاید و گرایش‌ها در حوزه مدنی و در مسند اجرا قرار گرفتن برنامه‌ها با

تلاش - با تشکر از شما



مشروعیت قدرت



گفتگو با حسن یوسفی اشکوری

به هر حال از آنجا که اصل نظریه ولایت فقیه از نظر عقلی و نقلی (منابع دینی یعنی قرآن و سنت) بر بنیادی ناستوار بنا شده است، در نظر و عمل گرفتار انواع تناقضها (تناقضاتی به گمان من غیرقابل حل) و چالشها است و تجربه سی ساله تا حدود زیادی ذات و طول و عرض و فرجام عملی و بن‌بست‌های مدل دینی حکومت اسلامی مبتنی بر ولایت فقیه را آشکار کرده است.

تلاش - این روزها به دنبال اعتراضات گسترده به تقلب در انتخابات، ما شاهد بحثها و جدالهای فکری وسیعی درباره مشروعیت حکومت و اصل ولایت فقیه هستیم. نه تنها سرآمدن سیاسی بلکه این بار مراجع شیعه و بسیاری از روحانیون نیز پا به میدان این بحث گذاشته‌اند. برخی از معتبرترین آنها داریم از سوی رسانه‌ها و بخصوص محافل و چهره‌های دینی مورد پرسش حتی متداول میان دینداران مورد «استفتاء» قرار می‌گیرند. چرا و چگونه اعتراض به تخلف و جعل در یک انتخابات که به قول شما در جمهوری اسلامی بی سابقه نبوده است، این بار موضوع به بحث بر سر مشروعیت نظام کشیده شده است؟

حسن یوسفی اشکوری - به نظر من نتایج اعلام شده در انتخابات دهم ریاست جمهوری ایران، یک تحقیر ملی بود. چرا که مردمی پس از سالها ناامیدی و بی‌تفاوتی، این بار با آمدن کسانی چون مهندس میرحسین موسوی و حجت الاسلام مهدی کروبی و طرح شمار قابل توجهی از مطالبات انباشته

اکثریت ملت در برنامه‌ها و گفتارهای انتخاباتی خود، کورسویی از امید را در افق دیده و با تمام شور و توان خود به میدان آمد و ایران سیاه پوش احمدی‌نژادی را سبز پوش کرد و به این دو کاندیدای مورد تأیید حاکمیت رأی داد و حداقل انتظار رأی دهندگان این بود که چهار سال دیگر احمدی‌نژاد و گروه بی‌مسئولیت و ماجراجو و مایه شرمساری ایرانیان را تحمل نکند. اما دیدیم که نه تنها تقلب معمول رخ داد بلکه آگاهانه به مردم و حتی به سه کاندیدای خودی نیز دهن کجی شد و با واریز کردن ۲۴ میلیون رأی به حساب احمدی‌نژاد و در مقابل اعلام ۳۳۰ هزار رأی برای کروبی (که هردو آشکارا غیرعادی و قطعاً عمدی است) اکثریت مردم را به سخره گرفتند و پیام این تصمیم نیز این بود که: مردم ایران! برای همیشه از اصلاح در ساختار حقیقی و حقوقی جمهوری اسلامی ناامید شوید! به عبارت عامیانه‌تر: مردم! بروید گم شوید! تعبیر مشهور احمدی‌نژاد در فردای اعلام پیروزی‌اش که مردم را «خس و خاشاک» خواند، تصادفی نبود و برآمده از یک اندیشه و طرح بود. بدین ترتیب این تقلب معمول نبود که امواج خروشان مردم

حتی منتقد آن مردود و انتقاد گناه محسوب می‌شود. به تلقی دیگر اصل ولایت فقیه به قول آیت‌الله بیات زنجانی و هم‌نظران ایشان متکی بر فهم و معرفت بشر است و این از نظریه زمینی بودن حکومت و انسانی و عقلانی بودن آن بر می‌خیزد. مانند حکومت‌های دیگر. آیا وجه مشترکی میان این دو تلقی وجود دارد که طرفداران آن بتوانند کنار هم از نظامی مبتنی بر ولایت فقیه دفاع کنند؟

حسن یوسفی اشکوری - آنچه از گذشته مطرح بود همان نظریه انتصابی فقیه است که مبتنی است بر نصب عام فقیهان برای انجام برخی از وظایف امام غائب در عصر غیبت. طبق این نظریه، که عمدتاً از طریق چند روایت اثبات می‌شود، فقیهان واجد شرایط به طور عام از جانب امام معصوم و از جمله امام دوازدهم و پنهان نیابت دارند تا به اموری چون فتوا و قضاوت و امور حسبه و در نظریه اخیر حکومت از جانب امام اهتمام کنند. اما نظریه ولایت انتصابی فقیه خیلی جدید است و احتمالاً آیت‌الله منتظری برای اول بار بر روی آن تأکید کرده و نظریه خود را بر بنیاد آن استوار کرده است. طبق این نظریه مشروعیت که در نظریه ولایت انتصابی از طریق نص و نقل اثبات و حاصل می‌شود، از طریق خواست و انتخاب و رضایت مردم به دست می‌آید.

محور مشترک این دو نظریه این است که مدافعان هر دو در این اصل بنیادین که در زمان غیبت «حق اذن تصرف» منحصر از آن فقیه است و او نائب امام غائب شمرده می‌شود و مردم نیز برای تشکیل حکومت شرعی (اسلامی) لزوماً باید فقیهی را انتخاب کنند، اتفاق نظر دارند و بدین ترتیب در مهم‌ترین محور اختلافی دیده نمی‌شود و از این رو هر دو طایفه می‌توانند روی این نقطه مشترک بایستند و البته در عمل نیز تا کنون ایستاده‌اند و کسی اصل ولایت عام فقیهان را نفی نمی‌کند. هرچند نظریه ولایت انتخابی دموکراتیک‌تر است و اندکی به حکومت‌های بشری و عرفی نزدیک‌تر می‌نماید و از این رو نقد و نقادی را در حوزه عمومی تا حدودی می‌پذیرد، اما در نهایت فرق فراقی بین دو مدل وجود ندارد.

تلاش - ارزیابی شما درباره نسبت و میزان طرفداری از این دو تلقی در میان روحانیت و در میان سرآمدان چیست؟ وزنه به کدام سو است؟

معترض را به خیابانها کشاند، بلکه این دهن کجی و زهر تحقیری بود که بر کام مردم ریختند و البته بهانه‌ای شد برای شعله‌ور شدن خشم خفته ملت در برابر خودکامگی‌های دیرین. اما این که چرا در این زمان موضوع مشروعیت نظام و بویژه مشروعیت رهبری کنونی جمهوری اسلامی مهم شده و از سوی علما و جناح‌های معترض درون و بیرون نظام به چالش کشیده شده است، بر می‌گردد به عملکرد و به نوع رفتار رهبری در این ماجرا و در واقع خروج وی از موضع بی طرفی و حمایت تمام عیار از جناح خاص و حوادث این ایام و زندانها و کشتارها و شکنجه‌های زندانیان و به طور کلی سرکوبی مردمان معترض. باید افزود که فعلاً از نظر علما و اصلاح‌طلبان شناخته شده در ایران، مشروعیت اصل نظام جمهوری اسلامی و حتی اصل ولایت فقیه چندان برجسته نیست، بلکه مشروعیت رهبری آیت‌الله خامنه‌ای است که زیر سؤال رفته است. این پرسش نیز بیشتر از سوی کسانی چون آیت‌الله منتظری مطرح شده و از نظر ایشان و دیگران مواضع و رفتارهای رهبری نه با قانون اساسی سازگار است و نه با موازین شرع اسلام. در اندیشه سیاسی اسلام و حتی در فقه و تئوری ولایت فقیه، مسأله «عدالت» و نیز مدیریت درست بسیار مهم است و این شرایط در قانون اساسی هم انعکاس یافته است. اکنون در شرایط اخیر فقیهانی چون منتظری، صانعی، طاهری اصفهانی، دستغیب شیرازی. بیات زنجانی و ... عدالت و مدیریت رهبری را به چالش کشیده‌اند. از منظر قانون اساسی نیز صلاحیت رهبری مورد انتقاد قرار گرفته است. چرا که رعایت قانون به مثابه میثاق ملی و پاسداری از آن یک الزام عقلی و شرعی است و منتقدان می‌گویند رهبری نظام به گونه‌ای عمل کرده است که نه تنها قانون در موارد بسیاری (از انتخابات گرفته تا بازداشتها و زندانها و شکنجه‌ها و دادگاهها و اعترافات تحت فشار) رعایت نشده بلکه در موارد زیادی قانون آشکارا نقض شده است و نقض قانون خود مصداق روشن نقض عدالت هم هست. به هر حال طرح مشروعیت رهبری و حتی ولایت فقیه و نظام در شرایط اخیر عمدتاً به عملکرد رهبری و ضعف مدیریت ایشان بر می‌گردد.

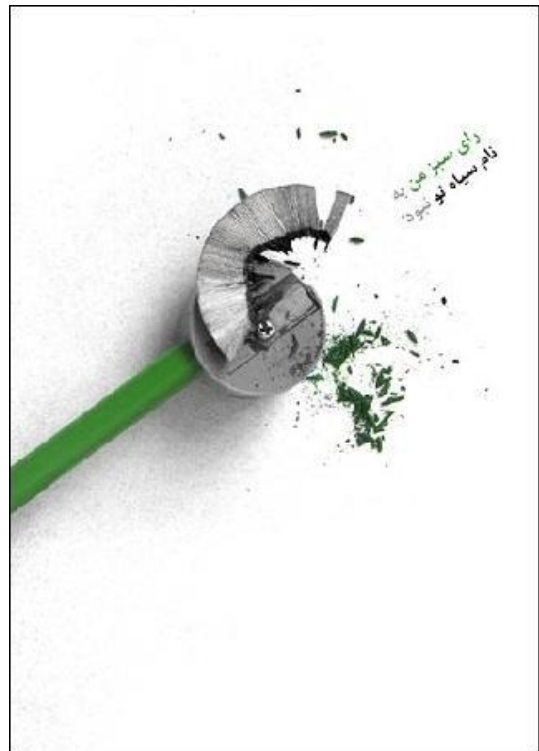
تلاش - در پیگیری و بررسی دیدگاههایی که ارائه شده‌اند ما با دو تلقی کلی - با قید وجود اختلافهایی ظریف‌تر در هر یک از تلقی‌ها - درباره ولایت فقیه هستیم. از نظر کسانی ولایت فقیه انتصابی است الهی و فوق بشری و لاجرم مقدس که مخالفت و

حتی مخالفین دولت احمدی‌نژاد و حتی رهبری خامنه‌ای به عنوان ولی فقیه چنین تبعیضی را چگونه برای خود حل می‌کنند و چه پاسخی برای کسانی که علیه این تبعیض‌ها و نقض اراده مردمند؟

حسن یوسفی اشکوری - این پرسش شما، پرسش من هم هست. واقعیت این است که تئوری ولایت فقیه اساساً بر پیش فرض «حق ویژه فقیهان برای تأسیس حکومت» استوار است و تمام معتقدان به این نظریه از هر دو گروه، بر این پیش فرض اتفاق دارند و هر دو بر این باورند که در عصر غیبت مؤمنان باید دست به تأسیس حکومت شرعی (فقهی) بزنند و برای تحقق چنین حکومتی، چاره‌ای نیست که مردم فقیهی را برای رهبری و زعامت امت و حداقل نظارت بر کل حاکمیت (قوای سه گانه و ارتش) برگزینند. از نظر مبانی و استدلالی تفاوت در این است که مدافعان ولایت انتصابی مدعی خود را عمدتاً از طریق منابع نقلی (حدیث) مدلل می‌کنند و حامیان ولایت انتخابی می‌کوشند با استناد بر یک سلسله پیش فرضها و الزامات عقلی تئوری خود را منطقی و گریز ناپذیر نشان دهند (کاری که صالحی نجف آبادی در کتاب «ولایت فقیه حکومت صالحان» و منتظری در کتاب مشهورش «دراسات فی الولاية الفقیه» کرده‌اند). حال این که حکومت بشری و دموکراتیک به کلی با «حق ویژه» برای هر گروه و طبقه و نژاد و خاندان در تعارض است. در حکومت بر آمده از حق ویژه و مبتنی بر پیش فرض اجرای شریعت به عنوان برنامه و وظیفه گریز ناپذیر حکومت (ادعایی که تمام فقیهان سیاسی اندیش و معتقد به تأسیس حکومت مذهبی دارند)، جایی برای رأی و انتخاب و رضایت و مشارکت جدی مردم در تمام امور حکومتی و اجتماعی وجود ندارد. نهایت این است که در یک مدل به اعتبار شخص ولی فقیه و یا نظریات خاص وی، خط قرمزها بیشتر و متصلب‌تر است و در مدل دیگر کمتر و انعطاف پذیرتر؛ اما در هر حال نقش مردم محدود است به حدودی که فقیه حاکم تعیین می‌کند.

به هر حال از آنجا که اصل نظریه ولایت فقیه از نظر عقلی و نقلی (منابع دینی یعنی قرآن و سنت) بر بنیادی ناستوار بنا شده است، در نظر و عمل گرفتار انواع تناقضها (تناقضاتی به گمان من غیرقابل حل) و چالشها است و تجربه سی ساله تا حدود زیادی ذات و طول و عرض و فرجام عملی و بن‌بست‌های مدل دینی حکومت اسلامی مبتنی بر ولایت فقیه را آشکار کرده است.

حسن یوسفی اشکوری - گرچه با هیچ معیاری نمی‌توان به طور دقیق تعیین کرد که حامیان کدام نظریه یا تلقی از ولایت فقیه بیشتراند و به گفته شما وزنه به کدام سو است (بوئژه که شمار قابل توجهی از فقیهان در این باب صریحاً اظهار نظر نکرده‌اند)، اما به نظر می‌رسد تلقی سنتی‌تر از ولایت فقیه یعنی ولایت انتصابی از مدافعان بیشتری برخوردار است. البته در آغاز از میان عالمان درجه اول فقط آیت‌الله منتظری و آیت‌الله صالحی نجف آبادی بودند که از ولایت انتخابی دفاع می‌کردند اما در سالهای اخیر و پس از درگذشت آیت‌الله خمینی و با توجه تحولات جاری این نظریه از اقبال بیشتری در میان وفاداران به اصل ولایت فقیه برخوردار شده است. در عین حال هنوز هم همان ولایت انتصابی حامیان بیشتری دارد.



تلاش - به نظر نمی‌رسد که همه کسانی که از غیرمقدس بودن سیاست و حکومت دفاع می‌کنند و آن را امری زمینی و برخاسته از نیاز جامعه‌ها و متکی بر فهم بشری می‌دانند با اصل حکومت فقها مخالف باشند. چنین حکومتی، حتی اگر فقه‌های آن را مردم انتخاب کنند، هنوز انکشاف کامل اراده مردم نیست. علاوه بر آن حکومتی است مبتنی بر تبعیض و محدود به قشری معین.

جهان سنت و جماعت داشت و دومی بین دو گروه اسلامی مشترک بود و سومی اختصاص به شیعه داشت. البته خلافت و سلطنت دو نظام عینی و تحقق یافته‌اند اما امامت شیعه تقریباً هرگز عملی نشده و بیشتر به یک نظام آرمانی و اتوپیا شباهت دارد. در گذشته در جوامع اسلامی برای نظام‌های دینی اسلامی نام و عنوان خاصی وجود نداشت. از آغاز خلافت تا زمان اخیر و پیش از تأسیس نظام عرفی مدرن، هر نظامی به شکلی نظام دینی تلقی می‌شد. خلافت راشدین، خلافت اموی و عباسی و فاطمی و اسماعیلی، امامت زیدی، سلطنت عثمانی و صفوی و قاجاری، جملگی اشکال متنوع حکومت اسلامی شمرده می‌شدند. نظام دینی مبتنی بر ولایت یا زعامت فقیهان، به لحاظ نظری، از زمان صفویه مطرح شد. اما در زمان ما با انقلاب ایران و با دست و تدبیر یکی از فقیهان یعنی آیت‌الله خمینی به ثمر نشست و عملاً محقق شد. از این منظر حکومت اسلامی با مدل ولایت فقیه، جدیدترین مدل حکومت مذهبی است. اما اشکال دیگر حکومت دینی نیز قابل تصور است. یکی از این مدل‌ها می‌تواند نظام مأذون از جانب فقیهان باشد که اتفاقاً در چهارچوب تئوری ولایت فقیه نیز قابل طرح و عمل است. در این مدل اصل ولایت فقیه پذیرفته است اما (به هردلیل) فقیه مستقیماً حکومت نمی‌کند، ولی فقیه به کسی یا کسانی اذن حکومت می‌دهد و به عبارتی حق فرمانروایی خود را به دیگران واگذار می‌کند. درست کاری که در زمان مشروطه انجام شد. نائینی و شماری دیگر از فقیهان به ولایت فقیه باور داشتند اما به دلایلی که نائینی در تنبیه الامه شرح داده است، این ولایت به پادشاه و یا دیگر نهادهای سیاسی و حکومتی (قوای سه گانه) تفویض می‌شود و چون فقیه صاحب حق به نیابت از صاحب حق اصلی یعنی امام غایب به دیگران اذن تصرف داده است، این حکومت مشروع و دینی است. نظام سلطنت ایران از زمان صفویه به بعد نیز از طریق اذن فقیهان مشروع و مقبول شمرده می‌شد. شکل دیگر نظام دینی این است که احکام و مقررات شرعی اجرا شود و مجری آن هر که باشد، مشکلی ایجاد نمی‌کند. در گذشته (بویژه در کلام و فقه اهل سنت)، مجریان و صاحبان حق ذیل عناوینی چون «عدول مؤمنین» یا «اهل حل و عقد» یا «اولی الامر» معرفی می‌شدند که به هرحال انسان عادی بودند اما از دو طریق اخذ مشروعیت می‌کردند، یکی اجماع مؤمنان بر روی آنها، و دیگر، اجرای احکام شریعت. در مورد یک شخص تحت عنوان «خلیفه» یا «سلطان» نیز همین دو معیار مشروعیت بخش بود. بگذریم که گاه برخی از متفکران و فقیهان سنی حتی نیاز به اجماع هم نمی‌دیدند و معتقد بودند

در نظام‌های دموکراتیک اصل حقوق برابر است و شهروندی و حقوق طبیعی و ملی منشاء برابری است نه تشخیص فکری و قومی و نژادی و ایدئولوژیک و مذهبی این و آن. با این همه این در مقام نظر و ثبوت است، در مقام عمل و اثبات هنوز حتی در کشورهای دموکرات نیز برابری مطلوب وجود ندارد و تا رسیدن به مرز مطلوب (نه لزوماً ایدئال) راه درازی در پیش است.

تلاش - این پرسش مشترک به صورت اجتناب ناپذیر ما را به موضوع عام تری یعنی رابطه بین دین و سیاست می‌کشاند. اما پیش از آن از مضمون این گفته شما «این باور که در «عصر غیبت مؤمنان باید دست به تأسیس حکومت شرعی (فقهی) بزنند»، چاره‌ای نمی‌گذارد که مردم فقیهی را برای رهبری و زعامت امت و حداقل نظارت بر کل حاکمیت (قوای سه گانه و ارتش) برگزینند و مقایسه این گفته با رودرویی‌هایی آشکار احمدی‌نژاد و مدافعان نظامی - امنیتی‌اش در برابر روحانیت، این پرسش برای ما مطرح می‌شود که آیا نظریه‌های دیگری از حکومت اسلامی، بدون «زعامت فقیه»، وجود دارد؟ به عنوان مثال کسانی که زیر پوشش وفاداری به قانون اساسی جمهوری اسلامی - منهای اصل ولایت فقیه - اهتمام در «اجرای شریعت به عنوان برنامه و وظیفه گریز ناپذیر حکومت» دارند - یا حداقل تظاهر به این امر می‌کنند - چه نوع حکومتی را در نظر دارند و نسبت با آن «نظریه حکومت در شیعه» چیست؟

حسن یوسفی اشکوری - نخست باید اشاره کرد که اصطلاح «حکومت اسلامی» خیلی جدید است و در ایران تقریباً به نیم قرن پیش بر می‌گردد. عناوین نظام سیاسی در جهان اسلام در آغاز خلافت بود و بعد سلطنت و امامت که اولی اختصاص به

هرحال طی یک روندی به انقلاب اسلامی ایران منجر شد و در نهایت نشاندن ولایت فقیه در رأس حکومت الگو برداری از همان مرشد عام اخوان المسلمین است.

اما پس از پیروزی انقلاب ایران، طبعاً همتایان سنی در جهان عرب و اسلام خرسند شدند و امیدوار، از این‌رو در آغاز از این کامیابی و استقرار نظام دینی در ایران استقبال کردند. اما به سرعت جمهوری اسلامی جاذبه خود را در میان بنیادگرایان سنی خاورمیانه از دست داد. این افول علل مختلف دارد ولی دو عامل در این افول ستاره اقبال جمهوری اسلامی مؤثر بودند، یکی شیعی بودن نظام ایران و گرایش روز افزون آن به بنیادگرایی شیعی و اعمال محدودیت بر ضد مسلمانان سنی در ایران، و دیگر، رخداد مهم جنگ ایران و عراق که در سپیده دم عمر جمهوری اسلامی پدید آمد و بر مسلمانان سنی و عرب (اعم از سنت‌گرا و بنیادگرا و نوگرا) اثر منفی و مخرب گذاشت. در عین حال در سالیان اخیر، به دلیل بحران مشروعیت در جهان عرب و اسلام و بویژه بحران عمیق و زخم چرکین فلسطین و قدرت گرفتن بنیادگرایی، جمهوری اسلامی از طریق حمایت‌های مالی و نظامی و سیاسی به شماری از سازمان‌های رزمنده اسلامی، توانسته است تا حدودی موقعیت بهتری پیدا کند و جای پای استوارتری در جهان عرب و اسلام بیابد.

اما درست در همین تعامل و بده و بستان، افکار و آموزه‌های سلفی و بنیادگرایانه در جمهوری اسلامی نیز رشد و رسوخ بیشتری یافته و اندیشه‌های طالبانی و القاعده‌ای انعکاس روشن‌تری در ایران اسلامی - شیعی پیدا کرده است. بیهوده نیست که در دو دهه اخیر یکی از شعارهای رایج مردم در برابر حاکمان ایران این بود که: «طالبان حیا کن / مملکتو رها کن» و حتی «مرگ بر طالبان». بنابراین باید غلظت رو به گسترش تفکر و عملکرد طالبانی را در جمهوری اسلامی جدی گرفت.

اما چه باید کرد؟ اول بگویم که خوشبختانه در ایران شیعی و حتی در روحانیت شیعی و نیز نظام جمهوری اسلامی، چندان زمینه‌های مناسبی برای تعمیق تفکر بنیادگرایانه تمام عیار از نوع طالبان و القاعده وجود ندارد. مجال اشاره به عوامل آن نیست. اما در برابر این پدیده خطرناک و مخرب، که بیش از همه مخرب دین و نابود کننده منافع و مصالح خود مسلمانان است، چه باید کرد، به اشاره می‌گویم که چند کار باید به موازات هم انجام بشوند. یکی حل عادلانه بحران اعراب و فلسطین با اسرائیل، دیگر، توسعه اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی و سوم، گسترش و تعمیق نواندیشی اسلامی در سطح جهان اسلام. بنیادگرایی بی‌گمان در شرایط بحرانی و عقب‌ماندگی فرهنگی و

حتی اگر یک نفر از مؤمنین نیز با کسی بیعت کرد، او حاکم مشروع اسلامی است و اطاعت از او شرعاً واجب است. امروز، که دیگر نظام خلافت عملاً ملغی شده و دیگر کارآمد نیست، برخی گروه‌های بنیادگرایی سنی (از جمله اخوان المسلمین) از نظام دینی اهل حل و عقد و یا فرد معین تحت عنوان «المرشد العام» استفاده می‌کنند که تقریباً معادل همان ولایت فقیه خودمان است.

بنابراین ملاحظه می‌شود که از گذشته تا کنون، در اهل سنت و شیعه از مدل‌های مختلف برای تحقق حکومت مذهبی استفاده شده است. اما این که در حال حاضر معتقدان انشعابی جمهوری اسلامی از چه نوع حکومت دینی بدون مدل ولایت فقیه سخن می‌گویند، روشن نیست؛ شاید در آینده نه چندان دور آنان نیز بگویند طرح مورد نظرشان چیست.

تلاش - نمونه‌های گسترده‌ای از گروه‌های اسلامی - شبه نظامی در منطقه خاورمیانه نظیر حماس، جهاد اسلامی، طالبان، القاعده و... آیا کارکرد الگویی در ایران یافته‌اند؟ آیا نباید وجود چنین گرایش‌هایی در حکومت کنونی ایران را جدی گرفت؟ راه مقابله با آنها چیست و نیروهای مؤثر در این مقابله کدامند؟

حسن یوسفی اشکوری - گرچه گروه‌های بنیادگرایی اسلامی سه دهه اخیر در جای جای جهان اسلام از ایران الهام گرفته و حتی بسیاری از آنها از سوی جمهوری اسلامی حمایت مالی و سیاسی و نظامی می‌شوند، اما اگر کمی به عقب باز گردیم و ریشه‌ها را بکاوییم، به روشنی در می‌یابیم که مدل نظام کنونی ایران با مدل ولایت فقیه، تحت تأثیر جنبش‌های سیاسی و بنیادگرایی اسلامی معاصر جهان عرب است. بویژه تشکیل سازمان مهم و اثرگذار «اخوان المسلمین» در سال ۱۹۲۸ میلادی به دست یک جوان پرشور مسلمان به نام شیخ حسن البنا در مصر و موفقیت‌های شگفت آن در تمام جهان اسلام، در ایران بازتاب گسترده‌ای یافت. به طور خاص جمعیت «فداییان اسلام» آشکارا از اخوان اثر پذیرفت و آموزه‌های حسن البنا را می‌توان به صورت آشکاری در سخنان نواب صفوی رهبر فداییان اسلام دید. طرح اسلام به مثابه یک ایدئولوژی ضد غرب و طرح حکومت اسلامی ذیل شعار «اسلام دین است و دولت»، از مصر آغاز شد و در ایران بوسیله فداییان مطرح و تبلیغ شد. این تفکر در روحانیون شیعی در سطح مرجعیت نیز رواج پیدا کرد و به

نه تنها چاره نمی‌شود، که گسترش پیدا می‌کند. برخورد فیزیکی و خشونت آمیز به تقویت و توسعه این جریان می‌انجامد. در این میان در بعد فرهنگی بیشترین تأکید را روی تغییر بینش مذهبی و تحقق یک رساخیز فکری و بازسازی فکر و ایمان دینی دارم که البته متأسفانه در شرایط کنونی و حداقل در کوتاه‌مدت شانس زیادی برای تحقق این رستاخیز متصور نیست.

تلاش - بازگردیم به موضوع عام دین و سیاست، در این موضوع نیز در میان دینداران، متدینین و مؤمنین، از روحانی و غیرروحانی نیز برخوردها و تبیین‌های بسیار متفاوتی وجود دارد. البته با شرح و بسطی که شما به پرسش چهارم دادید، به نظر می‌رسد پا به میدان گفتمانی دیگر و متفاوتی می‌گذاریم که در آن کمتر از شریعت به عنوان برنامه حکومت سخن گفته می‌شود. نیروهای این میدان، که خود را با عناوینی چون روشنفکری دینی یا نواندیشان دینی می‌خوانند، بر رأی و انتخاب و رضایت مردم به عنوان پایه‌ای برای مشروعیت حکومت تکیه می‌کنند، اما به نظر می‌رسد برای همه آنها این هم مبنای یگانه تکیه نیست. در تعیین و تبیین و چگونگی رابطه دین و سیاست و حکومت، ما در این طیف با چه دیدگاه‌هایی مواجه هستیم؟



نخبگان فکری و سیاسی کار تحقیق و داوری را دشوار می‌کند. از این رو داوری در باره افکار و عقاید و تمایلات افراد و یا جریانهای متکثر اجتماعی اعم از دینی و غیردینی آسان نیست. در عین حال درباره پرسش شما می‌توان گفت در شرایط کنونی یک امر مسلم است و آن این که طایفه موسوم به نواندیشان دینی در ایران، به حکومت دینی با مبنای حق ویژه برای فرد یا گروه خاص در امر حکومت و فقه به مثابه برنامه حکومت، موافق نیستند. اینان حکومت را امری بشری و عرفی و مدنی می‌دانند که بوسیله مردمان هر نسل و هر عصر و هر مکان سامان داده می‌شود. به سخن دیگر اینان نهاد حکومت را از نهاد دین، که عملاً همان نهاد روحانیت است، منفک می‌دانند. این را می‌توان به صراحت از گفته‌ها و نوشته‌های بیست سال اخیر سخنگویان این جریان به دست آورد. در بیانیه اخیر ملی - مذهبی‌ها، که شامل بخش قابل توجهی از طیف نواندیشان دینی است، در باره تحولات جاری کشور، به این امر تصریح شده است.

اما درباره نقش دین در جامعه و عرصه عمومی و بویژه نقش دین در حکومت و تقنین، به نظر می‌رسد تحلیل و دیدگاه واحد و منسجمی وجود ندارد و دلیل آن نیز این است که بسیاری از افکار یا اصولاً مورد بحث جدی قرار نمی‌گیرند و لذا مکتوم می‌مانند و یا به صورت شفاف عرضه نمی‌شوند. بگذریم از این واقعیت که اساساً طرح مبحث رابطه دین و سیاست و جامعه و تعیین حدود و ثغور آن در زندگی فردی و اجتماعی کار بس مشکل و دشواری است. اما از گفتارها و نوشتارها چنین بر می‌آید که بخشی از این نواندیشان نقش دین را در عرصه عمومی و حتی در قلمرو خاص حکومت و تقنین پررنگ می‌بینند و در واقع به نوعی از «حکومت دمکراتیک دینی» سخن می‌گویند و برخی دیگر نقش دین را در این زمینه‌ها یا اساساً انکار می‌کنند و حداقل به نقش آفرینی مستقیم دین باور ندارند و یا آن را پررنگ و مؤثر نمی‌شمارند. این گروه از دین فردی زیاد یاد می‌کند اما تقریباً هیچ تبیین روشنی از دین کاملاً فردی و آن هم در جوامع سنتی و با غلظت بالای مذهبی عرضه نشده است.

تلاش - در جستجوی مطالعاتی خود در دیدگاه‌های فوق، به نوشته‌هایی از سوی برخی از نواندیشان مذهبی - اقتباس از نامی که برخورد دارند - برخوردیم که در آن نقدهایی به بخش دیگری از مؤمنان در این خانواده شده بود که دینداری را - اگر بتوان

حسن یوسفی اشکوری - واقعیت این است که در ایران معاصر، به دلایل خاص تاریخی و سیاسی، تقریباً همه چیز در پس پرده مات ابهام و شاید تقیه نهفته است و تمام افکار و یا گرایشات گفته نمی‌شود و یا تغییر مواضع گاه تبیین نشده‌ای در شماری از

کاملاً شخصی و منقطع از جامعه و سیاست را نه ممکن می‌دانم و نه مفید. در دین شناخت من، در عین محوریت ارتباط شخصی و باطنی فرد با مقام ربوبی، راه خدا از متن جامعه و خلق خدا و پیکار برای آزادی و عدالت و فضیلت و اخلاق می‌گذرد.

تلاش - آیا اساساً بردن دین و دینداری به حوزه خصوصی به معنای عدم دخالت افراد دیندار در حوزه عمومی و عدم مشارکتشان در امر سیاست، بر پایه و الهام از ارزشهایی که به آنها باور دارند در اداره جامعه است؟ و در پاسخ به عکس این پرسش نظراتان چیست؟ آیا این حق مشارکت و مداخله، به معنای سلطه ارزشهای خاص به نام این دین است، حتی اگر این پیش فرض را بپذیریم که اکثریت جامعه مسلمان است؟

حسن یوسفی اشکوری - درباره نوع ارتباط دین و جامعه و سیاست و حتی دین و حکومت از گذشته تا کنون بویژه در مغرب زمین، بسیار گفته و نوشته‌اند و هنوز هم حکایت همچنان باقی است. به جد در عالم واقع مرز حریم خصوصی و عمومی کجا است؟ و چگونه می‌توان از افراد انتظار داشت که وقتی مثلاً از خانه خارج می‌شوند تمام باورها و ارزشهای والایی که به آنها ملتزم‌اند (اعم از مذهبی و غیرمذهبی)، را رها کنند و به اموری مغایر آنها ملتزم باشند؟ به هرحال پرسش بغرنجی است و گشودن آن آسان نیست. اما در عین حال آنچه که روشن است این است که هر عقیده و نظری که هر فرد دارد، نظر او عملاً به معنای عدم مشارکت در عرصه سیاست و قدرت نیست و در تمام تاریخ نیز چنین نبوده و نشده است. اساساً تمام تلاش مصلحان و خیرخواهان و آزادیخواهان بشر این بوده و هست که آدمیان با تمام عقاید و سلايق خود در کنار هم زیست انسانی و عدالت‌خواهانه داشته باشند. در تاریخ آدمیان از چهار شر بزرگ رنج برده است: تبعیض، جنگ، نا امنی و ظلم و از این رو چهار آرمان بزرگ را همواره فریاد کرده است: برابری، صلح، امنیت و عدالت. دموکراسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر برای تحقق این چهار خواسته بنیادین بشر است. بنابراین نمی‌توان هیچ انسانی را با هر عقیده‌ای و مذهبی از حق مشارکت و دخالت در اموری که اساساً انسانی‌اند و به امور عامه شهرت دارند، محروم کرد. بگذریم که در عمل نیز چنین حذفی امکان ندارد.

اما بر همین اساس باید گفت که دخالت یک گروه با افکار و ایدئولوژی خاص (دینی یا غیر دینی) به معنای چیرگی آن فکر

گفت - در حوزه خصوصی می‌بینند. در این نقدها نتیجه طرفداری از دینداری در حوزه خصوصی «رفتن به سوی باورهای و دیدگاههایی» دانسته شده «که با ارزشهای مذهبی تعارض دارد»، نظر شما در این باره چیست؟

حسن یوسفی اشکوری - اگر به نقطه عزیمت دینداری (ارده آزاد، انتخاب، رضایت) و غایت دینداری (قرب حق، اخلاق، کمال) و شرط دینداری (اخلاص) نظر کنیم، تردیدی نیست که دین‌ورزی کاملاً شخصی و درونی است و هیچ عامل بیرونی در انتخاب دین و عمل مخلصانه به ارزشهای دینی نباید اثر بگذارد (گرچه در عمل غالباً چنین نیست). این که در اسلام تأکید شده است که ریا مخل عبادت است و به طور کلی ریا نافی کل پروژه دینداری است، دقیقاً مؤید همین نظر است. به دیگر سخن دین‌ورزی از این نظر شخصی است که شخص خود با اراده و اختیار و رضایت کامل آن را می‌پذیرد و به آن عمل می‌کند. گوهر دین ایمان است و ایمان نیز باور به امر قدسی و مواجهه درونی و تجربه روحانی با مقام الوهیت است و روشن است که این مواجهه در باطن و ضمیر آدمی رخ می‌دهد و این رخداد امری است کاملاً شخصی و فردی. اما دینی چون اسلام یک مضمون اجتماعی هم دارد و آن «عدالت» است. هر چند که عدالت مفهومی عام دارد و تنظیم نوعی رابطه بین فرد با فرد و فرد با جامعه و فرد با خدا و حتی فرد با طبیعت را شامل می‌شود. اما به هرحال مفهوم عمیق و عام عدالت در اسلام به گونه‌ای است که نمی‌توان از دینداری فردی و کاملاً شخصی سخن گفت، چرا که رعایت همه جانبه مبانی و لوازم دینداری و زیست مؤمنانه ایجاب می‌کند که مؤمن ایمان خود را در جامعیت آن و در عرصه جامعه و در خیل انبوه مردمان تجربه کند (نه در گوشه دیرها و خلوت‌های هرچند گاه لازم و جذاب و آرامش بخش) و به هرحال برای تحقق عدالت ایمان را از طریق پیکارهای انسانی و اجتماعی و حق طلبانه و عدالت‌جویانه به محک تجربه بزند و تعالی بخشد. به گمان من در جامعیت دینداری راهی میان بر جدای از خلق خدا وجود ندارد. در ادیان دیگر (بویژه مسیحیت) نیز کم و بیش چنین است. دین (هردینی که باشد) در عرصه عمومی می‌تواند منشاء اثرات و برکات بی‌بدیلی باشد، چنان که تا کنون نیز چنین بوده است. چرا باید بشریت خود را از چنین برکاتی محروم کند؟ مجال نیست که از منظر جامعه شناسی و تاریخ (نه لزوماً دینی و اعتقادی) به این برکات اشاره کنم. با توجه به چنین دیدگاهی است که من هم طرح دینداری

خلاف تصور عمومی، چنین جوامع و نظامهایی اساساً دینی نیستند. از سوی دیگر در صورتی مسلمانان می‌توانند از دیگران توقع احترام به ارزشهای دینی‌شان را داشته باشند که خود نیز به عقاید و ارزشهای دیگران احترام بگذارند و گرنه نمی‌شود با منطق دوگانه در سپهر زیست اجتماعی زندگی کرد. نمی‌شود زمانی که اکثریت داریم دموکراسی و آزادی و حقوق بشر را مردود اعلام کنیم و از اقلیت بخواهیم به احترام اکثریت و دین آنان تن به هرکاری بدهند و حتی حقوق طبیعی و اساسی خود را فرونهند و زمانی که در اقلیت قرار می‌گیریم به منطق دموکراسی و حقوق بشر متوسل شویم و توقع داشته باشیم به احترام دموکراسی حقوق و عقاید خاص اسلامی رعایت گردد. به هرحال اصل بر آزادی و رعایت حقوق انسانی است و برآیند این تعامل و احترام متقابل همان دموکراسی و رعایت سی مادهٔ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر است.

تجربه مکرر بشری نشان می‌دهد که هر نوع تحمیل و استبداد به نام دین و ارزشهای دینی بیش از هرچیز و هرکسی به زیان خود دین و دینداران است. دین فقط در سایهٔ آزادی، اختیار، انتخاب، عدالت و برابری حقوقی تمام افراد و شهروندان محترم و مفید و سازنده می‌ماند. توسل به برخی احکامی که در جامعهٔ بسته و شرایط خاص حجاز در سدهٔ هفتم میلادی و جزمیت کودکانه روی این مقررات نه با معیارهای اساسی خود دین اسلام سازگار است و نه در عمل قابلیت اجرا دارد و نه در صورت اجرا به سود دین و دینداران است. تجربهٔ تاریخ دین و نظامهای بستهٔ دینی و از جمله جمهوری اسلامی مؤید این واقعیت است.

تلاش - با سپاس از شما



یا گروه اجتماعی بر دیگر افکار و گروهها نیست. آن چهار آرمان بزرگ زمانی محقق می‌شود که همه آدمیان به عنوان «شهروند» در برخورداریهای اجتماعی و توزیع امکانات و کسب منزلتها برابر باشند و کسی بر کسی و گروهی بر گروهی دیگر برتری نداشته باشد. در نظامهای دموکراتیک اصل حقوق برابر است و شهروندی و حقوق طبیعی و ملی منشاء برابری است نه تشخیص فکری و قومی و نژادی و ایدئولوژیک و مذهبی این و آن. با این همه این در مقام نظر و ثبوت است، در مقام عمل و اثبات هنوز حتی در کشورهای دموکرات نیز برابری مطلوب وجود ندارد و تا رسیدن به مرز مطلوب (نه لزوماً ایدئال) راه درازی در پیش است. نیز باید به این واقعیت اشاره کرد که در کشورهای اسلامی به هرحال عملاً نمی‌توان دین و ارزشها و احکام دینی را حداقل در چشم‌انداز آینده به کلی نادیده گرفت. از این رو بر عهدهٔ نواندیشان مسلمان است راهکارهایی بیندیشند که در عین توجه معقول به دین و توقعات دینداران در عرصهٔ عمومی نه تنها دموکراسی و حقوق ذاتی و طبیعی بشر نقض نشود بلکه روند دموکراتزاسیون ادامه پیدا کند و به سرانجام مطلوب برسد.

تلاش - در تجربهٔ عینی جوامع آزاد و نظامهای مبتنی بر حقوق بشر، آنچه به چشم می‌خورد آزادی ادیان و رواداری دینی است، پایگان دینی در این کشورها نیز کم در سیاست روز دخالت نمی‌کنند. در هیچ بحث اجتماعی و در امور مربوط به مردم و بغرنجی‌های جامعه نیست که از آنها نظرخواهی نشود. از هیچ سیاستگر یا حزب و سازمان جدی سیاسی، سخنی در ضدیت با نهاد دین، دینداری و در ستیز با اعتقادات و باورهای دینی مردم شنیده نمی‌شود. در این جامعه‌ها به نظر می‌رسد که آزادی و برابری حقوقی برای پیروان ادیان گوناگون، موجب کاسته شدن از مقام و احترام دین و بویژه اکثریت آنها نشده باشد. آیا چنین تجربه‌ای می‌تواند برای جامعه ما با اکثریت مسلمان آن، نیز قابل تأمل باشد؟

حسن یوسفی اشکوری - قطعاً این تجربه برای جوامع مسلمان یعنی جوامع با اکثریت مسلمان نیز قابل اجرا و تجربه است و به سود دیانت و دینداران است. چرا که در نظامهایی که بر آنها استبداد دینی حاکم است، به تعبیر نائینی شرک حاکم است و به اعتراف مهندس بازرگان خدا پرستیده نمی‌شود. بنابراین، بر



مسئله اصلی تقویت جامعه مدنی است!

گفتگو با تقی رحمانی

بسیار ایده‌آل بود اما بسترسازی مشروطه ایرانی در ساختار اجتماعی و دولتی نآآماده و نامناسب، در نهادهای سیاسی مانند احزاب بسیار عجولانه و نخبه‌گرایانه و در نهادهای مقننه یعنی مجلس شورای ملی اول و دوم شتاب زده بود و قوانین با ساختارها نسبتی ارتقایی نداشت و ساختارهای اجتماعی و اقتصادی مناسب قوانین نبودند و ایده‌های روشنفکران بسیار جلوتر از قوانین و ساختارها بود.

از همین روست که تجربه انقلاب کبیر فرانسه در ایران رخ نداد. چرا که در فرانسه ساختارهای اجتماعی و اقتصادی با قوانین مناسبی داشت. سرمایه داری فرانسه تنبل بود اما قدرت داشت. طبقه متوسط در انگلستان هوشیارتر بود اما در ایران مشروطه حامی اقتصادی و اجتماعی خود را نداشت. حامیان سیاسی مشروطه یعنی احزاب و حامیان فکری مشروطه یعنی روشنفکران ناتوان ماندند از حامیان جدی اجتماعی و اقتصادی خود و در نتیجه مشروطه کامیاب نشد.

بعدها علی اکبرخان داور با نهادسازی‌های مدرن در درون دولت در عمل راه دولت قدرتمند را رفت. اما در فقدان نهادهای مدنی و احزاب قوی، کار علی اکبرخان داور همان میرزا تقی خان امیرکبیر ناخواسته در خدمت پادشاه خودکامه قرار گرفت. این حدیث و قصه تلخ تا آنجا ادامه یافت که به نوعی تجربه تکراری است که تا امروز با آن روبرو هستیم. ناصرالملک معروف که بعد نایب السلطنه پادشاه مشروطه شد به سید محمد طباطبایی روحانی نوشت که مشروطیت برای ایران در حکم خوردن ران

تلاش - از فحواى بسیاری از نوشته‌های شما چنین برمی‌آید که آزادی و عدالت را دو خواست یا دو رکن اصلی حرکت‌های اجتماعی در کشورمان می‌دانید. دور از واقعیت نخواهد بود اگر گفته شود که در طول صدواندی سال تاریخ جدید ایران این دو واژه همواره زینت بخش مطالبات و شعارهای تقریباً عموم جریانه‌ها و نیروهای فعال در حوزه اجتماعی بوده است. با وجود این، علت چیست که در آنچه به عنوان مناسبات اجتماعی، فردی، سیاسی، فرهنگی وجود دارد، نمی‌توان از تحقق آزادی و عدالتی درخور سخن گفت؟

رحمانی: «درد ایران بی دواست» این سخن نسیم شمال قزوینی بود که بعد از مشروطیت در سروده‌ای بلند آن را تکرار می‌کرد. اما درد ایران بی دوا نیست، منتها به شرطها و شروطها. از استبداد حاکمان که بگذریم، که باید در دادگاه تاریخ پاسخ دهند، نقد من در این مورد راهبردی است. به عبارتی باید به خال زد و نکته اصلی را برملا نمود.

از آنجایی که فکر و اندیشه و ایده و ایدئولوژی آزادی و عدالت در جامعه ما زودتر از نهادها و ساختارهای اجتماعی و مدنی و اقتصادی و دولتی آمد، باید از تعامل یا تقابل ایده و عمل در جامعه ایرانی سخن گفت.

در نتیجه خواست آزادی و عدالت با امکان آزادی و عدالت همراه و همبستر نشد. به عنوان نمونه مشروطه خواهی ایرانی

می‌کنند مشکل همچنان پابرجاست. آزادی در مرحله ایده، در مرحله نظریه، در مرحله مدل باید مورد توجه قرار بگیرد. روشنفکران ما در مرحله مدل و نظریه مشکل دارند و بیشتر آزادی در مرحله ایده مطرح می‌شود.

روشنفکران ما از حکومت ایده‌آل می‌گویند نه از جامعه شناسی قدرت و زمینه تحقق رفع موانع استبداد و خودکامگی در تاختن در قلمرو مفاهیم و نه مصادیق است که امری لازم و نه کافی است. صورت مسئله اصلی همچنان گم می‌شود.

اختلاف در ایده‌ها باید در منطقه مشاع که جامعه و حکومت است به میانگین خواسته‌ها برسد. در عین احترام به ایده و آزادی طرح آن باید تفاهم قراردادی بر سر مصداق‌ها رخ دهد. اختلاف در مبانی غیرقابل حل است. اما تفاهم بر سر مصادیق امکان‌پذیر است. پس می‌توان با وجود اختلاف همکاری و تعامل داشت.

روشنفکران مفاهیم‌گرا، اهل خط کشی و مرزبندی گوناگون در جبهه دموکراسی‌خواهی هستند. با حفظ اصول و مفاهیم باید در مصادیق عینی تعامل، همکاری به یکدیگر کمک کرد. خواسته‌های مدنی و مطالبات جنبش سبز مذهبی و غیرمذهبی نمی‌شناسد. این خواسته‌ها مرحله‌ای و ضروری است، پس باید از آن حمایت کرد، یعنی به شکل دست جمعی.

تلاش - به عنوان نمونه، موضوع «عدالت» در یک برش مقطعی و در وضعیت کنونی و درک‌های متفاوت و متضاد از آن! در نوشته‌های شما و بسیاری از افرادی که از آنها تحت عنوان روشنفکران مذهبی نام می‌برید، این مفهوم مورد تأکید فراوان است. صاحبان اصلی قدرت سیاسی هم امروز هرچه می‌کنند، به تلاش در پرتو عدالت‌خواهی نسبت می‌دهند. اما آیا می‌توان عدالتی را که به عنوان نمونه رئیس قوه قضائیه کنونی پایه اصلی و «اخلاقی» حکومت می‌داند، با عدالتی که شما از آن سخن می‌گوئید، چه نسبتی، به عنوان نمونه، با تعریف دکتر سروش از عدالت دارد، که در دیدگاه وی در حوزه اندیشه سیاسی و بحث اداره جامعه به حقوق شهروندی و اداره جامعه برپایه حقوق برابر انسانها می‌انجامد؟

رحمانی: تعریف از عدالت مدرن و قدیم دارد، حتی شرقی و غربی. همچنین در میان روشنفکران مسلمان تفاوت وجود دارد.

شتر سرخ شده برای بیماری در حال بهبودی است. پس مشروطه خوب است اما در حال حاضر مناسب ایران نیست. مهم نیست که ناصرالملک این سخن را با چه نیتی گفت. اما در نهایت سخنی خطا نبود. البته همین ناصرالملک‌ها عامل مهمی در فراهم نشدن فضای مناسب در جامعه هستند. تجربه مشروطه را آوردم تا نشان دهم که مشروطیت به دولت قانونمند، جامعه مدنی و احزاب سیاسی قدرتمند احتیاج داشت. اما جامعه ما سرشار از ایده‌پردازی روشنفکرانه، احزاب ضعیف، دولت خودکامه و جامعه مدنی نحیف است.

تا به امروز نیز ایده‌پردازی آرمانی با پرش ایده به ایده‌های جدید، بدون توجه به ساختارهای اجتماعی و اقتصادی عمل کرده است. تجربه مشروطه در انقلاب اسلامی به شکل دیگر تکرار شد و باز انقلاب کامیاب نشد.

تلاش - به نظر می‌رسد چه در برشهای طولی یعنی در دوره‌های مختلف تاریخی و چه در برش عرضی یعنی در یک دوره و مقطع معین، در کها و تعریف‌های از پایه مختلف و گاه ناقص یکدیگر از مفاهیم و قالب‌های فوق وجود داشته‌اند. مثلاً در یک برش تاریخی و قیاس میان دوره انقلاب مشروطه و دوره انقلاب اسلامی ذهنیت‌ها از این نظر بسیار متفاوت بوده‌اند. آیا می‌توان گفت وجود چنین امری مانع از تحقق مورد نظر و مطلوب شده‌اند؟

رحمانی: در دادگاه تاریخ حاکمان محاکمه یا قضاوت می‌شوند. در دادگاه اندیشه و نقد روشنفکران بررسی می‌شوند. در ذهن جامعه عملکرد رهبران سیاسی مورد توجه قرار می‌گیرد. روشنفکران و ایده‌پردازان ما به دلیل ناهمراهی یا سخت‌گیری یا خشونت حاکمان خودکامه، بسیار در دنیای ذهن می‌روند و در آسمان ایده‌ها صادقانه پیش می‌روند. در این میان مذهبی و غیرمذهبی با همدیگر شبیه هستند.

جدال ایده‌ها باعث می‌شود که از مسائل اصلی غافل شوند. اگر صورت مسئله سیاسی ایران خودکامگی و استبداد است بسیاری از ایده‌های روشنفکری از استبداد و خودکامگی غافل نبودند. در شرایط فعلی نیز باز از صورت مسئله اصلی که تقویت جامعه مدنی است غافل هستند یا چندان اعتنایی به آن نمی‌کنند. اما اگر در چهارچوب سوال شما بخواهیم پاسخ دهیم، تا روشنفکران ایرانی بر سر مفاهیم با یکدیگر با صدای بلند داد و فریاد

خواسته‌های مدنی و مطالبات جنبش سبز مذهبی و غیرمذهبی نمی‌شناسد. این خواسته‌ها مرحله‌ای و ضروری است، پس باید از آن حمایت کرد، یعنی به شکل دست جمعی.

بینش و نگرش خاصی قدرت را در دست گیرند، اما در حوزه بیرون از سیاست وجود بینش‌های دیگر را تحمل کنند؟

رحمانی: امکان اشتراک در مبانی وجود ندارد. حتی در ایده‌ها و ایدئولوژی‌ها چنین امکانی مفید هم نیست و به تعبیر شریعتی به گورستان ایده مبدل خواهد شد. منتها جامعه در حال گذر ما، نیاز به تعامل و تفاهم و همکاری در پی‌ریزی یک سری بنیانها دارد. مانند شکل‌گیری نهادهای مدنی قوی یا احزاب قدرتمند، روشنفکران می‌توانند با طرح دیدگاه‌های مصداقی معین که به شکل‌گیری نهادهای یاری برسانند، یک همکاری و تفاهم تاریخی را صورت دهند. همچنین لازم است تا نظریه اخلاقی را به منش اخلاقی نزدیک کنند. منش روشنفکران ما کمتر دموکراتیک است. اینجاست که کار سخت می‌شود. چرا که روشنفکر معتقد معترض می‌شود که وارد عرصه خصوصی زندگی من شده‌اید. اما این توصیه در مورد جامعه‌ای است که در مرحله‌ای نیاز به همکاری کردن اخلاق دموکراتیک با نظریه دموکراسی دارد.

در حالی که روشنفکران ما قبیله‌ای مدرن هستند. یعنی با وجود نفی ایدئولوژی‌ها باز با توجیهات دیگر قبیله‌ای عمل می‌کنند. حذف یا ندیدن مانع اصلی می‌شود. طالقانی می‌گفت که اگر یک مارکسیست رأی هم نیاورد از او دعوت کنیم که نظراتش را بیان کند تا ما در جریان فکر یک عقیده در جامعه باشیم.

اما راه حل مناسب این است که اگر بر روی مصادیق همکاری کنیم تعامل به سوی همکاری و تفاهم راهبردی رود. فراموش نکنیم که من متعلق به جریانی هستم که در مجموع ملاک همکاری با جریانات را در حکومت و مبارزه بر اساس عقیده نگذاشته، بلکه بر اساس اهداف مشترک قرارداد است. خودی و غیرخودی محصول برخی از جریانات روشنفکری است و محصول برخی از نیروهای داخل حاکمیت است که همچنان عمل می‌کند.

تلاش - آیا فکر نمی‌کنید، «تعامل» یک روش و رفتار است و منطقاً برخاسته از اندیشه‌های پایه‌ای است؟ به عنوان نمونه اگر

اما به عنوان یک روشنفکر مذهبی مسلمان، نه روشنفکر دینی مسلمان اعتقاد دارم که همه می‌توانند در وادی نظریه و مفاهیم دیدگاه خود را در مورد عدالت بیان کنند. این مرحله نظری و حتی آکادمیک محترم و لازم است.

اما مشکل ما این است که آیا روشنفکر ما به مصادیق وارد می‌شود یا از عدالت مصداقی که باید در حال حاضر در جامعه پیاده شود دفاع می‌کند یا اینکه زود، تند و سریع می‌خواهد، یا اینکه فقط برای خود می‌خواهد.

پس هر روشنفکر و جریانی اگر نقش اجتماعی برای خود تعریف می‌کند، باید عدالت را مصداقی هم توضیح دهد. این حرکت مصداقی، تحقیقی و عینی می‌تواند راه عدالت عینی را در جامعه روشن تر کند.

در حالی که روشنفکران ما از ایده به سوی ایده‌آلی باب روز می‌روند، بدون نقد و بررسی ایده قبلی، اما با نفی ایده قبلی. البته فرق است میان نقد و نفی.

فراموش نکنیم در تعاریف مصداقی و منش عدالت‌طلبانه است که مشخص می‌شود که اندیشمندان در واقع دموکرات هستند یا سخن کلی می‌گویند تا از قافله عقب نمانند.

تلاش - در پرسش فوق بر نمونه‌هایی از دیدگاه‌های گوناگون تنها در مجموعه‌ای از نیروهای دیندار و مسلمان تکیه شده است، شاید حتی همه دیدگاه‌های موجود در این مجموعه را نیز در بر نگیرد! حال اگر دایره را باز کرده و نقطه نظرات نیروهای غیرمذهبی را نیز به آن بیافزاییم، دامنه تنوع فزونی بیشتری خواهد یافت. همین رویه و نتیجه‌گیری ناشی از آن را می‌توان به موضوعات و مفاهیم کلیدی دیگر در حوزه اجتماعی و سیاست گسترش داد، به عنوان نمونه موضوعاتی چون اخلاق در سیاست، بنیان تشکیل جامعه‌های بشری و مبنای تشکیل حکومت و سرچشمه قدرت و حاکمیت و...

آیا پاسخی که امروز شما و سایر نیروهای مذهبی آزادیخواه تحت عنوان «تعامل» مطرح می‌کنید، پاسخگوی نیازها یا بهتر است بگوییم، کافی به مقصود در همه حوزه‌ها باشد؟ اساساً ترجمان این «تعامل» در حوزه تشکیل حکومت، کسانی که اختیاردار نظم و اداره جامعه می‌شوند چیست؟ این که عده‌ای با



تلاش - شما در یکی از مقالات خود - دموکراسی برپایه احزاب نه روشنفکران - نظری ارائه نموده اید که تکرار آن را در اینجا و پیش از طرح پرسش بعدی مفید می‌دانم:

«هرنگاه و بینشی به عواملی توجه می‌کند و عوامل دیگر را نادیده می‌گیرد. این فراست و هوشیاری را به آدمی می‌دهد که هرنگاه موفق در تبیین وقایع، نسبتی با شرایط عینی و هم رابطه‌ای با تصورات پژوهشگر در دسته‌بندی نوع موضوعات دارد. همین بخش دوم قضیه است که آغشته به پیش‌فرض‌هایی است که باید محدودیت‌های آن را مورد توجه قرار داد و از تسری و مطلق کردن یک بینش به عنوان تنها بینش درست در تحلیل پدیده‌ها پرهیز کرد.»

ما از این گفته صحیح و در کنار نتایج بعضاً درستی که شما گرفته‌اید، نتیجه عملی دیگری را نیز می‌گیریم؛ این که نگاه و بینش‌های مختلف را نه می‌توان منکر شد، نه می‌توان از میان برد و نه می‌توان با طراحی‌های «هوشمندانه» از قبل، نقشه به وجود نیامدیشان را ریخت. به نظر شما معنا و تأثیر چنین اقامات منفی که برشمردیم، یعنی کمر همت بستن به نابودی یا انکار

با تعبیر قانون اساسی جمهوری اسلامی و صاحبان قدرت به مشروعیت حکومت نگاه کنیم، آیا به حکومت قشری خاص نخواهیم رسید؟ تعامل در چنین حکومتی آیا معنایی، جز آنچه می‌بینیم، دارد؟ آیا اگر به عنوان مثال، مبنای تشکیل جامعه را قرارداد اجتماعی گرفته و مردم را شهروندانی آگاه به حقوق برابر خود بدانیم که اراده آزاد و حفظ حقوق‌شان مبنای تشکیل هر حکومتی است و مردم را هم از پیش در یک قالب یکدست نریزیم، آنگاه آیا منطقاً به آن تعامل فرضی شما نخواهیم رسید؟

رحمانی: تعامل بر اساس اندیشه‌ها و باورهاست. اما باورها و اندیشه‌ها منطقه‌ای مشاع دارند. این منطقه مشاع حقوق شهروندی است. اما تجربه عملی به بنده آموخته است که در وادی سیاست باید قدرت هم داشت والا اندیشه‌ها جوانمرد می‌شوند. باید اخلاقی بود. اما دیگران اخلاقی نیستند. پس باید اندیشه و قدرت مشروع داشت تا حق خود را گرفت. جامعه ما برای اینکه بتواند حقوق همه مردم، افکار و اندیشه‌ها را محقق سازد به تقویت نهادهای مدنی در جامعه نیاز دارد تا هر کس بتواند عده و عده خود را در نهادها فراهم آورد و در تقویت منطقه مشاع بکوشد. قدرت سیاسی و اجتماعی ایده و تئوری دموکرات لازم دارد. اما به منش دموکرات و نهادهای حامی بیشتر نیاز دارد.

تجربه‌ای را با شما در میان می‌گذارم. در جریان شکل دهی شورای ملی صلح به تأسی از اخلاق دموکراتیک طالقانی، سعی کردیم که شورای ملی تشکیل دهیم که تا حدی در شرایط امنیتی جامعه ما امکان پذیر شد. اما دو گروه از شرکت در شورا ملاحظه کردند. کسانی که مرزبندی ایدئولوژیک ملاک فعالیت مدنی آنان بود که در داخل حکومت و در بیرون حکومت وجود دارند. گروهی که منافع و موقعیت‌شان اجازه شرکت در شورای ملی صلح را نمی‌داد. بخشی از ایشان حلقه مرتبط با احزاب اصلاح طلب و روشنفکران دینی و یا حلقه کیان بودند. در حالی که آیت الله منتظری برای شورای ملی صلح نماینده فرستاد. این تجربه را بیان کردم تا نشان دهم که جامعه ما به منش دموکرات و نهادهای مدنی حامی دموکراسی بیشتر از ایده‌های انتزاعی و آرمانی درباره دموکراسی نیاز دارد. پس ما به حکومت قانونمند، جامعه مدنی، احزاب موثر نیاز داریم. اگر حکومتی دینی خودی و غیرخودی دارد و اگر سکولار است باز خودی و غیرخودی دارد. حکومت قانونمند بر مبنای آرای مردم مشروعیت می‌یابد که درباره آن مفصل خواهیم نوشت.

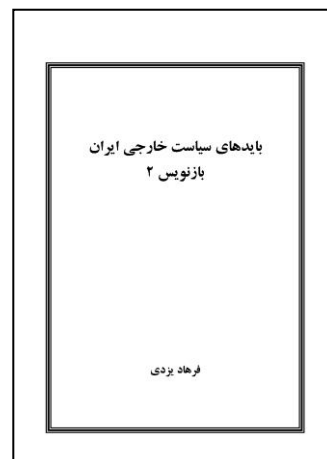
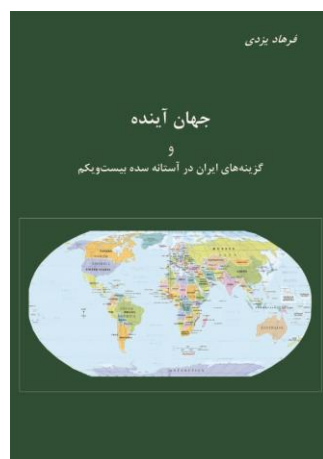
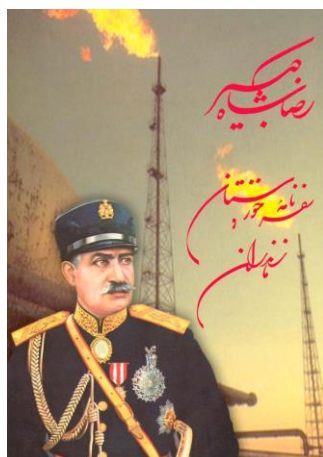
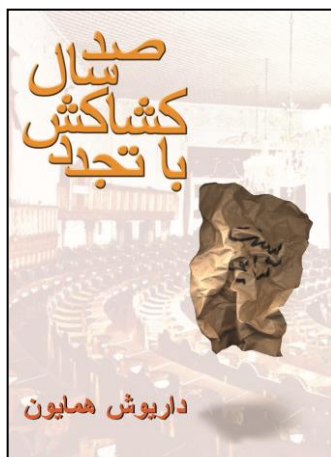
اما وجود نهادهای عینی و حقیقتی در جامعه است که می‌تواند از زشتی‌های سیاسی - اجتماعی مانع شود و جامعه را در تعادل بد و خوب قرار دهد. اینجاست که به تعبیر نگارنده که با انسان‌شناسی مدرن نیز تفاوت دارد باید علاوه بر تأکید بر مراقبت‌های درونی و اخلاقی، بیشتر از هوشیاری آدمی استفاده کرد. و مراقبت‌های بیرونی مانند نهادهای مدنی، سیاسی قوی را برای نظارت و دخالت و کنترل حکومت‌ها، قدرتمند ساخت. همچنین توجه داشت که به تعبیر پل ریکور همیشه درک کلی از حقیقت وجود دارد، اما این درک به مثابه مشعل است نه نقشه راه برای حقیقت. هر روشنفکری باید بداند که نقشه راه برای همگان یکسان نیست. از وجود ایده و حقیقت گفتگوی مشترک را لازم می‌کند و گفتگوی مشترک به شرط درک محدودیت‌های آدمی، امکان تفاهم و همکاری را یاری می‌دهد. در خاتمه؛ با تأسف از اینکه این مقاله با تاخیر آمد. به علت ناتوانی در تایپ و امکانات لازم این نوشتار را که قرار بود مرتضی سیمپاری انجام دهد. اما او هم اکنون در 209 اوین است. پس این مقاله را به یاد و آزادی او و همه زندانیان سیاسی پایان می‌برم. باز از تاخیر معذرت می‌خواهم.

تقی رحمانی 27/10/1388

تلاش - آقای رحمانی با احساس تأسف مشترک و آرزوی و خواست همدلانه برای آزادی همه‌ی هم‌میهنان دربندمان. از شما بی‌نهایت سپاسگزاریم.

رحمانی: آدمی هوشمند است. به تعبیر شریعتی شرکت سهامی خدا و شیطان است. این شرکت سهامی تا روز پیشین به دنبال زر و زور و تزویر است. پس در مقابلش عرفان، برابری و آزادی وجود دارد. همواره استعدادهای مخرب بیشتر از استعدادهای مناسب فعال‌تر هستند. ویلفرد پاره تو، متفکر ایتالیایی نظریه بازمانده و مشتقات را به خوبی طرح می‌کند. در بازمانده و یا به تعبیر بنده مقوله‌های بنیادین در تفسیر و تأویل نوع انسان اجتماعی، در بررسی این مقوله‌های بنیادین عنصر بنیادین غفلت وجود دارد. تعبیر امروزی آن را هوسرل می‌گوید که در پراتنز گذاشتن برخی چیزها یا موارد که توجه به چیزی را عمده‌تر از مورد دیگر می‌کند. مولانا می‌گوید که چون بگردی، بگردد منظرت. اما مسئله زمانی مهم می‌شود که عنصر غفلت (یا توجه بیشتر به چیزی کردن که باعث فراموشی به چیز دیگر می‌شود) در کنار برخی از مقوله‌های بنیادین انسان چون تمایل قدرت طلبی یا زورگویی قرار بگیرد. آشکار است که بدی به زشتی آمیخته می‌شود. چون بدی در جهان قابل تحمل است، اما افزون شدن زشتی بسیار سخت و تلخ است. از آنجا که آدمی همیشه عقل داشته اگر خوی برتری طلبی و زورگویی از عنصر غفلت آدمی بهره ببرد آنگاه است که عقل، هوشیارانه آن را توجیه می‌کند و زشتی خود را آرایش می‌کند و جلوه می‌کند. اگر چه به کمک همین عقل زشتی را کشف می‌کنند.





انتشارات تلاش

علاقمندان می‌توانند جهت تهیه با E-Mail: Talashnews@hotmail.com تماس بگیرند

راهی جز واژگون کردن ولایت فقیه نمانده است



گفتگو با داریوش همایون

با این قانون اساسی نه تنها حکومت قانونی بلکه حکومت قانون نیز نمی‌شود. هر تکه قانون را بخواهند اجرا کنند تکه دیگر می‌تواند جلوش را بگیرد

از تظاهرات دلیرانه ۱۶ آذر دانشجویان بر این بودند که نه تنها دامنه تظاهرات بلکه شدت خشم مردم را با گذشته حتی تظاهرات ۱۳ آبان نمی‌توان مقایسه کرد. امروز دیگر از مشروعیت رژیم در محافل مذهبی نیز نمی‌توان سخن گفت زیرا بیشتر رهبران مهم مذهبی هر کدام به گونه‌ای مخالفت خود را با اقدامات حکومت ابراز داشته‌اند.

تلاش - در کتاب «صدسال کشاکش با تجدد» گفته‌اید: «مشروعیت جنبه نهادی دارد و مستلزم پذیرفته بودن کلیت نظام از سوی مردم، به زبان دیگر قانونی بودن حکومت، است و با فراز و نشیب بخت، کم و زیاد نمی‌شود.» پرسش این است که رابطه میان دو عنصر اصلی این تعریف یعنی شرط «پذیرفته بودن کلیت نظام از سوی مردم» و «قانونی بودن حکومت» چیست؟ قانونی که از اساس مبتنی بر حق و امتیاز ویژه و از پیش تعیین شده برای ولایت فقها و بعد ولایت مطلقه یکی از آنهاست، حتا اگر به رضایت مردم رسیده باشد، آیا تأمین‌کننده

تلاش - بحث «بحران مشروعیت» در فاصله کوتاهی از نخستین تظاهرات خیابانی و سرکوب مردم، به صورت گسترده‌ای درگرفت. اما ارزیابی‌ها از گستره‌ی سرایت این بحران، به بخشی یا سراسر پیکر نظام، بسیار متفاوت است. دلایل این گوناگونی چیست؟ آیا باز هم ناروشنی و ناگزیر درک‌های متفاوتی از معنای یک مفهوم؟

داریوش همایون - جنبش اعتراضی مردم یا جنبش سبز در شش ماه از مراحل گذشته است و هنوز خواست‌های آن در حال شکل گرفتن است. نخست اعتراض به دزدی بی‌سابقه انتخاباتی احمدی‌نژاد بود، سپس هنگامی که خامنه‌ای خود به میدان آمد و مسئولیت دزدی انتخاباتی را بر عهده گرفت و فرمان سرکوب مردم را داد لبه تیز اعتراض و حمله مردم به او نیز برگشت و با جنایات و اعمال وحشیانه‌ای که بسیج و نیروهای سرکوبگری حکومت در این شش ماهه مرتکب شده‌اند اکنون سراسر نظام جمهوری اسلامی از سوی مردم نفی می‌شود. همه ناظران پس

را بر رضایت مردمی که پایمال شدن و از میان برداشتن حق رأی خود را قانوناً پذیرفته‌اند، استوار نمود؟

ده. قانون اساسی جمهوری مانند خود انقلاب اسلامی در تعریف‌هایی که ما از این مفاهیم و پدیده‌ها می‌کنیم نمی‌گنجد. این درست است که مردمی که این قانون را پذیرفتند (از جمله فراریانی که در برابر صندوق‌های رأی در نمایندگی‌های رژیم در شهرهای اروپا و آمریکا صف کشیدند) به پایمال شدن حقوق خود رأی دادند ولی قانون اساسی اسلامی هم از ناسخ و منسوخ‌هایی که مسلمانان با آنها بسیار آسوده‌اند بهره وافر خود را دارد. در این قانون ماده‌هایی هم هست که حکومت را به رأی مردم می‌بندد. مشروعیت اصلی رژیم اسلامی از گونه اول مشروعیت‌های سه گانه‌ای است که وبر بر شمرده است: مشروعیت فرهنگمند، مشروعیت سنتی، و مشروعیت عقلانی / قانونی.

رایی که به قانون اساسی سرپا تناقض جمهوری اسلامی داده شد به ولایت فقیه خمینی بود که به دلیل خیزش مردمی عنصری هم از اراده عمومی وارد آن کرده بودند. پس از مرگ خمینی در حالی که مردمان سرگرم حرکات دیوانه‌وار خود پیرامون تابوت او بودند گروه کوچک نزدیکانش به سنت سقیفه بنی ساعده (محفلی که ابوبکر را «انتخاب» کرد) در میان خود ترتیباتی دادند که همه قدرت‌ها را به جانشین خمینی می‌داد. قانون اساسی اصلاح شد به این معنی که اراده یک نفر رسماً بالای رأی مردم قرار گرفت. آن یک نفر فرهنگمدی نداشت ولی ولایت او به دنبال کشتار جمعی زندانیان آغاز شد و از آن پس زور و سرکوبگری سرچشمه اصلی اقتدار رژیم بوده است.

در گفتگو از مشروعیت اندک توضیحی بی‌فایده نیست. مشروعیت را ما در برابر legitimacy بکار می‌بریم و هردو ریشه در قانون دارند (lex و legis لاتینی و شرع عربی که در فقه اسلامی قانون یا خاستگاه قانون است). مشروعیت فرایافتی غربی است و به یونان و رم بر می‌گردد. در تمدن‌های کهن‌تر خاوری با شاه - خداها و افسانه‌هایی مانند فره ایزدی جایی برای مشروعیت نمی‌ماند. کلیسای کاتولیک مشروعیت فرمانروائی پاپ‌ها را از پتر قدیس می‌گرفت که به آن سویه‌ای خدائی می‌داد. در اسلام سنی سنت سقیفه بنی ساعده و «شمشیر تیز» تعیین کننده، غلبه داشته است و در فقه شیعی از پس از نظریه امام غایب، کشاکش بر سر مشروعیت حکومت که تا سده

شانزدهم همه‌جا اساساً در دست فرمانروایان سنی بود در سده نوزدهم به فساد نظریه ولایت فقیه افتاد و در سده بیستم به تبه‌کاری جمهوری اسلامی رسید. نظریه مشروعیت در فقه شیعی سراسر بی‌پایه است و تا هنگامی که قرار است امام زمان اعطا کننده آن باشد منطقی برتر از سرنیزه ندارد.

امروز مشروعیت که در اصل موضوع فلسفه اخلاق بود بیشتر به قلمرو حاکمیت و اقتدار حکومتی ارتباط یافته است. تا حکومتی می‌تواند برای کشوری تصمیم بگیرد و اجرا کند با آن مانند حکومت‌های دارای مشروعیت گونه دوم وبر رفتار می‌کنند. حکومت‌های استبدادی و بی‌بهره از مشروعیت اخلاقی اعتبار ندارند ولی جز استثناهای انگشت شمار از سوی جامعه جهانی طرد نمی‌شوند. جمهوری اسلامی از مشروعیت بی‌بهره ولی از اقتدار authority برخوردار است - اقتداری که اکنون با چالش روزافزون مردمی که کمر به واژگونی‌اش بسته‌اند روبروست و سرگشته در بحران سیاسی و مشروعیت هر دو، هیچ کار کشور را نمی‌تواند از پیش ببرد.

تلاش - شما میان حکومت قانون و حکومت قانونی تفاوت گذاشته‌اید؛ میان حکومت قانون که در آن «فرمانروا - چه فرد چه گروه - خود را بالاتر از قانونی که خودش گذارده است، نمی‌نهد»، و حکومت قانونی که در آن «نه تنها فرمانروا بالاتر از قانون نیست بلکه قانون را مردم فرمانروا می‌گذارند، و نام دیگر[ش] حکومت مردم است». در مورد پایبندی به قانون اساسی مبتنی بر اصل ولایت مطلقه فقیه جناح‌های حکومت از جمله اصلاح طلبان چه تفاوتی با هم دارند.

ده. بهترین نمونه حکومت قانون در اروپای مرکزی پیش از انقلاب دموکراتیک بود که در آلمانی به آن rechtstaat می‌گویند - پادشاهی‌های غیردموکراتیکی که با اینهمه تابع قانون بودند یعنی نظامات و رسوم و عرف جامعه، و فرمان‌های خود پادشاهان (که باز از آن و رسوم و عرف بیرون نمی‌بود. در تاریخ خود ما نیز پادشاهان انگشت شماری بدان گونه حکومت می‌کردند و دادگر شمرده می‌شدند. داد در پهلوی همان قانون است و عدالت به معنی اجرای قانون بود.

تفاوت میان جناح‌های حکومت اسلامی تفاوت در تاکید است که عبارت جمهوریت یا اسلامیت نظام آن را به خوبی بیان می‌کند. هر جناح بخشی از ویژگی نظام را نادیده می‌گیرد ولی

**سیاست با دین همان اندازه به تباهی می‌افتد که بی آن، و اگر پیوندش را با دین برد
دست کم آن را به سهم خود تباه نمی‌کند. یک مصلحت‌گرایی تمام عیار، جرمی بتام مکتب
سودگرائی... معیاری برای عمل سیاسی نهاده است که مشهور است: بیشترین خوشبختی
برای بیشترین مردمان. من هیچ عنصر غیر اخلاقی در این سخن نمی‌بینم.**

مسلم است که در این اختلاف حق با اصولگرایان است. در قانون اساسی جمهوری اسلامی تاکید عمده بر ولایت فقیه نهاده می‌شود و بی‌تغییر کلی آن قانون و برجیدن ولایت فقیه نمی‌توان از عنصر مردمی سخن گفت. از اینجاست که حتی راه سبز امید نیز در کوشش خود برای عقب نماندن از مردم سخن از تغییر قانون اساسی به میان آورده است. با این قانون اساسی نه تنها حکومت قانونی بلکه حکومت قانون نیز نمی‌شود. هر تکه قانون را بخواهند اجرا کنند تکه دیگر می‌تواند جلوش را بگیرد.

این تضاد ساختاری همراه با احساس دشمنی و کینه مردم به شخص خامنه‌ای، ولایت مطلقه فقیه را حتی در محافل حکومتی نیز زیر حمله می‌برد. خامنه‌ای با گره زدن سرنوشت خود با احمدی‌نژاد هزینه سنگینی می‌پردازد و همچنان خواهد پرداخت.

تلاش — در بحث حکومت قانون و حکومت قانونی جای نظام ارزشی کجاست؟ به عنوان نمونه انکار حقوق اقلیت؟

ده. عمل همواره از نظریه عقب‌تر می‌ماند. احترام به حقوق طبیعی سلب نشدن فرد انسانی در سده‌های هفدهم و هژدهم با پایان جنگ‌های مذهبی و ممنوعیت برده‌داری در امپراتوری بریتانیا و به ویژه اعلامیه استقلال و قانون اساسی امریکا نهادینه شد ولی حتی در سرزمین‌های انگلوساکسون تبعیض تا سده بیستم ریشه کن نشده بود. قانون و حکومت قانونی با آنکه برای حفظ حقوق مردم است لزوماً دربر گیرنده اعلامیه جهانی حقوق بشر نیست.

تلاش — نیروهای عرفی‌گرا از التزام به حقوق بشر به عنوان مقدمه هر نظم حقوقی و قانونی در کشور سخن می‌گویند و همچنین «نواندیشان مذهبی» که مدافع حق مشارکت مردم بوده و از اصل دموکراتیک و انتخابی بودن نهادهای حکومتی دفاع می‌کنند، پایبندی به نظام ارزشی دین اسلام را مبنای

حرکت خود قرار می‌دهند. هرچند رابطه ساختار حکومتی، نظام حقوقی و قانونی و ارزشهای اسلامی و تأثیر و نفوذ این نظام ارزشی بر نظم کشوری و حقوق فردی ناروشن است، اما بسیاری از همین «روشنفکران مذهبی یا نواندیشان دینی» — نامی که آنها بر خود گذاشته‌اند — در انتقاد به آن دسته از همین گروه که منادی تعلق دین به حوزه خصوصی هستند، معتقدند که به این ترتیب سیاست تنها به راه مصلحت‌گرایی می‌افتد که در آن جایی برای «اخلاق» و «وجدان» نیست. آیا نقطه توافقی میان این گرایشهای گوناگون وجود دارد؟

ده. از دین اسلام مانند هر دین دیگری بسیار چیزها می‌توان در آورد. همین بس که به سرنوشت آئین‌های زرتشت و بودا و مسیحیت بنگریم که پایگان مذهبی و حکومت‌ها با آموزه‌هایی ناب و مجرد چه کردند. از کوشش‌های نواندیشان دینی برای آشتی دادن اسلام با دموکراسی می‌باید استقبال کرد. جامعه نیز به آسانی می‌تواند باورهای دینی و حفظ جایگاه رهبران مذهبی نیالوده را با دموکراسی همراه سازد. آنچه نمی‌باید از نظر دور داشت مشکل ناسخ و منسوخ متن‌های مقدس است که هزار و چهار صد سالی راه را بر هر سوء استفاده و بد فهمی باز کرده است. از این رو می‌باید توصیه کرد که از بریدن پیوند دین و زور غافل نباشند که تعبیر اسلام را تا طالبان نیز می‌برد. زور با هیچ پدیده‌ای همزیستی ندارد و «زور»ش به همه می‌رسد. حکومت هم که باز به قول وبر انحصار خشونت را دارد می‌باید چنان در میان قوای حکومتی پخش و با سازمان‌های مدنی تکمیل شود که توانائی زورگوئی را از دست بدهد. آشتی دادن اسلام با دموکراسی مسئله آزادی عقیده و گفتار را نیز پیش می‌آورد و اینجاست که بیشترین گذشت را از نواندیشان دینی می‌خواهد. آنها نخواهند توانست در یک دموکراسی جلو بحث آزادانه — و البته نه توهین آمیز — در موضوعات دینی را بگیرند. اما اخلاق و وجدان پیش از دین‌ها بوده است و بی‌آنها نیز می‌تواند باشد. هیچ‌گاه نمی‌باید فراموش کرد که دین‌های بزرگ جهانی حتی همه تاریخ را نمی‌پوشانند و تاریخی که به دشواری چهار هزاره را در بر می‌گیرد در سرگذشت پنجاه هزار ساله انسان فرزانه و سلسله دراز دو میلیون ساله نیاکان انسانی و

اسلامی هیچ کدام را نمی‌بینیم. حقیقتاً در باره شخصیت و کارکرد و محبوبیت خامنه‌ای و احمدی‌نژادها چه می‌توان گفت؟ هیچ راهی در برابر مردم جز به زیر آوردن نظام ولایت فقیه نمانده است. هر کس دیگری، وابسته به جمهوری اسلامی یا نه، مهم‌ترین پایه‌های رژیم نیز، می‌توانند با مردم همراه شوند و هزینه‌های دگرگونی ناگزیری را که در پیش است برای خود و کشور کمتر کنند. جنبش سبز در پی انتقام گرفتن و بستن و کشتن نیست ولی زمان تنگ می‌شود. هر سرکوبگری حکومت به گرایش‌های افراطی دامن می‌زند. ما محکوم به آن نیستیم که از این دور خشونت به دور دیگر بیفتیم و هیچ‌گاه نتوانیم به هنگام پای خود را از لبه پرتگاه پس بکشیم.

تلاش - با سپاس از شما



انسان گونه ما به چیزی شمرده نمی‌شود. مصلحت‌گرایی را نیز نمی‌باید دست‌کم گرفت. اگر اخلاق و وجدان فرایافته‌ای انتزاعی هستند و می‌توان تعریف آنها را دستکاری کرد مصلحت‌گرایی بر زمینه‌های لمس‌پذیر قرار دارد. سیاست با دین همان اندازه به تباهی می‌افتد که بی آن، و اگر پیوندش را با دین ببرد دست‌کم آن را به سهم خود تباه نمی‌کند. یک مصلحت‌گرایی تمام عیار، جرمی بنتام مکتب سودگرایی *utilitarianism* معیاری برای عمل سیاسی نهاده است که مشهور است: بیشترین خوشبختی برای بیشترین مردمان. من هیچ عنصر غیر اخلاقی در این سخن نمی‌بینم.

تلاش - سالهاست که حکومت اسلامی هر انتخاباتی را با ارائه درصد قابل قبولی از شرکت‌کنندگان، سندی بر مشروعیت خود محسوب می‌دارد، و با استناد به آن به خود حق می‌دهد نارضائی را سرکوب کند. نتیجه چنین روندی تمرکز و انحصاری شدن هرچه بیشتر قدرت در دست‌های کمتر و به نام برقراری ثبات سیاسی بوده است. در نگاه به سراسر این تصویر و خارج از این که سرانجام رژیم در این دایره‌ی دوزخی چه خواهد شد، بفرمائید میان اعمال اقتدار که وظیفه و اختیار هر حکومتی است، رضایت مردم، مشروعیت، ثبات سیاسی و امنیت در کشور چه رابطه‌ای برقرار است؟

ده. مشروعیت در گسترده‌ترین و بهترین تعریف خود رضایت مردم و ثبات سیاسی را همراه دارد و این هر دو به امنیت کشور کمک می‌کند؛ اعمال اقتدار را نیز آسان‌تر می‌سازد. حکومت دارای مشروعیت در معنای اخلاقی آن می‌تواند از مردم گذشت‌ها و فداکاری‌هایی نیز انتظار داشته باشد. پرداخت مالیات که همه جا تحمیلی به شمار می‌آید مثال خوبی است. رژیم اسلامی جز با زور و خریدن افراد و گروه‌ها نمی‌تواند حتی خود را نگهدارد چه رسد به ثبات سیاسی در کشور. حکومتی که هر روز ناگزیر از بسیج نیروهای انتظامی برای سرکوب تظاهرکنندگان است به نگهداری امنیت نیز نمی‌رسد.

در نظام‌های باز و دموکراتیک «شخصیت و کارکرد رهبران سیاسی و حکومت‌گران تأثیر چندانی بر مشروعیت نظام ندارد. آنها می‌روند و نظام پایدار و با ثبات می‌ماند.» اما بر عکس در نظام‌های بسته «محبوبیت رهبران است که به نظام مشروعیت می‌دهد و بی‌آن چیزی جز زور نمی‌ماند.» ما در جمهوری



اقتدار نظام در گرو مشروعیت آن است

اخلاقی ترین نظام آن است که به همه و حتا مخالفان خود اجازه فعالیت آزاد می دهد.
اخلاقی ترین نظام آن است که پاسدار حقوق همه باشد حتا اگر این «همه» اقلیت یک نفره باشد.

اگر حکومتی با رای مردم بر مسند قدرت سوار باشد، اما نتواند از حقوق فردی و اجتماعی پاسداری نماید، و یا رای مثبت ملت را از دست دهد، مشروعیت خود را از دست می دهد.

گفتگو با فرهاد یزدی

تلاش - در جبهه گسترده مخالفین دولت احمدی نژاد، حتا در میان بعضی از طرفداران حکومت مبتنی بر ولایت فقیه، در تعریف «مشروعیت»، رأی و رضایت مردم شرط تعیین کننده است. اما به نظر می آید که از دیدگاه شما این شرط هرچند لازم اما کافی نیست. مشروعیت یک نظام بر کدام پایه ها استوار می گردد؟

پاسداری از حقوق مسلم فردی و اجتماعی همراه با رای مردم، مشروعیت نظام را تضمین می کند. اگر حکومتی با رای مردم بر مسند قدرت سوار باشد، اما نتواند از حقوق فردی و اجتماعی پاسداری نماید، و یا رای مثبت ملت را از دست دهد، مشروعیت خود را از دست می دهد.

رای مردم در یک نظام، به خودی خود مشروعیت نمی آورد. صدام حسین در آخرین انتخابات، پیش از حمله به عراق، «۹۹ درصد» آرا را به دست آورد. در جمهوری اسلامی با نظارت استصوابی که نامزدها دستچین می شوند، در صورتی که انتخابات میان آنان آزاد باشد، فرد برنده شاید از دیگران دارای مشروعیت بیش تری برای حکومت باشد، اما چون تمامی نظام

فرهاد یزدی - مشروعیت نظام در گرو برقراری حاکمیت ملی و پاسداری از حقوق فردی و اجتماعی است. حاکمیت ملی در یک نظام لیبرال - دموکراسی با رای ملت به دست می آید. از این رو

مشروعیتی نزد ملت خود بر خوردار شدند. نمونه برجسته، حزب کمونیست چین می‌باشد که توانسته در سی سال گذشته سطح بالاتری از زندگی را برای ملت فراهم کند و بدین ترتیب، مشروعیت خود را برای حکومت کردن حفظ نموده است. البته پایه‌ی دیگر مشروعیت این حزب، ناسیونالیسم چین می‌باشد.

تلاش - یکی از پیامدهای رویدادهای چند ماهه گذشته در کشورمان، درگیر شدن بحث اصل ولایت فقیه و تناقض و ضدیت آن با اصل تعیین کننده بودن رأی مردم است. پرسشی که در این جا بصورت آشکار و تلویحی مطرح می‌شود این است که آیا تأمین رأی و نظر مردم به طور واقعی هنوز هم در چهارچوب بقای نظام حکومتی مبتنی بر ولایت فقیه ممکن است؟ پس جایگاه یک نظم دموکراتیک برپایه حق حاکمیت ملت در این میان چیست؟

فرهاد یزدی - در نهایت و در دراز مدت، تنها یک نظام لیبرال دموکراسی است که می‌تواند مسایل ایران را حل کند. باید توجه داشت؛ با وجود این که مسایلی که ایران با آنان روبروست (نبود امنیت فردی و اجتماعی، اقتصاد ایستا، فساد و ...) ویژه وضعیت کنونی ایران هستند، اما همه این مسایل در دوره‌های مختلف در جهان وجود داشته و دیگر کشورها به درجات و اشکال گوناگون آنها را تجربه کرده‌اند. توسعه تاریخی و انسانی بشر در چند هزاره گذشته، لیبرال دموکراسی را مناسب‌ترین راه برای حل این گونه مسایل تشخیص داده است. در مقایسه با دیگر روش‌ها در اداره‌ی جامعه، از همه موفق‌تر بوده است، تا جایی که برخی از پژوهش‌گران از آن به عنوان پایان تاریخ یاد کرده‌اند. ایران نیز با تمام پیچ و خم‌هایی که زده و باز هم خواهد زد، در نهایت مجبور به گزینش این راه خواهد شد.

البته در کوتاه‌مدت دل‌نگرانی‌های دیگری نیز وجود دارند که باید در نظر گرفته شوند، مانند جلوگیری از بی‌ثباتی و خون‌ریزی بیش‌تر و یا مسایل مربوط به امنیت ملی. از این رو، در کوتاه مدت اگر (اگرست بسیار پررنگ) بشود از نظام موجود به سوی برقراری نظامی لیبرال دموکرات حرکت کرد، جاده پیش‌رو در مقایسه با آنچه می‌تواند باشد، هموارتر خواهد بود. به خاطر این دل‌نگرانی‌ها و برای جلوگیری از بی‌ثباتی بیش‌تر، چهارچوب مبارزه جنبش سبز مناسب‌تر است که در حال حاضر محدود بماند.

بخاطر رعایت نکردن حقوق فردی و اجتماعی و اصول مردم‌سالاری، دارای مشروعیت نیست، آن حکومت نیز نمی‌تواند از مشروعیت لازم برخوردار باشد. پاره‌ای از خودکامگان تاریخ با استقبال ملت به حکومت رسیدند. هیتلر نمونه‌ی برجسته چنین وضعیتی بود. در بیش‌تر تاریخ رایش سوم، هیتلر در میان ملت آلمان از محبوبیت بالائی برخوردار بود، اما تمامی نظام فاقد مشروعیت بود. در تاریخ نزدیک کشور ما، خمینی هم از چنین موقعیتی برخوردار بود. به این ترتیب با استانداردهای موجود در دوره‌ی این رژیم‌ها و در زمان حاضر هیچ یک از این نظام‌ها از مشروعیت برخوردار نبوده‌اند.

اینجاست که تنش میان دموکراسی و لیبرالیسم خود را نشان می‌دهد. ممکن است در یک دموکراسی غیر لیبرالی، به عنوان نمونه حکومت به سرکوب و کشتار اقلیت با حمایت اکثریت دست زند، امری که در یک لیبرال دموکراسی غیرممکن است، به این ترتیب با وجود رأی و رضایت اکثریت، آیا این نظام و اقدام آن مشروعیت لازم را دارد؟ البته ما در باره تاریخ گذشته، بر مبنای وضعیتی که در آن زمان در جهان برقرار و شناخته شده بود، مجبور به قضاوت هستیم. شاید در دوره‌هایی مشروعیت را می‌شد با نیابت از جانب خداوند به دست آورد، چنانچه پادشاهان و خلفا در گذشته چنین ادعا می‌کردند و باور اکثریت بزرگ مردم نیز چنین بود، اما با ریشه گرفتن تفکر لیبرالی در جهان، مدتهاست که معیار سنجش مشروعیت نظام، پاسداری از ارزش‌ها و حقوق فردی و اجتماعی همراه با رأی مردم است.

تلاش - با این توضیحات به نظر می‌آید که مشروعیت امر مطلق نیست؟

فرهاد یزدی - درست است، مشروعیت امر مطلق نیست و نسبی است. بالاترین درجه‌ی مشروعیت نظام در لیبرال دموکراسی‌های غربی وجود دارند. باقی حکومت‌ها با ترکیبی از برقراری ثبات و امنیت، تأمین منافع ملی، توسعه اقتصادی، حفظ و احترام به سنت، و پاره‌ای بدلیل وجود جایگزین بدتر و در مقایسه با آن، مشروعیت لازم را با درجات مختلف برای حکومت کردن به دست می‌آورند. در سده بیستم توسعه اقتصادی در میان سایر مؤلفه‌های یاد شده اهمیت ویژه یافت. بسیاری از حکومت‌ها که با معیارهای کنونی ما مشروعیت لازم را نداشته و ندارند، با ارایه‌ی زندگی بهتر از محبوبیت و

تلاش - دولت احمدی‌نژاد با پشتیبانی خامنه‌ای یعنی نهاد رهبری و سایر نهادهایی که ابزار دست او هستند، همراه با زور و زورگوئی سپاه و بسیج، نیز به دنبال محو سایر کانونهای قدرت در حکومت اسلامی هستند. و در سرکوب این کانونها خود را - به عنوان حکومتی که حق اقتدار برای پیشبرد برنامه‌هایش دارد - محق می‌دانند. اما از سوی دیگر کمتر نیروی فعال در حوزه‌های مختلف زندگی اجتماعی و خارج از هسته کوچک قدرت با حکومت همکاری نمی‌کند و کارها بدون هیچ اعتصابی در کشور در عمل متوقف است. چه رابطه‌ای میان اقتدار و پذیرش قدرت وجود دارد؟

فرهاد یزدی - اقتدار نظام در گرو مشروعیت آن است. البته نمونه‌های بسیاری در تاریخ نوین جهان وجود دارند که نظام‌های بدون مشروعیت، توانسته‌اند در کوتاه‌مدت از راه زور، رشوه، سنت و یا حتی پشتیبانی ملت قدرت خود را حفظ کنند. اما با از دست دادن حمایت ملت، بر شتاب فرآیند مشروعیت زدایی تا مرحله سقوط نهائی افزوده شده است.

اقتدار حکومت را با قدرت اجرای قانون در داخل کشور می‌توان سنجید. در نظام‌های لیبرال دموکرات، چون اعتبار قانون و نحوه اجرای از پشتیبانی و تایید ملت برخوردار است، نظام از قدرت اجرایی بالاتری برخوردار می‌باشد. باید توجه کرد که میان قدرت دولت و شدت مداخله حکومت در زندگی مردم اختلاف وجود دارد. به طور کلی شدت مداخله‌ی دولت در زندگی خصوصی مردم، در حکومت‌های غیردموکرات در مقایسه با حکومت‌های دموکرات - گرچه در میان کشورهای دموکرات به ویژه در مورد اقتصاد شدت مداخله دولت‌ها نیز متغیر است - بسیار شدیدتر است. نه تنها حقوق و آزادی‌های فردی رعایت نمی‌شوند، بلکه در بسیاری موارد زندگی خصوصی افراد و خانواده نیز زیر نظر حکومت انجام پذیر می‌گردد. با وجود این، چنین حکومت‌هایی حتی از اجرای قانون، یعنی قانونی که با در نظر گرفتن ایدئولوژی حاکم و برای حفظ نظام تهیه گردیده، ناتوان می‌باشند. رژیم اسلامی، نمونه بارز چنین حکومت‌هایی است. در حالی که حکومت خود را صالح برای مداخله در خصوصی‌ترین حوزه‌های زندگی مردم می‌داند، اما از اجرای قانون‌های مصوبه‌ی خود ناتوان است. در چنین نظامی، قدرت فاقد پذیرش و برخلاف خواست ملت بوده و در نتیجه شکننده است. در نظام‌های دموکرات پذیرش قدرت با خواست ملت همسو و در نتیجه نظام استوار و پابرجاست.

اقتدار نظام در گرو مشروعیت آن
است. البته نمونه‌های بسیاری در تاریخ
نوین جهان وجود دارند که نظام‌های
بدون مشروعیت، توانسته‌اند در
کوتاه‌مدت از راه زور، رشوه، سنت و یا
حتی پشتیبانی ملت قدرت خود را حفظ
کنند. اما با از دست دادن حمایت ملت،
بر شتاب فرآیند مشروعیت زدایی تا
مرحله سقوط نهائی افزوده شده است.

تلاش - از بحثی که حول «بحران مشروعیت»، در فاصله کوتاهی از نخستین تظاهرات خیابانی و سرکوب مردم، به صورت گسترده‌ای درگرفت، ارزیابی‌ها از گستره‌ی سرایت این بحران، به بخشی یا سراسر پیکر نظام، بسیار متفاوت است. در حالی که عده‌ای تنها دولت احمدی‌نژاد را دولتی سراسر آلوده به دروغ و نامشروع می‌دانند، عده‌ای ولی فقیه و رهبر - و نه نهاد ولایت فقیه - را به دلیل حمایتش از دولت نامشروع فاقد عدالت و لاجرم فاقد مشروعیت در حفظ این مقام ارزیابی می‌کنند. به همین ترتیب در بدنه جامعه در حالی که بخشی حکومت از سوی خدا را بی‌پایه می‌دانند، گروهی دیگر می‌گویند؛ ولایت فقها ادعائی از اساس بی‌بنیاد بوده و نظامی که بر چنین پایه‌ای استوار شده نامشروع است. از چنین اختلاف نظرهایی این پرسش پیش می‌آید که آیا مشروعیت، علاوه بر نسبی بودن، ماهیتی تقسیم‌پذیر هم هست؟ یعنی می‌توان تصور کرد که در حالی که بخشی از نهادهای یک نظام سیاسی، فاقد مشروعیت است، بخش دیگر آن همچنان می‌تواند برقرار بماند؟

فرهاد یزدی - نهادهای یک نظام سیاسی گسترده و گوناگون هستند. هنگامی که مشروعیت نظام مورد پرسش قرار می‌گیرد،

مردم و همزمان از حفظ نظام دفاع می‌کنند، دچار تناقض نیستند؟

فرهاد یزدی - رهبران جنبش سبز، با تمام اشکالی که به وضع موجود دارند و با شجاعت در برابر حکومت مقاومت می‌کنند، از ابتدای نظام اسلامی در کانون آن رژیم بوده اند. آنها با جمهوری اسلامی مخالفتی ندارند و تنها خواستار پالایش آن هستند. بهمان دلایلی که شما روشن کردید، آنان با وضع موجود مخالفاند و خواستار تغییراتی در آن هستند. به ویژه از نظر آنان برقراری دموکراسی (بدون گرایش لیبرالی آن) مورد نظر است. به سخن دیگر رای مردم برای نامزدهای «دستچین» شده معتبر و قابل دفاع است. ما نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که این رهبران آماده باشند که در حال حاضر به طور آشکار به این تناقض خود اقرار کنند.

با دراز شدن مبارزه، شکی نخواهد بود که هرروزه بر تعداد رهبرانی که عمر جمهوری اسلامی را تمام شده می‌دانند افزوده خواهد شد. همزمان هر روز بخش‌های بزرگ‌تری از ملت نیز خواسته‌های امروز خود را کافی ندانسته و مطالبات بالاتری را هدف قرار می‌دهند. می‌توان امیدوار بود که در داخل کشور، گفتمان در باره آینده ایران هر روزه صریح‌تر و روشن‌تر گردد. دیگر ردیف کردن سیاهه‌ی اشکالات موجود کافی نخواهد بود و باید راه حل‌ها نیز ارایه گردند. در آن صورت نمی‌توان از بحث ماهیت نظام آینده فرار کرد.

تلاش - وضعیتی که در پرسش پیشین تصویر شد، شامل حال جنبش سبز هم می‌شود. در این جنبش نیز نیروهای درون، در کنار و تقویت کننده‌ی آن در باره‌ی مشروعیت نظام جمهوری اسلامی دیدگاه‌های بسیار متفاوتی دارند. هرچند همه‌ی نیروهای درگیر در مبارزه‌ی امروز بر روی مخالفت با دولت احمدی‌نژاد به نقطه‌ی مشترکی می‌رسند، اما بعد از آن چطور؟ آیا - در صورت موفقیت در شکست دادن این دولت - باید منتظر صف‌بندی‌های جدیدی بود؟

فرهاد یزدی - مخالفت با حکومت احمدی نژاد پایه‌های مبارزه‌ی جنبش سبز را در حال حاضر تشکیل می‌دهد. اما شکی نیست که افراد و گروه‌هایی که خواست‌های گسترده‌تری (برخی

بر تمامی نهادها به طور یکسان اثر نمی‌گذارد. نهادهای سیاسی، اقتصادی و نیروهای امنیتی و مسلح بیش از بخش‌های دیگر از فقدان مشروعیت متأثر می‌گردند. اما به عنوان نمونه نهادهای بهداشتی را نمی‌توان گفت که به همان اندازه با بحران مشروعیت روبرو می‌گردند. ارتش و سپاه پاسداران هردو بازوهای مسلح رژیم هستند. اما سپاه به خاطر نقش سرکوبگری که در سی سال گذشته بازی کرده است مشروعیت خود را به عنوان پاسدار یکپارچگی ایران از دست داده، اما ارتش همچنان از نظر ملت محبوب و دارای مشروعیت می‌باشد.

در مورد جمهوری اسلامی، چون ولی فقیه و رهبر، قدرت همه جانبه دارد و بر تمامی نهادهای کشور باید نظارت داشته باشد، نمی‌توان ادعا کرد که تنها دولت سراسر دروغ و آلوده است ولی آن نهاد پاک. در این هنگام ولی فقیه بایستی اقدام لازم را انجام می‌داد.

البته از دید هواداران لیبرال دموکراسی، ولایت فقیه از پایه نامشروع بوده و هست. مشروعیت این نظام برخاسته از اراده‌ی ملت نیست و به حقوق بشر اعتقادی نیز ندارد. ادعای رژیم بر آنست که مشروعیت را از جانب خداوند کسب کرده است و بنابراین حقوقی را که با برداشت خود قوانین الهی می‌داند، را برقرار نموده است.

تلاش - شما مشروعیت پایه‌های مشروعیت هر نهادی از نظام را جداگانه تفسیر می‌کنید و آن را برخاسته از وظیفه‌ای که ظاهراً آن نهاد دارد، می‌دانید. به عنوان نمونه سپاه پاسداران را دارای وظیفه حفظ یکپارچگی کشور و حراست از مرزها می‌دانید. اما همه نهادهای نظام جمهوری اسلامی در اصل تابعی از کل دیگری هستند، یعنی همانطور که گفتید، حفظ نظام دینی مبتنی بر اصل ولایت فقیه. نمونه دیگر نظام دادگستری در این رژیم است. «عدل و دادی» را که این نهاد از آن دفاع می‌کند در حقیقت عین بیدادگریست. در اینجا ما با تناقض میان اصل و ماهیت نظام به عنوان اصل اساسی پایبندی نهادهای حکومتی و سرشت وظائفی که نهادها منطقاً - با توصیف شما - باید داشته باشند، روبرویم. آیا شما می‌توانید آن عضو سپاه یا بسیجی را که با علم و برای حراست نظام اسلامی به این نهادها پیوسته است، قانع کنید که با سرکوب مردمی که این نظام را نامشروع می‌دانند - چون رأیشان را نادیده می‌گیرد - خلاف وظیفه‌اش عمل کرده و ناگزیر مشروعیتش را از دست داده است؟ در این میان «حق» با کیست؟ و مهمتر، آیا آن تعداد از سران جنبش سبز که از رأی

پیش‌فرض نهفته در این دیدگاه که همه افراد جامعه را از پیش مسلمان‌زاده‌ی مسلمان و دارای یک رأی می‌داند، خود تا کجا اخلاقی و درست است؟

فرهاد یزدی - حقوقی وجود دارند که همه افراد جامعه را در بر می‌گیرند. مشروعیت نظام سیاسی در گرو پاسداری از این حقوق می‌باشد. پس از آن با برقراری حاکمیت ملی که از رای ملت به دست می‌آید، اداره سیاسی کشور تعیین می‌گردد. تمام افراد با هر عقیده‌ی سیاسی و یا مذهبی در این فرآیند شرکت مساوی دارند. قوانین مصوبه به شرطی که با حقوق بشر منافاتی نداشته باشند نافذ بوده و دولت ملزم به اجرای آن است.

در چنین نظامی، اکثریت نمی‌تواند به میل خود حقوق مشروحه اقلیت، هرچه آن اقلیت کوچک باشد، را زیر پا بگذارد. قوانین مذهبی، حال هر مذهبی که می‌خواهد باشد، هرچند هم که فرض کنیم با شرایط پیچیده و امروزی یک جامعه نوین تطبیق داشته باشند، دارای چنین انعطافی نیستند.

تلاش - طرفداران دیدگاه فوق عموماً سیاست و اداره کشور بر پایه مصلحت سیاسی و منافع ملی را فاقد عنصر اخلاقی و ارزشی می‌دانند. شما که یکی از مهمترین مؤلفه‌های مورد توجه در نوشته‌هایتان، همواره معیار مصلحت و منافع کشور بوده است، در باره دیدگاه فوق چه نظری دارید؟

فرهاد یزدی - اخلاقی‌ترین نظام آن است که به همه و حتا مخالفان خود اجازه فعالیت آزاد می‌دهد. اخلاقی‌ترین نظام آن است که پاسدار حقوق همه باشد حتا اگر این «همه» اقلیت یک نفره باشد. نظام لیبرال دموکراسی چنین نظامی است. جای تعجب نیست که هنوز در جهان جنگ میان دو دولت دمکرات در نگرفته است. ارزش و اخلاق عمومی، اشتراک عقاید و نظرات، اجازه درگیری جنگ را در چنین اجتماعاتی نمی‌دهد. کدام رژیم غیردمکرات به ویژه اگر مذهبی هم باشد - که در آن مؤمنان با کشتن و کشته شدن جایزه هم می‌گیرند - می‌تواند چنین ادعایی داشته باشد؟

حتا بدون در نظر گرفتن این منطق، کافی است به دو نمونه‌ی جمهوری اسلامی و حکومت طالبان در افغانستان نگاه کنیم. هردو ادعای برقراری حکومت الله بر روی زمین را داشته و

در قالب نظام جمهوری اسلامی و برخی فراتر از این نظام) دارند، در جنبش فعال هستند. بازهم شکی نیست که در صورت موفقیت در شکست دادن این حکومت، باید شاهد صف‌بندی‌های جدیدی باشیم. هر چه که زمان می‌گذرد، نه تنها رئیس جمهور کنونی بلکه به همراه آن، رهبر نظام و ولایت فقیه، مشروعیت خود را هرچه بیش‌تر از دست می‌دهند و سقوط تمامی نظام ساده‌تر انجام می‌گیرد. می‌توان نتیجه گرفت که طولانی شدن عمر جمهوری اسلامی و ادامه‌ی مبارزه‌ی جنبش سبز، این حسن را دارد که از توانایی رژیم برای استفاده از زور را هر چه بیش‌تر کاسته است.

در درازای سی سال گذشته و به ویژه در چند سال اخیر، با حاد شدن مسایل رژیم، اتکا به نیروی زور افزایش یافته است. این امر به حدی جلو رفته که اکنون در عمل نقش سپاه پاسداران تعیین کننده گردیده است. یعنی نه رئیس جمهور و نه رهبر نمی‌توانند بر خلاف میل و منافع پایه‌ای این نهاد عمل نمایند. قدرت سیاسی که سپاه به دست آورده است، سبب گردیده که بدنه و فرماندهی این نهاد نظامی نتواند خود را در برابر تضادهای موجود در اجتماع به دور نگاه دارد. اکنون بخش بزرگ این نهاد نیز مانند بقیه کشور به شدت از وضع موجود ناراضی است. این عدم رضایت انضباط ناچیز موجود در سپاه را هرچه بیش‌تر، متزلزل کرده است. از این رو، توان استفاده‌ی رژیم از زور هر روز کاسته شده و می‌توان امیدوار بود که شرایط برای گفتمان در باره آینده ایران مناسب‌تر گردد.

قدرت نظام‌های لیبرال دمکرات بر پایه تکثری که در اجتماع وجود دارد بنا می‌شود. در چنین نظام‌هایی نظرات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی با آزادی و بدون ترس مبادله می‌گردند. ویژگی و جوهره‌ی آنها در مبادله آزاد نظرات و عقاید می‌باشد. می‌توان امیدوار بود که به تدریج چنین امری در جنبش سبز گسترده‌تر گردد. صرف مخالفت با وضع موجود کافی نیست و باید گفتمان ساختن ایران فردا بتواند علیرغم محدودیت‌های امروز و با در نظر گرفتن آنها، آغاز گردند.

تلاش - در میان نظرگاه‌هایی که نظام مبتنی بر ولایت فقیه را فاقد مشروعیت می‌دانند و دولت دینی را نیز مردود می‌شمارند، هستند کسانی که در هر صورت نقش «ارزشها و اخلاق دینی و احکام شرعی» - البته با تفسیرهای خاصی - در شکل‌گیری نظم اجتماعی، فرهنگی و قانونی کشور - به دلیل اکثریت مسلمان - تعیین کننده می‌دانند. نظر شما در باره چنین دیدگاهی چیست؟



اقتصادی و فرهنگی میان کشورهای مستقل، علیرغم رقابتی که میان آنها وجود دارد، رو به گسترش است. امکان درگیری جنگ بزرگ مانند آنچه در سده نوزدهم و بیستم رخ داد، رو به کاهش گذارده است. دلیل چنین امری این است که کشورهای لیبرال دمکرات دست بالا را در رقابت جهانی کسب کرده‌اند تا کشورهای خودکامه. از سوی دیگر کشورهای خودکامه بزرگ، بنا به نیاز در مقایسه با سده بیستم، بسیار معتدل‌تر هستند. حال هرچه بر تعداد کشورهای لیبرال دمکرات افزوده می‌گردد، عنصر اخلاقی در رابطه میان آن کشورها، نقش تعیین کننده‌تری را می‌یابد.

تلاش - آقای یزدی با سپاس از فرصتی که به ما دادید.

دارند. عنصر «اخلاقی و ارزشی» در کجای حکومت سراسر بی‌عدالتی و خشونت آن دو نظام دیده شده و می‌شود؟ عربستان و سودان نمونه‌های دیگری از حکومت اسلامی هستند که کسی نمی‌تواند عنصر اخلاقی در آن حکومت‌ها پیدا کند. منافع ملی در بافتار کشورهای مستقل قرار می‌گیرد. بالاترین وظیفه‌ی دولت، پاسداری از یکپارچگی سرزمینی و تلاش در راه تحقق منافع ملی است. در حوزه‌ی وظیفه‌ی هر دولت، این تلاشی است در راه بهبود زندگی بیش‌ترین مردم که ملت آن کشور آن کشور را تشکیل می‌دهند. منافع ملی هدایت کننده‌ی سازمان سیاسی - اقتصادی هر کشور می‌باشد. تا هنگامی که جهان به صورت کشورهای مستقل اداره می‌گردد، منافع ملی، تلاش دایمی‌است که هر کشور در راه دستیابی به آن انجام می‌دهد. چنین به نظر می‌رسد که تا سال‌ها در آینده، نظام جهانی بر این منوال خواهد بود. همزمان، همکاری سیاسی،

Iran



تکنولوژی جدید که دستیابی به اطلاعات در شعاع‌های بی‌نهایت را ممکن ساخته است، برای ما که در این سرجهان نشست، اما «ریشه‌های جان» و «باغ ارغوانی» مان آنجاست، امکان رفتن به درون حوزه‌های خبری و فرهنگی میهن‌مان و سرزدن به گوشه و کناره‌های آنجا که راه به دنیای الکترونیکی می‌یابند، و خبرگیری از چگونگی روئیدن، شکفتن و بارآوری در آن دیار نیز فراهم شده است. نوشته‌ای که در پی می‌آید و به نقل از سایت «گفتگو» در این شماره تجدید چاپ می‌شود، نمونه و نشانه‌ایست از گوشه‌ای از تحولاتی که در پیکر فرهنگی جامعه‌مان رخ می‌دهند، مقاله‌ای در معرفی فشرده‌ای از یک «پایان‌نامه». متأسفانه در سایت گفتگو نه نام نویسنده‌ی دانشجوی دوره‌ی دکترای صاحب آن پایان‌نامه در ذیل مقاله آمده بود و نه ما در جواب نامه‌مان به آن سایت برای کسب اطلاعات بیشتر پاسخی دریافت کردیم و نه تاکنون اقبال دستیابی به اصل آن پایان‌نامه را داشته‌ایم.

اما درک روشن و استواری بحثی را که در همین فشرده و در توضیح رابطه‌ی میان آزادیخواهی، حکومت قانون و بررسی دستاوردهای مجلس اول مشروطه و ذهنیت روشنفکران و آزادیخواهان نهضت در باب آزادی بیان و اندیشه در آن دوره از زبان آن دانشجو یافتیم، انگیزه‌ای شد برای تجدید چاپ آن در این شماره.

بخش مقدماتی مقاله به ذکر داستان چگونگی آغاز و سرانجام کار پایان‌نامه می‌پردازد که در اصل اعلام سرفرازی نویسنده از شاگردی استادی فرزانه و بیان مراتب سپاس از آن استاد است. اما در بخش دوم و ذکر فرازهایی از فصل‌های پنجگانه، به ویژه توضیح و تکیه بر نقش آزادی بیان برای گروه‌ها و اقشار مختلف اجتماعی دارای منافع گوناگون و رابطه‌ی این آزادی با شکل‌گیری و تبیین مصلحت ملی یک کشور که در خلاصه‌ی آن پایان‌نامه آمده است، نشان می‌دهد؛ از آن استاد چنین شاگردی نیز باید.

پایان‌نامه

براستی اگر در پی آزادی هستیم اگر اصلاح طلب هستیم اگر دموکراسی می‌خواهیم اگر از بند استبداد در عذاب هستیم باید به این گفتمان متروک در صدر مشروطه باز گردیم باید به تحلیل این باور سیاسی متروک عنایت کنیم. راه نجات ما در بازگشت به این باور سیاسی اصیل است.

بغضم گرفت و نمی در چشمانم نشست. تقریباً یک سال پیش در همین ایام بود که موضوع پایان‌نامه توسط دکتر سیدجواد طباطبایی به من پیشنهاد شد. اعتراف می‌کنم اولین بار که دکتر با من در این مورد صحبت کرد ترس وجود را فرا گرفت، اسم

خیلی از دانشجویان زمان نوشتن پایان‌نامه لحظه شماری می‌کنند که هرچه زودتر از شر این بلای آسمانی خلاص بشوند. اما من وقتی که کلمه پایان را در صفحه چهارصدم پایان‌نامه خودم نوشتم، غم غریبی در وجودم احساس کردم ناخودآگاه

اون روزها خودم را دل‌داری می‌دادم که عمرا دانشگاه موافقت کند خصوصا اینکه طباطبایی استاد اخراجی دانشکده است و عمید زنجانی رئیس فعلی دانشگاه مخالفت خواهد کرد. خصوصا اینکه درخواست دو دانشجوی مقطع دکترا در این مورد رد شده بود. اما عوامل غیبی متحد شدند و با یک ورد و جادو یک روزه هم با موضوع و هم با استاد رهنمایی سیدجواد طباطبایی موافقت شد. جالب اینجاست که فاصله طرح پیشنهاد دکتر طباطبایی با زمان موافقت ریاست دانشگاه تهران دو روز هم طول نکشید. این امر برای خود طباطبایی سوال برانگیز بود اما با کمی توضیح در مورد قدرت عوامل غیبی، ایشان هم متوجه موضوع شدند. همین عوامل غیبی موجبات خیر شد و بعد از هجده سال دکتر طباطبایی در دانشگاه تهران نه تنها سخنرانی، بلکه کلاس آزاد تشکیل دادند. زنده باد عوامل غیبی.

اما موضوع پایان‌نامه و اهمیت آن از نظر علمی: راستش اولین بار این موضوع توسط جناب طباطبایی مطرح شد با خودم فکر کردم آخه موضوع قحطی بود اصلا این موضوع به چه درد روزگار ما می‌خورد به قول معروف این تحقیقات نه به درد دنیای ما می‌خورد و نه به درد آخرت ما چرا باید وقت شریف ما صرف این موضوعات بی معنی بشود؟ مشکل امروز ما مسئله نحوه گذار به دموکراسی است. تحقیق ما باید به مسئله شکست دوم خرداد بپردازد. حالا صد سال پیش یک اتفاق تاریخی افتاده به جهنم. به من و نسل من چه ربطی دارد؟ حقیقتش یک بار

همین سوال را خدمت استاد مطرح کردم و جواب شنیدم برو کار تو بکن خودت متوجه خواهی شد.

در این ایام مهم‌ترین دغدغه من دو چیز بود اول اینکه اصلا این موضوع یعنی چگونگی تکوین حکومت قانون در ایران و ربط آن به مجلس اول مشروطه چه اهمیتی دارد و علت اینکه این دوران کوتاه چرا برای طباطبایی این همه مهم است که از سویی میرزا صالح را فرا می‌خواند که به تدوین مذاکرات مجلس اول همت گمارد از طرف دیگر این موضوع را برای پایان‌نامه من انتخاب می‌کند و از طرف دیگر خود به شدت به تحقیق در این امر بپردازد. پس می‌بایست یک مطلبی در این میان باشد که این همه اهمیت را طلب می‌کند. همچنین دیگر دغدغه من روش تحقیق بود. استاد به هیچ یک از روش‌های تحقیقی باور نداشت. و نیز به ساختار مورد نظر دانشکده در نوشتن پایان‌نامه کوچک‌ترین اهمیتی قائل نبود. شاید برای اولین بار پایان‌نامه‌ای در دانشکده حقوق و علوم سیاسی در دوران اخیر نوشته و دفاع شد که نه یک صفحه مقدمه داشت و نه یک صفحه نتیجه. روزی که استاد داور جناب دکتر عالم و استاد مشاور جناب دکتر فیرحی پایان‌نامه کامل من را برای دفاع مشاهد می‌کردند با حالت متعجب سوال کردند «پس این پایان‌نامه چرا نه مقدمه دارد و نه نتیجه» و تنها جواب شنیدند جناب دکتر طباطبایی این طور صلاح دانستند و این دو بزرگوار تنها با شنیدن این مطلب خاموش شدند. بی شک اگر استاد دیگری راهنمای پایان‌نامه من بود به این راحتی سکوت نمی‌کردند، خصوصا اینکه پایان‌نامه چهار برابر حد مجاز دانشکده بود. باید از دکتر عالم تشکر کنم که این پایان‌نامه قطور را سطر به سطر خوانده بود. و نهایتا با نمره ۱۹/۵ مهر قبولی بر آن نهاد.

بهرتر است به موضوع پایان‌نامه باز گردیم؛ با استفاده از شیوه تحقیق طباطبایی به حق روش منحصر به فردی است و نیز بعد از یک دوره تحقیق کاملا فشرده در این دوره کوتاه تاریخی کم کم به اهمیت موضوع پی بردم. برآستی اگر در پی آزادی هستیم اگر اصلاح طلب هستیم اگر دموکراسی می‌خواهیم اگر از بند استبداد در عذاب هستیم باید به این گفتمان متروک در صدر مشروطه باز گردیم باید به تحلیل این باور سیاسی متروک عنایت کنیم. راه نجات ما در بازگشت به این باور سیاسی اصیل است.

به باور ما، برآثر عوامل مختلف که شرح آن در متن نوشته موجود است در بطن باور سیاسی ایرانیان یک تحول گفتمانی رخ داد که از زوایای مختلف با نحوه نگرش به مقوله سیاست در

گذشته به کلی متفاوت بود و با آنکه بعداً رخ داد فرق داشت. یک باور سیاسی کاملاً منحصر بفردی در درون مایه فکر ایرانی پرورش یافت که اصولاً با نگاه روشنفکران ایرانی صدر مشروطه نیز متفاوت بود مثلاً ملکم خان با وجود اینکه بزرگ‌ترین روشنفکر حامی قانون‌خواهی در ایران به شمار می‌رود اما در این ایام و در دوران برپایی مجلس اول مشروطه کاملاً ساکت بود و حرفی برای گفتن نداشت و ما تحرکی از وی در ایران ایام نمی‌بینیم و حتی طالبوف کاملاً ساکت و مهجور بود. پس این حرکت و این گفتمان یک خیزش در بطن وجدان ملی ایرانیان بود و ما با ارائه مصداق‌های تاریخی به امر را آشکار کردیم. با این حال درک این مطلب برای ما کمی سخت و دشوار است و شاید نگارنده را به خیال‌پردازی متهم نمایند. اما در این دوران تاریخی، فکر دموکراسی ایرانی برآمده از اصل حقوق بشر تحت حاکمیت مفهوم حکومت قانون متحقق شد و ما با ارائه دلایل روشن تاریخی بدان پرداختیم به شکلی که با توجه به شیوه تحقیق طباطبایی کم‌کم خواننده متن بدون اینکه احساس کند ما در پی تحمیل این فرضیه هستیم، خود در انتها متن به این باور می‌رسد. فکر دموکراسی ایرانی نه تنها در این دوران پرورش یافت بلکه در مجلس اول در عرصه عمل پی‌گیری شد. حرکت اصلاحی آزادیخواهان در این دوران واقعاً شگفت‌انگیز است. وکلای اصلاح‌طلب مجلس اول برعکس وکلای اصلاح‌طلب مجلس ششم دوم خردادی به جای پرداختن به بازی‌های سیاسی، اصلاحات حقوقی را بر اصلاحات سیاسی ارجحیت دادند. و به تدوین نظام حقوقی برپایه حاکمیت قانون و رعایت حقوق بشر پرداختند. قابل توجه است که تفسیر آنها از اصل حقوق بشر و موضوع حقوق شهروندی بسیار متریقی‌تر از بسیاری از روشنفکران دوران ما بود.

نگارنده، بر اساس عملکرد آزادیخواهان در جریان نهضت قانون اساسی خواهی ملت ایران، مدعی است که مشروطه خواهان ایرانی، هیچ‌گونه تعارضی میان قانون و آزادی نمی‌دیدند. در واقع، آنان عملاً این دو را مترادف می‌دانستند. بنابراین به باور نگارنده، یکی از مهمترین ویژگی‌های ممتاز این دوران از تاریخ قانون‌خواهی ایرانیان، همین اصل باشد. بدین معنی که آزادیخواهان ایرانی، قانون را آنچنان تفسیر می‌کردند که در راستای تحقق مفهوم آزادی باشد. همچنین نویسنده نتیجه می‌گیرد که آزادیخواهان در تلاش بودند با قانونگذاری در

چهارچوب نظام حقوقی، رعایت آزادیهای فردی و اجتماعی را تا حد ممکن تضمین کنند در این جهت، در صدر مشروطیت، روشنفکران آزادی را در چهارچوب قانون تفسیر می‌کردند و بدان باور داشتند. نکته مهم دیگری که باید در باب نهضت قانون اساسی خواهی اشاره کنیم، اهمیت نظام حقوقی و پرداختن به آن از سوی روشنفکران است. نگارنده عقیده دارد در جهت تحقق نظام حقوقی مدرن نمایندگان نخستین مجلس قانونگذاری، با تدوین مجموعه‌های حقوقی، حقوق شرع را به حقوق جدید تبدیل کردند. اینکه نظام جدید بر پایه شرع بنیان نهاد شد، پرده از یک واقعیت مهم بر می‌دارد و آن اینکه آزادیخواهان در مجلس اول با درک درست از قدرت «نظام قدمایی»، به این نتیجه رسیدند که اساس نظام حقوقی جدید را جز بر پایه‌های شرع، نمی‌توان بنیان نهاد. آنها توانستند قانون شرع را با ظرافت خاصی، مدون کنند. با این حال از سوی دیگر کوشش آزادیخواهان در ارائه و تدوین یک نظام قانونی، جانشین تدوین اندیشه سیاسی مشروطیت شد.

همچنین در راستای حکومت قانون و دفاع از آزادی‌های اجتماعی، نگارنده مدعی است که آزادیخواهان در مجلس اول، با ارائه قانون، حکومت را متعهد به رعایت آزادی بیان و حقوق مطبوعات کردند و مانع سانسور خود سرانه مطبوعات و کتاب از سوی حکومت شدند. از سوی دیگر برای محدود کردن قدرت دولت مرکزی و تمرکز زدایی نظام سیاسی، با ارائه قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی، راه مشارکت سیاسی تمامی اقوام ایرانی را فراهم کردند. و این یکی از مهمترین اقدامات دموکراتیک آزادیخواهان در تحقق حکومت قانون در ایران بود. نکته دیگری که باید بدان اشاره کنیم، آن است که تا پیش از مشروطیت، بحث نهادها و اهمیت آن همواره مورد غفلت قرار گرفته بود، در نظام سنتی ایران نهادهای کهنه کارایی خود را از دست داده بودند و نهادهای جدید هم تاسیس نشده بودند. اما در جریان جنبش قانون اساسی خواهی ایرانیان و خصوصاً در مجلس اول، «نظام نظری نهادهای حکومت قانون ایجاد شد.» در فصل سوم نگارنده تحقیق، در ابتدای بحث به بررسی رابطه قانون اساسی و اصل حکومت قانون می‌پردازد و معتقد است که تنها آن قانون اساسی قابل توجه است که دارای مختصات خاصی باشد و در جهت مولفه‌های حکومت قانون بنا شده باشد. نگارنده تحقیق در ادامه به تعریف مفهوم قانون اساسی

باشد و به نحوی در عرصه عمل سیاسی، حقوق فردی شهروندان تضمین شود. نگارنده با توجه به بررسی خود نتیجه می‌گیرد که، از خصوصیات قانون اساسی در نظام حکومت قانون آن است که تعادل و موازنه مثبت میان «نظم عمومی» و «حقوق فردی» ایجاد می‌کند. همچنین با توجه به اساس تحقیق خود نتیجه می‌گیرد، در نظام مبتنی بر حکومت قانون، موسسین قانون اساسی با اولویت دادن به اصول و موازین حقوق بشر، در مقام احیای آزادی‌های فردی، و تقویت از نهادهای جامعه مدنی در راستای تحکیم آزادی‌های فردی تلاش می‌نمایند. و نیز با توجه به دیگر اصول قانون اساسی، میان قدرت حکومتی و آزادی‌های فردی و سیاسی، اجتماعی شهروندان نوعی رابطه مثبت و سازنده ایجاد می‌کنند. در این

می‌پردازد و می‌نویسد قانون اساسی، مجموعه قواعد و اصولی را در برمی‌گیرد که هویت قدرت و نیز نحوه کارایی آن را مشخص و اصول حاکم بر روابط سیاسی شهروندان و چگونگی ارتباط آنها با کانون‌های قدرت سیاسی را تبیین و نیز نحوه توزیع قدرت در سطح جامعه سیاسی را معین می‌کند؛ و نیز انتظام بخش کلیه امور و شئون هر کشور و متعادل کننده روابط صاحبان قدرت و شهروندان می‌باشد. و در صورت اجرای صحیح آن، آزادی و حرمت شهروندان تامین و موجبات میل به عدالت سیاسی و اجتماعی، فراهم می‌شود.

قانون اساسی برای اینکه از کارایی لازم برخوردار باشد، باید بر پایه سه رکن استوار گردد. اول آنکه قانون اساسی می‌باید؛ برآمده از حاکمیت ملی، از طریق انتخابات عمومی و کاملاً آزاد

از خصوصیات قانون اساسی در نظام حکومت قانون آن است که تعادل و موازنه مثبت میان «نظم عمومی» و «حقوق فردی» ایجاد می‌کند.

میان نقش مجلس ملی به عنوان مظهر حاکمیت و اراده ملی حائز اهمیت فراوان است. از نظرنگارنده این تحقیق در ساختار قانون اساسی نظام حکومت قانون، میان حاکمیت ملی و حفظ حقوق فردی و آزادی‌های اجتماعی شهروندان و الزام به رعایت اصول حقوق بشر و نیز استحکام و رعایت نظم عمومی و مصالح ملی یک رابطه مستقیم و سازنده وجود دارد. و راز پایداری نظام‌های دموکراتیک در جهان امروز بخاطر ایجاد این رابطه مستقیم و سازنده است. با توجه به مطالب بیان شده نگارنده، نتیجه می‌گیرد که در تاریخ سیاسی ایران، قانون اساسی مشروطه و مخصوصاً متمم آن به عنوان اولین سند و سنگ بنای رسمی حقوق بشر مدرن در ایران به واسطه تلاش در جهت تحقق نظام مبتنی برحکومت قانون، ظرفیت این امر را داشت که میان حقوق و آزادی‌های فردی شهروندان و نیز رعایت حقوق بشر و نیز حفظ مصالح عمومی رابطه مستقیم و سازنده ایجاد کند.

به باور نگارنده، قانون اساسی مشروطه، قانونی در راستای تحقق اصول حکومت قانون بود و از بسیاری از جهت قانون اساسی مترقی به شمار می‌رفت. و نظام سیاسی ایران در صورت وجود امنیت سیاسی و عدم کارشکنی عمال استبداد می‌توانست با اتکا

باشد. این امر بیان کننده حقوق فردی و ضروریات‌های اجتماعی است، و امکان مشارکت افراد در تعیین سرنوشت سیاسی خود را همواره از طریق انتخابات فراهم می‌کند. رکن دوم قانون اساسی عبارت است از: تبعیت قدرتمداران و اهل سیاست از یک سلسله قوانینی که اولاً "ثابت هستند و ثانیاً این امکان برای صاحبان قدرت وجود دارد که با استناد به این قوانین ثابت و مشخص اقدامات خود را توجیه کرده و برای عملکرد خود، در نزد افکار عمومی، اقامه مشروعیت قانونی بنمایند. بنابراین قانون اساسی تنها معیار سنجش مشروعیت و یا عدم مشروعیت اقدامات فرمانروایان است. و حقانیت قدرت مردم از طریق قانون اساسی هویدا می‌شود. رکن سوم قانون اساسی مبتنی است بر «حقوق بشر و آزادی‌های اساسی مردم» اعم از آزادی‌های اجتماعی و آزادی‌های فردی شهروندان مملکت. نگارنده در مجموع نتیجه‌گیری می‌کند که در یک نگاه کلی موضوع محدودیت قدرتمندان از یک سو و شناسایی وسیع حقوق مردم از سوی دیگر، مطلب اصلی و اساسی در قوانین اساسی است. در مورد تلاش آزادیخواهان نگارنده مدعی است که هدف اصلی آزادیخواهان آن بود که قدرت سیاسی به شکلی هدایت و نظم یابد که ارزشها و منافع ارائه شده، در جهت ارتقاء حقوق فردی

آزادی بیان جز حقوق اولیه انسان بشمار می‌رفت. به تعبیر دیگر، اگر انسان از این حق طبیعی در جامعه محروم شود، به یک معنا از حق زیستن محروم شده است.

اندیشه با توجه به آموزه‌های اندیشه غربی، تشریح نماید. به باور نویسنده، براساس سنت فکری در قرن هجدهم و نوزدهم، آزادی بیان جز حقوق اولیه انسان بشمار می‌رفت. به تعبیر دیگر، اگر انسان از این حق طبیعی در جامعه محروم شود، به یک معنا از حق زیستن محروم شده است. اگر انسان اجازه نداشته باشد نسبت به زبان خود احساس مالکیت کند، پس نسبت به هیچ چیز دیگری نمی‌تواند چنین احساسی داشته باشد. بنابراین نگارنده این پژوهش نتیجه می‌گیرد که اصل نهفته در آزادی بیان این است که هرکس آنچه را که در فکر خود درست تشخیص می‌دهد، ولو اینکه اشتباه باشد بدون واژه بگوید. به تعبیر دیگر نمی‌توان گفت آزادی بیان یعنی سخن درست و نیکو گفتن. ممکن است سخن ایراد شده، منطقی نباشد و یا با اصول اعتقادی اکثریت جامعه مخالف باشد؛ با این حال نمی‌توانیم عقیده‌ای را با این دلایل سانسور نماییم.

برداشتی که اندیشمندان غرب در آن دوران، نیز روشنفکران ایرانی عصر مشروطه تحت تاثیر آنها، در مورد آزادی بیان داشتند بر این اساس بود که آدمی نه تنها می‌تواند بلکه حق دارد خطا بکند و حق دارد رای و سخن خطا خود را با شجاعت و بدون ترس و واژه از افتادن در تنگنا و محروم شدن از حقوق اجتماعی و سیاسی بیان کند. از نظر ایشان، آزادی بیان امتیازی نبود که حکومت به شهروندان خود بدهد. بلکه آدمی از آن جهت که آدم است، به صرف انسان بودنش و نه به هیچ دلیل دیگر، واجد یک رشته حقوقی بود که یکی از آنها حق سخن گفتن و حق عقیده داشتن می‌باشد.

با توجه به مطالب گفته شده نگارنده نتیجه می‌گیرد که در نظام حکومت قانون، قانون تنها برای ارج نهادن و پاس حرمت انسان‌ها و حرمت آن‌ها در جامعه و اجتماع است و نه به منظور محدود کردن آزادی بیان. هرگونه محدودیتی برای آزادی بیان قائل شدن، به منزله نفی موجودیت انسان‌هاست. بنابراین در حکومت قانون، قوانین برای حفظ و حمایت آزادی‌های فرد و اجتماعی است و نه محدود ساختن آنها. در جهت تحقق آزادی بیان نگارنده نتیجه می‌گیرد که فرایند افزایش آزادی‌های فردی و اجتماعی باید منطقاً از مراحل ابتدایی حرکت رفتاری مانند آزادی بیان و اندیشه آغاز شود و نهایتاً به سوی نقاط پایانی این حرکت تدریجی که همانا آزادی‌های اجتماعی است، ختم شود.

به قانون اساسی مشروطیت راه ترقی را طی نماید. نگارنده تحقیق با توجه به تحولات سیاسی و عملکرد آزادیخواهان در تدوین قانون اساسی ایران معتقد است که اصول متمم قانون اساسی، نشان از اهتمام نمایندگان به اجراء اصول حقوق بشر در ایران داشت همچنین تغییر نگرش نخبگان به مفهوم شهروند و حق شهروندی را نمایان می‌کند. انسان ایرانی در این دوران از تاریخ خود پی به حقوق مسلم خویش برد، و برای تحقق و اجرای آن از هرگونه جانفشانی دریغ نداشت. در فصل چهارم، نگارنده این تحقیق به بررسی اصلاحات اقتصادی در مجلس اول مشروطیت می‌پردازد و در تلاش است تا نشان دهد که آزادیخواهان با توجه به اصول حکومت قانون و تعهد آنها به پیروی از اصول دموکراسی در قانون‌گذاری، در فکر آن بودند تا اصلاحات اقتصادی را در مسیر قانون‌گرایی و احترام به حقوق شهروندان با توجه به رعایت آزادی‌های شهروندان، عملی سازند.

به باور نگارنده، در اندیشه آزادیخواهان تنها راهکار برون رفت از بحران اقتصادی را در خود اتکایی ملی و همت همه جانبه در پیشبرد اصلاحات می‌دانستند و این رویکرد را یگانه عامل نجات جامعه ایرانیان از پرتگاه سقوط می‌پنداشتند. نگارنده با توجه به اقدامات آزادیخواهان در مجلس اول نتیجه می‌گیرد که آنها در مقوله توسعه اقتصادی، رابطه مستقیم و تنگاتنگی میان اصلاحات اقتصادی و اصل امنیت قائل بودند و به نتیجه رسیدن اصلاحات اقتصادی را در گرو وجود ارتش منظم و قوی و نیز اقتدار قوه حربه می‌دانستند. به باور آنها گسترش راههای ارتباطی زمینه ساز توسعه اقتصادی و به طور ضمنی باعث نهادینه شدن امنیت می‌شد.

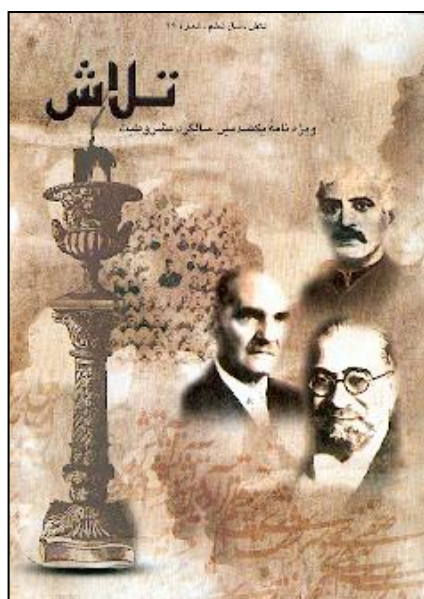
نهایتاً نگارنده در مورد اصلاحات اقتصادی در مجلس اول نتیجه می‌گیرد که، آزادیخواهان در مجلس اول بدین باور جامعه عمل پوشانیدند که می‌توان در پرتوی آرمان‌های حکومت قانون و احترام به اصول نظام دموکراتیک، پایه‌های نظام اقتصادی پیشرو و متری را پی ریزی نمود. تاکید بر اصل قانون‌گرایی در نظام اقتصادی و احترام به حقوق انسانها در پروسه توسعه از ویژگیهای منحصر به فرد، مجلس اول مشروطه بشمار می‌رود.

در فصل پنجم، نگارنده در ابتدا تلاش می‌کند ذهنیت روشنفکران و آزادیخواهان نهضت را در باب آزادی بیان و

این انجمن‌ها که به عنوان شوراهای مردمی برای حفظ آزادی و حکومت قانون بر پا گردیده و مبارزه با خودکامگی دربار مستبد و پیکار با دسیسه‌های بیگانان را در سرلوحه کارنامه خود قرار داده بودند، ما را به اهمیت نقش تاریخی آنها واقف می‌سازد. نگارنده معتقد است که فعالیت انجمن‌های آزادیخواه، تنها برای بیداری افکار عمومی نبود بلکه برای حفظ حقوقی که به موجب قانون اساسی به مردم ایران داده شده بود به فعالیت مشغول بودند و رهبران انجمن‌ها حفظ این حقوق را از وظایف اساسی خود می‌دانستند و انجمن‌ها برای خود رسالتی خاص در جهت مبارزه با استبداد و اشاعه اندیشه حکومت قانون قائل بودند.

در نهایت امر نگارنده نتیجه می‌گیرد، در صورت اجرای صحیح قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی، علاوه بر تمرکز زدایی از سیستم حکومتی ایران، خود مدیریت محلی به معنای واقعی کلمه در مملکت ایران بوجود می‌آمد. و راه مشارکت حقیقی شهروندان ایرانی محقق می‌شود. و اقوام مختلف ساکن در ایران به این باور می‌رسیدند که در سایه حکومت قانون می‌توانند خود راه حل مشکلات شهر و ایالت خویش را در پناه قانون و از طریق نمایندگان واقعی خود، برطرف سازند و چه بسا در صورت اجرای قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی، انسجام ملی با وجود تنوع قومی و مذهبی در ایران به شکل دموکراتیکی محقق می‌شود و نمایندگان حاکم بر نواحی مختلف ایران، خدمتگزارانی بودند که از بطن مردم بومی و آشنا با مشکلات آن نواحی، برای خدمت به مردم کوشا تر می‌بودند.

<http://gofte-goo.com/info/?p=50>



بنابراین بوضوح به اهمیت آزادی بیان در جهت نهادینه شدن حکومت قانون در جامعه مدنی پی می‌بریم.

در مورد تلاش آزادیخواهان در نهضت قانون اساسی خواهی به باور نگارنده تحقیق، آزادیخواهان در مجلس اول مشروطه، به اهمیت آزادی بیان در جهت تحقق حکومت قانون واقف بودند. آنها به فراست دریافته بودند که پیش از اینکه مکانیسم‌های سنتی حفظ نظم اجتماعی در این میان مورد خدشه قرار گیرد می‌بایست از طریق تثبیت قوانین حقوقی در جهت قانونمند کردن تعاملات اجتماعی و نهادینه کردن آزادیهای اساسی بخصوص آزادی بیان کوشا باشند؛ و بدین وسیله تحقق نظام حکومت قانون را فراهم کرده و نیز راه فروپاشی اجتماعی از طریق نفی سنت را سد نمایند.

به باور نگارنده این پژوهش، اقدام آزادیخواهان در مجلس اول در حمایت راستین از اصل آزادی بیان و اندیشه نه تنها باعث افراط گرایی در جنبش قانون اساسی خواهی ملت ایران نبود؛ بلکه نشان از فراست و وسعت نظر بالای نمایندگان در دوره اول مجلس ملی ایران داشت. آزادیخواهان در مجلس اول در پی آن بودند تا میان تعهد نظام سیاسی به رعایت حقوق فردی و اجتماعی شهروندان و ایجاد فضای باز جهت شکوفایی اندیشه از طریق چاپ آزادانه کتب و انتشار مطبوعات از یک سو و نیز گسترش تعهد به رعایت قانون از طرف دیگر و حفظ اقتدار حکومت ملی، رابطه مستقیمی ایجاد کنند. بنابراین در ضمن اصرار به رعایت اصل آزادی بیان و اندیشه از سوی نظام سیاسی در جامعه، می‌کوشیدند از راه وضع قانون زمینه هرگونه تخلف قانونی را سد نمایند.

همچنین آزادیخواهان در مجلس اول می‌کوشیدند از طریق بسط نظام حقوقی، نظام سیاسی را مجبور به رعایت هنجارهای حقوقی نمایند؛ و از این طریق به مرور الگوهای عمل در نظام حکومت قانون را در جامعه اجرا نمایند. این رویکرد خود نشانه‌ای از اهمیت سیاست‌های مجلس اول مشروطه است. سیاستی که به علل مختلف در دوره‌های بعد از مجلس اول متروک شد.

در فصل ششم، نگارنده به تلاش آزادیخواهان در جهت استقرار نهادهای دموکراتیک پرداخته است. و نشان می‌دهد که چگونه وجود نهادهای مدنی توانست پشتیبان نهضت قانون خواهی ملت ایران باشد. به باور نگارنده، تشکیل انجمن‌ها یکی از دستاوردهای با ارزش نهضت قانون اساسی خواهی بود که در سطح استان‌ها و شهرستان‌های مختلف ایران تاسیس شدند. انجمن‌های ایالتی و ولایتی در واقع به عنوان نماد حاکمیت ملت، فعالیت می‌کردند. از دیدگاه نگارنده تحقیق بررسی فعالیت

بی‌تردید محتوای آنچه که از درون مبارزات امروز مردم ایران سربرآورد زیر تأثیر بحثهای نظری سرآمدان فکری و سیاسی این مبارزات بوده و از پرتو آنها رنگ خواهد گرفت. از این رو باید از همین امروز برای بحثها با حساسیت، هوشیاری و بیداری نظر افکند و به فراخور توان در آنها درگیر شد. تنها در فاصله چند هفته از برآمد جنبش اعتراضی نسبت به اعلام نتایج دستکاری شده‌ی انتخابات و پیشه کردن سیاست سرکوب برهنه بر علیه مردم توسط رژیم، موضوع مشروعیت نظام به یکی از بحثهای محوری، آن هم نه تنها از سوی مخالفان کل نظام بلکه در میان چهره‌ها و شخصیت‌هایی که هنوز دلبسته حفظ حکومت دینی هستند، بدل گردید. «مشروعیت» به عنوان یکی از مفاهیم کلیدی در حوزه سیاست و اندیشه سیاسی و بحثهای کنونی بر محور آن و آنهم بر بستر شرایط و وضعیت امروز نمی‌توانست از کانون توجه «تلاش» دور بماند. از این رو بخش مهمی از این شماره را به مباحث مطرح شده در باره‌ی «مشروعیت» نظام و معنای این مفهوم در کل، اختصاص دادیم. از آنجا که بسیاری از پرسش‌های مطرح شده در گفتگوهای این بخش از فصلنامه تلاش بر بستر مصاحبه‌ها و رسالاتی که تاکنون از سوی صاحب نظران، به ویژه از سوی اندیشمندان دینی، انتشار یافته‌اند، هستند، به منظور فراهم ساختن امکان نگاه جامع‌تر خوانندگان علاقمند بر میدان و متن بحث و یافتن رابطه‌ی پرسشها با نظراتی که مطرح شده‌اند، دو نمونه از نظرات (تفسیر قانون اساسی جمهوری اسلامی از محمد مجتهد شبستری و گفتگوی مصاحبه‌گران روزنامه اعتماد با آیت‌الله بیات زنجانی) را تجدید چاپ می‌کنیم.



محمد مجتهد شبستری

تفسیر حقوقی قانون اساسی، تنها راه حاکمیت ملت و نجات کشور است

«حکومت وقتی مشروعیت دینی پیدا می‌کند که پیش از آن مشروعیت سیاسی (عقلایی) یافته باشد و مشروعیت دینی، حقیقتی غیر از مشروعیت سیاسی ندارد.»

پدیده زمینی به یک پدیده آسمانی مبدل نمی‌سازد و آنچه عملاً در روی زمین اتفاق می‌افتد حکومت انسان‌ها بر انسان‌ها است و نه هیچ چیز دیگر. انسان‌هایی که هم خیر از آنها سر می‌زند و

۱- از آغاز پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ در ایران، بر اهل نظر پوشیده نبود که وصل کردن قدرت سیاسی به خداوند در مقام نظپردازی، طبیعت قدرت را عوض نمی‌کند و آن را از یک

شخصی، داده‌های سیاسی دو ماه اخیر را به اصطلاح پدیدارشناسان، چنانکه این داده‌ها خود را نشان می‌دهند، خوب نگاه کنند. حوادث سیاسی دو ماه اخیر چنین هستند:

چهار انسان از جنس ما آدمیان جایز الخطا برای به دست آوردن قدرت سیاسی (ریاست جمهوری) وارد میدان شدند و مانند همه کشورهای جهان به انواع مختلف تبلیغات دست زدند. دوازده انسان جایز الخطای دیگر به عنوان شورای نگهبان پس از حذف سایر داوطلبان صلاحیت آنها را تأیید کردند و کارزار تبلیغاتی شدت گرفت. کاندیداها در مناظره‌های تلویزیونی آشکارا با یکدیگر به نبرد سیاسی پرداختند و درباره مشکلات و مسائل فعلی و آینده همین جامعه زمینی انسانی ایران و برنامه‌های خود سخن گفتند و مانند همه مناظره‌های سیاسی دیگر جهان نفس یکدیگر را بند آوردند و از هر ترفندی برای شکست دادن رقیب و جلب آراء بینندگان جعبه جادویی تلویزیون بهره گرفتند.

یکی، دیگری را به اتکاء بر مافیای فساد مالی متهم کرد و آن دیگری او را کسی نامید که خیره در چشم مردم نگاه می‌کند و آشکارا به آنها دروغ می‌گوید، سومی از فلاکت‌زدگی اقتصاد کشور در نتیجه سوء مدیریت دولت سخن گفت و چهارمی... و بالاخره دیدیم که صدها هزار طرفداران چهار نامزد که همه آنها بدون استثناء انسان‌های جایز الخطا بودند و نه فرشتگان، شب‌های زیادی را در خیابانها گذراندند، شور و هیجان انتخابات به صورت بی‌سابقه‌ای سراسر ایران را فرا گرفت و به اوج خود رسید. صبح جمعه ۲۲ خرداد ۸۸، انتخابات آغاز گردید. میلیونها انسان پای صندوق‌های رأی رفتند و با تشخیص انسانی و زمینی خود و نه با الهام‌گیری از غیب و آسمان! به فرد موردنظر خود رأی دادند، هیأت‌های اجرایی و هیأت‌های نظارت، یعنی باز هم عده‌ای انسان جایز الخطا و حبّ و بغض‌دار پای صندوق‌های رأی نشسته بودند، هزاران نماینده نامزدها برای حراست از آراء نامزدها به حوزه‌های رأی رفتند تا مبدا در این کارزار سیاسی، رقیبان تقلب کنند.

صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران که هیچکس در طرفداری مطلق آن از جناح محافظه‌کار کشور تردید نداشت با تمام توان، کارزار سیاسی و تحولات قدرت در سرزمین پهناور ایران را با انواع ترفندها و هدف‌گیری‌ها به نمایش گذاشت. رأی‌گیری با شرکت ده‌ها میلیون نفر با مسالمت به پایان رسید اما پس از چند ساعت وقتی وزارت کشور به اعلام نتایج آراء

هم شر، نه عصمت علمی دارند و نه عصمت عملی، هم محکوم تحولات و تغییرات اجتماعی‌اند و هم در آنها اثر می‌گذارند اما هیچگاه نمی‌توانند به صورت افراد، تنها اثرگذار در زندگی اجتماعی گردند و هر اندازه هم صالح باشند تمرکز همه قدرت سیاسی در دست آنان هم آنان را تباه می‌سازد و هم جامعه را.

در ۳۰ سال گذشته اتفاقات زیادی در صحنه سیاسی کشور ما رخ داد که بدون استثناء آنچه را گفتم نشان می‌داد اما این حوادث دو ماه اخیر کشور بود که جامعه را آن چنان به شدت تکان داد که پرده‌های توهّم الهی بودن قدرت سیاسی در جمهوری اسلامی ایران را از جلو چشمان اکثریت مردم ایران کنار زد. این حوادث نشان داد که علی‌رغم همه رنگ و لعاب‌های دینی و هاله‌های قدسی که ۳۰ سال تمام سپهر سیاست در ایران را پوشانده بود جمهوری اسلامی ایران هم مانند همه نظام‌های سیاسی دیگر جهان یک «پدیده سیاسی زمینی آمیخته با خیر و شر است که محور اصلی آن ساختار قدرت و مسائل و مشکلات آن هم همان مسائل و مشکلات قدرت است و نه چیز دیگر.

آنچه در این دو ماه دیدیم آشکارا جز مقتضیات زشت و زیبایی تحولات قدرت نبود، قدرت در همان مفهوم فلسفه و علوم سیاسی، همان پدیده زمینی و خاکی که حامل آن انسان‌های جایز الخطا، شرور و یا خیرخواه هستند و نه فرشتگان، همان قدرت که اگر دست فیلسوفان بیفتد توان فلسفیدن آنها را عقیم می‌سازد، همان قدرت که برای مصون ماندن از شرور آن و بهره‌وری از منافع آن حتماً باید آن را با یک ساز و کار عقلانی به دست خود انسانها مهار کرد، همان قدرت که همه آن را به دست احدی نباید سپرد و باید آن را در میان نهادهای گوناگون حکومت تقسیم کرد و اختیارات ناشی از آن را هیچگاه از مسئولیت‌های آن نباید جدا ساخت. همان قدرت سیاسی زمینی که تنها با اصالت بخشیدن به حقوق سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و شهروندی افراد جامعه و نه گماشتن یک ناظر یا مدیر در بالای هرم قدرت می‌توان چه از نظر دینی و چه از نظر سیاسی به آن مشروعیت بخشید.

۲- با این همه می‌دانم هنوز کسان زیادی در کشور ما هستند که پرده توهّم آنها دریده نشده است. من از آنان می‌خواهم چشمان خود را خوب باز کنند و دور از حبّ و بغض‌های

حاکم گردید و اوضاع بسیار نامطلوب، تلخ و رنج‌آوری در سراسر کشور پدید آمد. هر آدم عاقلی دلش می‌خواست راه حلی پیدا شود و این وضعیت خطرناک پایان یابد. یک روز جمعه دیگر فرا رسید و رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام برای اقامه نماز جمعه به دانشگاه تهران رفت. باز هم ده‌ها هزار نفر البته این بار با تفکرها و گرایش‌های متفاوت، موافق و معترض انتخابات پای خطبه‌های وی نشستند. این خطیب هم نه ادعای برخورداری از الهام غیبی داشت و نه به استدلال‌ات دینی و فقهی پرداخت. ایشان هم یک تجزیه و تحلیل عقلانی و زمینی از اوضاع سیاسی کشور داد و گفت در کشور «بحران سیاسی» پدید آمده است و باید آن را با عقلانیت حل کرد. وی علی‌الحساب چهارراه حل عملی کوتاه‌مدت پیشنهاد کرد:

- ۱- اعتراف به وجود بحران سیاسی در کشور
- ۲- برداشتن سانسور شدید موجود از رسانه‌های عمومی و خصوصاً رادیو و تلویزیون برای بیان نظرهای معترضان
- ۳- آزاد کردن دستگیر شدگان
- ۴- دلجوئی از قربانیان و آسیب‌دیدگان تظاهرات.

متأسفانه این راه حل‌ها به کار بسته نشد و اعتراض و التهاب با عمق بیشتر در کشور همچنان ادامه یافت.

روز چهارم کشته‌شدگان تظاهرات فرا رسید و آن روز هم در بهشت زهرا پلیس عده‌ای معترض به کشتار را مضروب و مجروح کرد و عده‌ای را هم روانه زندان نمود. چند روز به مراسم تنفیذ و تحلیف ریاست‌جمهوری مانده بود که جسدهائی از کشته‌شدگان را تحویل خانواده‌های آنان دادند و فضای اعتراض و التهاب تشدید شد. در میان زندانهای مجهول‌الیه تهران اسم بازداشتگاه کهریزک به عنوان مرکز ضرب و شتم‌ها و حتی قتل‌ها و فجایعی بدتر از قتل بر سر زبان‌ها افتاد، آن چنان رسوائی غیرقابل توجیه به وجود آمد که فرمان تعطیل آن داده شد و قوه قضائیه که خود برابر همه ضرب و شتم‌ها و قتل‌ها مسئول بود پس از چهل روز سکوت دستور داد تا در طی یک هفته تکلیف همه زندانیان روشن شود.

بالأخره عده‌ای آزاد شدند اما ناگهان صحنه‌هایی از یک دادگاه بی‌سابقه از صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران پخش شد که نمایشی تلخ و تأسف بار بود. دادگاهی که در آن حدود صد نفر از رجال سیاسی کشور و عاملان تخریب‌های خیابانی و عوامل

پرداخت، شک و شبهه‌ها و تردیدها با قوت تمام سراسر فضای ایران را پر کرد. یکشنبه هزاران انسان طرفدار نامزد ظاهراً پیروز در خیابان‌ها به جشن و پایکوبی پرداختند و روز دوشنبه هم صدها هزار رأی‌دهنده دیگر به خیابان‌های تهران آمدند و با تظاهرات آرام به نتایج انتخابات اعتراض کردند و کشمکش‌های شدید و بی‌سابقه شروع شد.

الله اکبرهای شبانه هم به تظاهرات آرام خیابانی اضافه شد و اعتراضات همچنان ادامه یافت. جمعه ۲۹ خرداد فرا رسید و ده‌ها هزار نفر در نماز جمعه تهران گرد آمدند تا رهبر جمهوری اسلامی ایران برای آنها نماز و خطبه بخواند. ایشان در خطبه‌های خود یک تجزیه و تحلیل کاملاً سیاسی زمینی از انتخابات به عمل آورد، نه ادعای الهام از غیب داشت و نه از دخالت فرشتگان و نیروهای آسمانی در انتخابات سخن گفت. محور بیانات ایشان تمجید از شور و شوق سیاسی مردم، تقبیح مداخلات خارجی و انقلاب مخملی؛ ضرورت حفظ وحدت ملی، تأیید انتخابات انجام شده و طرفداری از تفکر و عمل رئیس‌جمهور منتخب و دفع تهمت از رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام و درخواست تمکین به قانون و توقف تظاهرات خیابانی بود.

همه این سخنان بررسی مسائل تحولات قدرت سیاسی در کشور بود که به وسیله یک رهبر سیاسی صورت می‌گرفت. اینها نه از کتاب و سنت اخذ شده بود و نه از هیچ منبع دینی دیگر. مبانی این‌گونه بررسی‌ها و تحلیل‌ها فقط و فقط در علوم سیاسی بشری و زمینی وجود دارد و همه سیاستمداران و رهبران دیگر جهان هم از همین سنخ تحلیل‌ها استفاده می‌کنند و از همین حرف‌ها می‌زنند. اما آن خطبه‌ها فصل‌الخطاب نشد و کشمکش‌ها و اعتراض‌ها پایان نیافت. عصر شنبه ۳۰ خرداد بار دیگر ده‌ها هزار انسان معترض به انتخابات در تهران و پاره‌ای از شهرهای دیگر به برای تظاهرات آرام به خیابان‌ها آمدند اما این بار هزاران پلیس و غیرپلیس مسلح با سلاح‌های گرم و سرد در برابر آنها صف کشیده بودند. متأسفانه شدت عمل آن نیروها به اوج خود رسید و آنها بر روی تظاهرکنندگان شلیک کردند، انسان‌های بی‌گناه زیادی کشته شدند و صدها نفر زخمی گردیدند و هزاران نفر بازداشت شدند.

بازداشت‌های بی‌حساب و کتاب، اربابها سانسور مطبوعاتی بی‌سابقه، و تدبیرات امنیتی شدید از همه سوی بر سرزمین ایران

۴- در عصر حاضر که پرسش اصلی سیاست «چگونه باید حکومت کرد» است و نه «چه کسی باید حکومت کند» حکومت با ساختار عادلانه عینی و خارجی قدرت سیاسی، مشروعیت سیاسی پیدا می‌کند و نه با عادل بودن حاکم. اگر ساختار عینی و خارجی حکومت چنان با جور و جباریت آمیخته شود که عقلاً آن را مشروع نشمرند عالمان دین نمی‌توانند با این حربه که مشروعیت از سوی خدا می‌آید آن را مشروع سازند. درست است که در کتاب و سنت روی حاکم عادل تکیه شده و نه روی عادلانه بودن سازمان و ساختار قدرت سیاسی حکومت، اما این واقعیت علت تاریخی دارد نه بنای تئوریک. در محیط ظهور کتاب و سنت حکومتها حکومت افراد بود، افرادی که یا عادل اند و یا ستمگر. عقلاً آن محیط حکومت ستمگران را مشروع نمی‌شمردند ولی حکومت عادلان را مشروع می‌شمردند. واقعیتی به نام «ساختار قدرت» در آن روز مورد توجه و شناخت اهل نظر نبود. کتاب و سنت هم در باب حکومت از همان روش پیروی کرده است و نه چیز دیگر. زبان کتاب و سنت در باب حکومت و عدالت نه زبان فلسفه و علوم سیاسی بل یک زبان اخلاقی است که بر درک اخلاقی مخاطبان این متون از حکومت و عدالت در آن عصر بنا شده است.

۵- در کشور ما پس از درج فتاوی «ولایت فقیه» در قانون اساسی یک خلط ویرانگر بوقوع پیوست و آن تلقی فلسفه‌گونه از این فتوا بود. این خلط پی‌آمدهای بسیار زیانبار به دنبال آورد. چنین تبلیغ شد که این فتوا و مبانی آن در کتاب و سنت حاوی یک فلسفه سیاسی و نظریه در باب دولت است که در نقطه مقابل سایر فلسفه‌های سیاسی عصر و مثلاً حاکمیت مردم قرار دارد. با این تبلیغات زمینه توجه مردم ما به موضوع چگونه باید حکومت کرد و ضرورت کنترل ساختار و سازمان عینی و خارجی عادلانه قدرت سیاسی برای دوام مشروعیت سیاسی و دینی حکومت بسیار ضعیف گردید. اقتدارگرایان جامعه ما چنین تبلیغ

۳- در این پدیده‌های دو ماه اخیر که با اجمال زیاد در این سطور آن را تصویر کردم چه دیده می‌شود؟ این پدیده‌ها جز تحولات و کشمکش‌های قدرت سیاسی زمینی چه چیز دیگری هستند؟ آیا اینکه عده‌ای حاکمیت را رنگ و لعاب دین داده‌اند تغییری در واقعیت عریان این چالش‌های بشری پدید آورده است؟ آیا واقعیت ملموس غیر از این است که تمام موافقان و معترضان انتخابات گذشته چه روحانی و چه غیرروحانی، چه محافظه‌کار و چه اصلاح‌طلب، چه سنتی و چه متجدد چه مرجع تقلید و چه مقلد، چه رهبر و چه پیرو، بدون استثناء همه و همه انسانهای جائز الخطایی‌اند که با انگیزه‌های متفاوت دینی و غیردینی و با نقطه‌های قوت و ضعف و با عقل و توان انسانی خود عادلانه یا ستمگرانه کار سیاسی می‌کنند، کارهایی که پاره‌ای از آنها اخلاقی و مفید و پاره‌ای از آنها غیراخلاقی، خطرناک و زیانبار است.

آیا تردیدی در این هست که مسببان این قتل‌ها، ضرب و جرح‌ها و بازداشت‌ها و جنایات فجیع که همه عقلای جهان آنها را محکوم کردند هر قیافه و لقب و لباس هم که داشته باشند تافته‌های جدا بافته نیستند و از جنس همان کنشگران خشونت‌گر هستند که در همه کشورهای غیردموکراتیک جهان حکومت می‌کنند. آیا در این دو ماه، درهای آسمان باز شد و به کسی وحی فرود آمد تا آن وحی فصل‌الخطاب باشد چنانچه در عصر رسول خدا(ص) چنان بود آیا توجیه دینی قدرت سیاسی در ایران به مدت ۳۰ سال طبیعت قدرت سیاسی در ایران را تغییر داده است آیا تنها موافقان وصل کردن قدرت سیاسی به خدا هستند که برای نظر خود استدالات فقهی دارند و مخالفان این وصل کردن دلائل فقهی ندارند آیا بسیاری از مراجع بزرگ دینی از آغاز مخالف این قدسی‌سازی نبوده‌اند آیا همین امروز بسیاری از مراجع دینی به دولت دهم پشت نکرده‌اند و از به رسمیت شناختن آن خودداری نمی‌کنند. چگونه و به چه معنا نظام

آن رأی دادند و نه یک فتوای فقهی که به آن عمل کردند. متأسفانه در سال‌های گذشته گروه‌های اقتدارگرا قانون اساسی را به صورت یک رساله فقهی درآوردند و رژیم جمهوری اسلامی ایران را که یک رژیم سیاسی مانند همه رژیم‌های سیاسی دیگر است «نظام مقدس»! نامیدند که به هر قیمت باید آن را حفظ کرد. به جای آنکه از قانون اساسی به عنوان «میثاق ملی» تفسیر حقوقی بعمل آورند از آن تفسیر فقهی به دست دادند و با این کار حاکمیت ملت و آزادی‌ها و حقوق مصرح افراد جامعه در قانون اساسی را دفن کردند و وجوب اطاعت شرعی ملت از ولی امر را به جای آنها نشانده‌اند. تفسیر حقوقی قانون اساسی را سکولاریسم نامیدند و آنان را که حکومت در چهارچوب قانون اساسی را مطالبه می‌کنند سکولارهایی خواندند که در مقابل یک نظام مقدس ایستاده‌اند! و باید آنها را از میان برداشت.

این بدعت‌ها و انحراف‌ها آن‌چنان اوج گرفته که اخیراً رئیس‌جمهور می‌گوید وظیفه دولت او آماده کردن مقدمات برای ظهور امام زمان (ع) است. این دعوی تیشه بر ریشه قانون اساسی به عنوان یک میثاق ملی می‌زند. رئیس‌جمهور به جای اینکه وظیفه حکومتی خود را تأمین حقوق مردم و اعتلاء کشور بداند چنانچه در سوگندنامه ریاست‌جمهوری آمده آن را تعجیل فرج امام عصر (عج) معرفی می‌کند و بدین ترتیب هر قانونی را که خواست زیر پا می‌گذارد زیرا فقط او می‌داند که راه تعجیل ظهور چگونه هموار می‌شود!

قانون اساسی کشور ما بر اساس ضرورت دوام جریان عدالت در ساختار واقعی قدرت سیاسی و تفکیک قوا نوشته شده و نه براساس فتوای فقهی ولایت فقیه. ساختار حقوقی این میثاق ملی، ولایت فقیه را در چهارچوب حاکمیت آراء مردم و نظارت و کنترل آنها و استقلال قوای سه‌گانه نشانده است و نه بالعکس و باید بر همین اساس تفسیر شود. به مقتضای اصل ۱۰۷ قانون اساسی این آراء مردم است که به ولایت فقیه در چهارچوب حقوقی قانون اساسی، اعتبار حقوقی می‌بخشد. در اصل ۱۱۰ وظایف و اختیارات رهبر به وسیله قانون اساسی که مصوب ملت است تعیین شده و نه به وسیله خدا. در اصل ۱۱۱ تصریح شده که خبرگان منتخب ملت می‌توانند رهبر را عزل کنند. همه این اصول از این واقعیت حقوقی ناشی می‌شود که در فصل سوم قانون اساسی «حق حاکمیت به ملت» داده شده و این چنین تقریر گردیده است: «حاکمیت مطلق در جهان و انسان از آن خدا است و هم او انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است، هیچکس حق ندارد این حق الهی را از انسان سلب

کردند که پرسش اصلی مؤمنان در باب سیاست این است که چه کسی باید حکومت کند، فقیه یا غیرفقیه؟ این تبلیغات مردم متدین جامعه را از ساختار واقعی و خارجی غیرعادلانه حکومت که به تدریج شکل می‌گرفت غافل کرد. حضور فقیه در رأس حکومت واقعیات نامعقول و نامشروع سیاسی را پوشاند، واقعیات اسفباری که حوادث دو ماه اخیر تنها بخشی از آن را آشکار ساخت.



ملت ایران هنگام تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران از مسأله چه کسی باید حکومت کند به مسأله «چگونه باید حکومت کرد» عبور کرده بود و بیش از هرچیز به ساختار و سازمان عادلانه حکومت و قدرت سیاسی و تحقق خارجی و عینی آن می‌اندیشید و نه به حاکم عادل، و به همین جهت بود که در قانون اساسی، مشروعیت سیاسی حکومت را بر آراء مردم و آزادی‌ها و حقوق آنها استوار کردند و نه به عدالت حاکم. قانون اساسی در نظر مردم یک «میثاق ملی حقوقی» بود که به



حقیقتی غیر از مشروعیت سیاسی ندارد. به نظر می‌رسد در شرائط حاضر بازگشت به تفسیر حقوقی قانون اساسی و ابطال تفسیر فقهی و قداست‌زدائی از قدرت سیاسی، تنها گزینه‌ای است که برای استقرار حاکمیت ملت و تأمین مشروعیت سیاسی و دینی حکومت و نجات کشور پیش‌روی ملت ایران قرار دارد. نیروهای تغییرخواه و اصلاح‌طلب جامعه که اخیراً بازگشت به قانون اساسی را محور کوشش‌های سیاسی خود قرار داده‌اند توجه کنند که آنچه نجاتبخش است تفسیر حقوقی قانون اساسی است و نه تفسیر فقهی آن.



کند یا در خدمت منافع فرد یا گروهی خاص قرار دهد و ملت این حق را از طریقی که در اصول بعد می‌آید اعمال می‌کند» در قانون اساسی نه از نظام مقدس سخنی به میان آمده و نه از وجوب اطاعت ملت از ولی امر.

اینکه افرادی در حوزه عقائد و زندگی شخصی خود اطاعت از ولی امر را واجب شرعی بدانند و جمهوری اسلامی ایران را نظامی مقدس شمرند، خود به خود مردود نیست و عملاً هم چنین کسانی وجود دارند. اما آنچه نمی‌بایست اتفاق می‌افتاد ولی متأسفانه اتفاق افتاد سوءاستفاده از این اعتقادات در صحنه زندگی اجتماعی و سیاسی عمومی بود. گروه‌های اقتدارگرای کشور ما با مسلط کردن انحصارطلبانه این مفاهیم بر صحنه سیاسی جامعه در طول سالیان دراز و ایجاد یک فرهنگ سیاسی تک‌گفتار، از بهره‌مندی کامل دیگران از حقوق سیاسی‌شان که در قانون اساسی پیش‌بینی شده بود ممانعت کردند. آنان با این ممانعت هویت حقوقی قانون اساسی را از دیده‌ها پوشاندند و به تدریج ساختار کنونی ناعادلانه قدرت سیاسی در کشور را پی‌ریزی کردند، آن را با رنگ‌ها و لعاب‌های گوناگون دینی قداست بخشیدند، توهم گسترده‌ای را در فضای جامعه پراکندند و زیر پوشش آن جامعه را از هدفهای انقلاب ۵۷ دور کردند.

۶- اکنون که پرده‌های توهم در جامعه ما کنار رفته و ماهیت عریان قدرت سیاسی در کشور ما آشکار گشته لازم است تغییر خواهان و اصلاح‌طلبان نهایت کوشش را بکار برند تا این روشنائی سیاسی پربرکت که با خون و رنج و مقاومت ملت به صحنه سیاسی کشور تابیده دوباره در پرده‌های ظلمت توهّمات پوشیده نشود. در کشور ما هم مانند همه کشورهای دموکراتیک جهان تقسیم‌شدگی واقعی و خارجی قدرت سیاسی در میان نهادهای گوناگون حکومت و کنترل آنها توسط یکدیگر و کنترل همه آنها از طریق نظارت افراد و گروه‌های اجتماعی و مدنی چنانچه در قانون اساسی پیش‌بینی شده، تنها راه تأمین مشروعیت سیاسی و سپس مشروعیت دینی حکومت است. کنشگری سیاسی اخلاقی و کوشش در راه عدالت در قرآن کریم «عمل صالح» به شمار آمده است.

حکومت وقتی مشروعیت دینی پیدا می‌کند که پیش از آن مشروعیت سیاسی (عقلانی) یافته باشد و مشروعیت دینی،



مشروعیت و مقبولیت حکومت دینی

بخش اول



گفت‌وگوی اعتماد با آیت‌الله بیات زنجانی

زمانی حکومت مشروع است که قانونی باشد

حسن محمدی، علیرضا خامسیان: وقتی ما می‌گوییم این حکومت اطاعتش لازم است چون مشروع است یعنی حکومت قانونی است. پس قانونی بودن حکومت، مشروعیت‌آور است.

مساله مقبولیت و مشروعیت حکومت دینی یکی از مباحث چالش برانگیز دوران پس از حاکمیت جمهوری اسلامی در ایران بوده است اما پس از انتخابات اخیر، این بحث به جدلی میان برخی علما و زعمای قوم تبدیل شد تا جایی که حتی در مجلس خبرگان رهبری هم نگاه‌های متفاوتی نسبت به این موضوع شکل گرفت و دیدگاه‌های علما از جدل طلبگی به جدال سیاسی تبدیل شد که برخی از تحلیلگران این جدال کلامی را شکافی بین روحانیت می‌دانند به گونه‌یی که حتی برخی مراجع از جمله آیت‌الله موسوی اردبیلی نسبت به شکاف ایجاد شده بین روحانیت هشدار دادند. هرچند آیت‌الله بیات زنجانی از دیگر مراجع تقلید که پیشتر عضو هیات بازنگری قانون اساسی هم بود معتقد است این



شکاف هم نعمت است و هم نعمت. گفت وگو با آیت‌الله بیات زنجانی که امروز در قم بیتوته کرده است به بهانه بحث مشروعیت و مقبولیت حکومت دینی صورت گرفت اما در طول گفت وگو سمت و سوی بحث به مسائل اخیر هم کشیده شد.

— در ابتدا می‌خواستیم در خصوص بحث مقبولیت و مشروعیت یک حکومت دینی توضیح دهید و دیدگاه شما را بدانیم .

من تشکر می‌کنم که مطبوعه شما زمینه‌ی را فراهم می‌کند تا یکسری مسائل و احکام جدی و قابل تحقیق و تامل مطرح شود و زمینه بحث و بررسی را برای همگان فراهم می‌کند. برای روشن شدن این قضیه من ناچار هستم به چند نکته اشاره کنم. یک نکته این است که اصلاً بحث مقبولیت و مشروعیت چرا در اندیشه‌های سیاسی مطرح شده است. به عبارت دیگر نظریه‌های سیاسی و حتی نظریه‌های فلسفی، عمدتاً در جایی مطرح است که یک سلسله سوالاتی بوده که این سوالات دغدغه‌هایی را در ذهن ایجاد کرده. برای اینکه این دغدغه‌ها رفع شود صاحب نظران آمدند جواب‌هایی مطرح کردند که این جواب‌ها در قالب نظریه‌های فلسفی یا به عنوان نظریه سیاسی، کلامی و عقیدتی مطرح شده است، بنابراین داستان مشروعیت یا مقبولیت یا مرز بین این دو، تلازم بین این دو یا تخالف این دو، اینها بخش‌هایی است که به طور جدی باید مطرح شود. به اعتقاد من خود این سوال نیز از یک سوال جدی‌تری که در اندیشه سیاسی مطرح است به وجود آمده است و آن این است که کدام حکومت روی کار آمدنش، تصدی‌اش و دخالت‌اش در امور صحیح است و کدام حکومت تصدی و دخالت‌اش صحیح نیست و به عبارت دیگر چرا مردم باید از حاکم و حکومت تبعیت کنند؟ چون معنای اطاعت و تبعیت عبارت است از اینکه به عنوان مثال از اراده دیگری به نوعی پیروی کند و فرمان یک فرمانروا را به گردن بگیرد. این از نظر حقوقی جای سوال دارد به همین دلیل گفته‌اند هر حکومتی که مشروع باشد طبعاً اطاعت از او لازم است و هر حکومتی مشروع نشد تبعیت از او لازم نیست به همین دلیل بعضاً می‌گویند فلان حکومت گرفتار بحران است. طبعاً رابطه حاکم و مردم را رابطه مطیع و مطاع، رابطه فرمانبر و فرمانده می‌گویند. در اینجا برای لزوم اطاعت فرمانبر از فرمانده،

توجیه و مبنای حقوقی نیاز است که از آن به مشروعیت اطلاق می‌کنند. مشروعیت به این معنا مساوی است با قانونی بودن. یعنی وقتی ما می‌گوییم این حکومت اطاعتش لازم است، چون مشروع است یعنی حکومت قانونی است. پس قانونی بودن حکومت، مشروعیت آور است. مشروعیت یک حکومت، اطاعت را پشت سرش دارد. به همین دلیل هر حکومتی که نامشروع شد یا حکومتی که آدم در مشروعیت و نامشروعیت اش شک پیدا کرد طبیعی است که از نظر حقوقی، اطاعتی را پشت سرش ندارد و نتیجتاً مردم حق دارند در آن موقع راجع به اصل آن حرف بزنند، از آن سرپیچی کنند.

— آیا این شک بین عوام است یا نخبگان را هم شامل می‌شود؟

هیچ فرقی نمی‌کند. در این جهت هر کسی در قانونیت و مشروعیت یک تشکیلات شبهه کند، نمی‌تواند با آن همکاری کند و این موضوع، مربوط به زمان و افراد خاص نیست. البته اگر بنا شود ما این شک را تسری دهیم ممکن است نتیجه‌اش هرج و مرج باشد اما مادامی که منجر به هرج و مرج نشده است، مجاز است. به همین دلیل ما در مبنای دینی می‌گوییم در اصل امر به معروف و نهی و از منکر، جای گفت وگو و صحبتی نیست، در واقع وقتی می‌گوییم امر به معروف و نهی از منکر لازم است، منظورمان خواص نیستند، امر به معروف و نهی از منکر یعنی انتقاد. انتقاد در جایی است که انسان در مورد یک مساله‌ی دغدغه و سوال دارد. دغدغه، نوعی سؤال در مورد مجاز بودن و نبودن، مشروعیت و نامشروعیت در یک بخش خاص است. نامشروعیت گاهی به اصل برمی‌گردد، گاهی به بخش، گاهی به واحد و گاهی به نوع برخورد. مثلاً اگر یک بخشنامه دولت غیرقانونی شد این بخشنامه لازم‌الاطاعه نیست به همین دلیل افرادی که این بخشنامه در رابطه با آنها به وجود آمده، حق دارند برای مثال از طریق دیوان عدالت علیه آن

شما اگر به وصیتنامه سیاسی الهی امام نگاه کنید، آنجا امام به حزب الله خطاب می‌کند. منظور از حزب الله در آن زمان حزب اللهی است که در تعبیر قرآن به کار برده شده است یعنی کسانی که نوعی رابطه عمیق با دین، انقلاب و با مجموعه گردانندگان نظام که در مسیر نظام هستند و از مسیر اصلی انقلاب اسلامی مورد تاکید امام و مردم عدول نکرده‌اند، دارند. این انسان‌ها وقتی در جایی انحراف دیدند امام می‌فرماید شما منتظر اجازه نباشید. شما خودتان حق دارید اعتراض کنید، حق دارید به خیابان‌ها بریزید، حق دارید دقیقاً مطالب‌تان را به آگاهی عموم برسانید.

بنابراین روشن شد که داستان مشروعیت چرا در اندیشه سیاسی پیدا شده است. پاسخ این سوال از نوع رابطه مردم و حکومت نشأت می‌گیرد، رابطه حکومت و مردم این است که بالاخره حاکم فرمانروا است و مردم فرمانبر، لازمه فرمانروایی و فرمانبرداری عبارت از اطاعت و تبعیت است، اطاعت و تبعیت مبنا و ریشه حقوقی می‌خواهد که همان قانونی بودن است. با توجه به این مطلب قطعاً این بحث مطرح می‌شود که چرا بحث مقبولیت الان مطرح است. برای اینکه این دو برای ما جا بیفتد بهتر است در این خصوص واژه‌شناسی صورت گیرد تا ببینیم واقعاً مقبولیت و مشروعیت دو چیز است یا دو چیز نیست. مشروع صیغه مفعول و مشروعیت، مصدر جعلی است، اسم فاعل آن شارع است، مصدر آن شرع است، حاصل مصدر آن شریعت است.

گاهی مشروعیت از ریشه شریعت گرفته می‌شود. وقتی می‌گویند این دین و این حکومت مشروع است اینجا شریعت و مشروع یعنی دین و دینی بودن. آقایانی که آمدند میان مقبولیت و مشروعیت فرق این طور فکر کرده‌اند که مشروعیت یعنی دینی بودن.

نتیجه این تحلیل این گونه می‌شود که دین از خدا و مقبولیت از آن مردم است، پس بین مقبولیت و مشروعیت تفاوت وجود دارد. معنای این سخن در مورد موضوع مورد بحث، عبارت است از اینکه حکومت مشروع است، مشروع یعنی چه؟ یعنی این حکومت شرعی است. شرعی یعنی چه؟ یعنی این حکومت، حکومت دینی، خدایی و الهی است. لازمه این سخن این است که این آقایان باید این مطلب را اثبات کنند که دین برای مردم سیستمی از حکومت را ارائه کرده است که با سیستم‌های دیگر

فرق می‌کند. یعنی توضیح دهند که این حکومت مشروع یا دینی مورد نظرشان چیست و تفاوتش با دموکراسی و سوسیالیست چیست؟

— معنای این سخن شما این است که این افراد برای دین یک سیستم خاصی از حکومت در نظر گرفته‌اند به همین دلیل آقایان آمده‌اند گفته‌اند ولایت فقیه انتخابی نیست، انتصابی است. چرا؟

برای اینکه این افراد برای حکومت دینی تعریفی خاص در نظر گرفته‌اند. یکی از خصوصیات حکومت دینی با در نظر گرفتن تعریف این افراد عبارت است از اینکه حاکمش را خدا معین کند. مردم باید بروند آنچه خدا معین کرده را بگردند و پیدا کنند. بنابراین در عصر پیامبر(ص) پیامبر بود، در اصل اهل بیت(ع)، اهل بیت بودند، در عصر غیبت هم فقیه واجدالشرایط. پس حکومت دینی در نگاه آنان یعنی چه؟ یعنی حکومتی که حاکمش از طرف خدا برای فرماندهی آنها نصب شده، مردم باید بروند و بگردند آن را پیدا کنند و در حقیقت مردم مأمور هستند، او را قبول کرده و نسبت به او ایمان بیاورند. که ایمان هم همان یعنی قبول داشتن است. و معنای مقبولیت یعنی ایمان و اعتقاد به او پیدا کردن، پس لازمه حکومت دینی اولاً منصوب بودن حاکم است، ثانیاً تکلیف مردم و ایمان و قبول کردن حاکم. یعنی از ناحیه فقها عرضه کردن خود و از ناحیه مردم وظیفه و تکلیف پذیرفتن است، اینجاست که بعضی‌ها که این حرف‌ها را گفتند این گونه مطرح کردند که وظیفه آقایان این است که خودشان بگویند ما آمادگی داریم، مردم هم بگویند حالا که شما آمادگی دارید ما هم قطعاً باید شما را بپذیریم. روی همین تحلیل به دست می‌آید که مقبولیت از آن مردم و مشروعیت هم از آن خداست.

پس فرق بین مقبولیت و مشروعیت در جایی است که ما مشروعیت را به معنای دینی بودن و دینی بودن را به این معنا در نظر می‌گیریم که حاکم منصوب از طرف خدا است.

— واقعاً چنین دیدگاهی درست است؟

من هر دو اینها را عرض می‌کنم تا ببینید ایراداتی که ما بر این تئوری و نظریه وارد می‌دانیم یکی، دو تا نیست. یکی از ایرادات

این است که یک ضابطه است و گفته‌اند اگر این خصایص را کسی داشته باشد آن فرد صلاحیت این کار را دارد، فرض مثال کسی نماینده می‌شود، وقتی که رفت و دستگاه‌های ذی ربط به لحاظ قانونی گفتند که این آدم می‌تواند خود را طرح کند، معنی‌اش این است که این آدم منصوب است؟ قبل از آنکه مردم رای بدهند این آدم منصوب شده؟ در واقع معنای این حرف این است که غیر از این آدم نمی‌تواند خودش را مطرح کند چراکه واجد شرایط قانونی نیست ولی این آدم می‌تواند خود را مطرح و اعلام کند آمادگی این کار را دارد.

— در حال حاضر برخی خواص و علمای حوزه، حکومت اسلامی را امری ماورایی و خدایی می‌دانند، به نظر شما حکومت در یک جامعه دینی امری ماورایی است یا بشری؟

متأسفانه آقایان نتوانستند بفهمند حکومت، یک امر ماورایی نیست. حکومت، امر خدایی نیست. حکومت، امر بشری است. حکومت، جزء مباحث و بحث‌های سیاسی است. فلسفه سیاسی جزء فلسفه‌های عملی است. جزء علوم ساخته شده توسط بشر است. خداوند عالم سیستم خاص حکومتی توسط جبرئیل به پیامبر نازل نکرده است. آقایان بین امامت و بین ولایت به معنای حکومت، خلط کردند. پیامبر نبی پیامبر است، چه مردم رای دهند و چه مردم رای ندهند. نبوت پیامبر یک امر اجتماعی نیست و انتخابی نیست، انتصابی است. امامت هم از همین قبیل است. امامت علی(ع) یک امر ماورایی است، یک امر خدایی است. همین طور که در داستان حضرت ابراهیم(ع) داریم؛ اما خلافت علی(ع) به معنای حاکمیت سیاسی علی(ع) است. نه تنها حاکمیت سیاسی علی(ع) بلکه حاکمیت سیاسی رسول اکرم(ص)، این یک امر عقلایی است. به همین دلیل امیرالمومنین(ع) چه مردم با او بیعت کنند چه بیعت نکنند در امامتش شکی نیست، اما امیرالمومنین(ع) اگر مردم با او بیعت کردند می‌شود خلیفه و رهبر سیاسی مسلمین و این ولایت و حکومتش به معنای ولایت اعتباری، به معنای حاکمیت سیاسی تحقق پیدا می‌کند. امام در نتیجه عدم اقبال مردم، در اداره حکومت ۲۵ سال خانه نشین می‌شوند، در طول این ۲۵ سال امام بود اما حاکم مسلمین نبود. اینکه آقایان می‌گویند نه، حاکم بود. چرا، حاکم بود یا حق الحاکمیت داشت اما حاکم بالفعل نبود. پس اگر مشروعیت به معنی دینی بودن باشد، بین مشروعیت و مقبولیت می‌شود فرق گذاشت. یک ایراد مهم‌تری

عبارت است از اینکه این معنا درباره پیامبر و اهل بیت رسول خدا اگر درست باشد، در عصر غیبت اصلاً درست نیست. در عصر غیبت ما انتصاب نداریم، در عصر غیبت هیچ فقیهی ادعا نکرده است که فرد واجد شرایط(فقیه) از طرف خدا منصوب است برای حاکمیت.

— عصر غیبت هم همین طور است؟

به بحث شما توجه دارم و به آنجا هم می‌رسیم؛ پس ما معیناً روی کسی نصب نداریم و اگر فقه‌ها هم ادعا کرده‌اند، ادعایشان نصب خاص نیست، نصب عام است. نصب عام یعنی چه؟ اصطلاحات فقه‌ها این است که می‌گویند نصب عنوان است، ما یک عنوان داریم یک معنون، یک عنوان مجتهد داریم یک فرد، شیخ مرتضی انصاری معنون است، کلمه مجتهد عنوان است. شیخ مفید معنون است، کلمه فقیه عنوان است. در عصر غیبت اگر هم آقایان ادعا کردند نصب است، نصب عنوان است. عنوان یعنی چه؟ یعنی ائمه آمدند برای مردم یک ضابطه گفته‌اند. آمدند یک قاعده گفته‌اند. فرمودند بعد از ما شما به چه کسی مراجعه کنید؟ به فقیهانی که چنین شرایط و خصوصیتی را دارند. این شبیه آن حرفی است که افلاطون در نظام حکومتی خود دارد. افلاطون به فیلسوف شاه معتقد بود. او شاه را منصوب می‌دانست؟ نه، اما معتقد بود که حکومت فن است، حکومت تخصص می‌خواهد. چون حکومت از قبیل فنون است و تخصص می‌خواهد، پس باید حاکم هم دارای فن و تخصص باشد. به همین دلیل نیز معتقد بود طرف باید فیلسوف و فلسفه دان باشد. من سوالم از این آقایان این است، اینکه آقایان گفتند نصب، نصب هم که گفتند عام و عنوان است که طبیعتاً لوازمی دارد، نصب کلی است، نصب عنوان است یا نصب شخص؟ طبیعتاً نصب شخص در دوره غیبت که معنا ندارد و به همین دلیل است که هیچ فقیهی نگفته است نصب عنوان است. به همین دلیل ما در قانون اساسی آمدیم خبرگان را مطرح کردیم چرا؟ برای اینکه ما بحث ولایت فقیه را یک امر تخصصی می‌دانیم. افراد متخصص باید تشخیص دهند که آیا این تخصص رای منفرد دارد یا ندارد. پس اولاً اگر بحث انتصاب مطرح شود برای ائمه هم اگر قابل توجیه است، برای رسول اکرم اگر قابل توجیه است، در عصر غیبت چنین چیزی امکان ندارد، اگر هم گفته شده است، نصب عام است. نصب عام معنایش عبارت است از اینکه نصب عنوان است، عنوان معنایش

بیایند دادگاه. آقای موسوی می‌فرمودند که من به قاضی گفتم شما این متهم را می‌شناسید؟ گفت: بله. ایشان آقای سیدروح‌الله، فرزند آقا مصطفی هستند و الان هم رهبر انقلاب هستند. شاکی دارند، من قاضی هستم، قاضی مستقل است، حق دارم به شکایت رسیدگی کنم.

بنابراین با توضیحاتی که عرض کردم اگر مشروعیت را به معنای دینی بگیریم، همانی می‌شود که توضیح داده شد اما زمانی که می‌گوییم دین یک امر خدایی است، در همان جا ادامه می‌دهیم که حکومت یک امر بشری است، کمااینکه سیاست هم یک امر بشری است. اگر ما حکومت دینی را بپذیریم معنایش این نیست که دین یک سیستم خاصی از حکومت را از بالا نازل کرده و در اختیار بشر قرار داده است. نه، چنین چیزی نه مبنای قرآنی و نه مبنای علمی و نه مبنای تاریخی دارد و برخلاف نصوص قرآنی و برخلاف جملاتی است که امیرالمومنین به کار می‌بردند. به همین دلیل وقتی در نوفل لوشاتو از امام سؤال کردند شما که می‌خواهید بگویند سلطنت نباشد، جمهوری اسلامی باشد، جمهوری اسلامی یعنی چه؟ فرمودند جمهوری اسلامی یعنی جمهوری به همان شکلی که در جاهای دیگر مردم با رای خود روی کار می‌آیند، در جمهوری اسلامی هم مردم با رای خود کسی را روی کار می‌آورند اما اسلامی چرا؟ به خاطر اینکه مردم مسلمان هستند. طبیعی است مردم تقیدشان چون به اسلام است، انتظارشان از حاکم این است که مسائل اسلامی را مدنظر قرار دهد. بنابراین جمهوریت در اینجا با جمهوریت در غرب، شرق، خاورمیانه و جاهای دیگر فرقی ندارد و محتواسست که با بقیه نظامات متفاوت است.

حالا که حکومت معنای بشری پیدا کرد یعنی اینکه مردم اگر بخواهند کسی بر آنها حکومت کند، مردم این حکومت و حاکمیت را باید بفهمند، باید بدانند، باید بشناسند و باید بپذیرند. اگر معنای حکومت این شد امام هم اصرارش این است، می‌گویند شما فکر نکنید ولایت فقیه یک ولایت و منصب خدایی است. چه کسی می‌گوید ولایت فقیه یک منصب خدایی است؟ ولایت فقیه یعنی حکومت فقیه، حکومت فقیه یعنی حکومت کسی که دین شناس و صاحب نظر در شرایط مختلف باشد. بنابراین ولایت به معنای سیاسی یک امر مقدس آسمانی نیست. اگر شما مشروعیت را به معنای قانونیت گرفتید، طبیعی است در جایی که مردم مسلمانند، حکومت مشروع‌شان حکومتی است که تقید و مفاهیم دینی دارد. اینجاست که مشروعیت

اینجا مطرح است و آن این است که در دوران امام به دلیل جایگاه امامت، به دلیل اینکه در هر عرصه‌ی دو امام نیست، حتی اگر کسانی که صلاحیت امامت را دارند اگر در عصر امام قبلی باشند، امامت برای امام قبلی است. نمونه اصلی در دوره حیات رسول اکرم(ص) است که امام علی(ع)، امام حسن بن علی(ع) و امام حسین(ع) در قید حیات ظاهری هستند، همه این چهار نفر صلاحیت ولایت را دارند اما مادامی که رسول اکرم(ص) است آن سه نفر امام نیستند، آنها ماموم هستند، آنها باید از امام قبلی تبعیت کنند اما فقیه در دوران غیبت این طور نیست. ولی فقیه ولایت بر فقهای دیگر ندارد. هیچ فقیهی حق ندارد از فقیه دیگر تبعیت کند چراکه اگر تبعیت کند مجتهد نیست، به همین دلیل است که امام خمینی(ره) هم تاکید می‌کند هیچ فقیهی بر دیگر فقها ولایت ندارد. مساله بعدی اینکه آن مجتهد منتخب نه تنها بر فقیهان دیگر ولایت ندارد بلکه او ولایت بر خبرگان را هم ندارد. چرا؟ برای اینکه خبرگان او را از میان دیگر فقیهان انتخاب می‌کنند نه او خبرگان را. به علاوه ولی فقیه هم تابع قانون اساسی است هم تابع قوانین عادی ولی ائمه معصوم همین طوری که سخن‌شان برای ما ملاک است، عمل‌شان هم برای ما ملاک است

— اگر در چارچوب اداره کشور هم قرار گیرد چطور؟ آیا این مساله خودش قضیه جداگانه‌ی است؟

بله، به همین دلیل است که قوه قضائیه همین طور که علیه دیگران حق دارد اقامه دادرسی کند، در رابطه با خود شخص رهبری هم می‌تواند این کار را بکند. من ناچارم خاطره‌ی بگویم. آیت‌الله موسوی اردبیلی می‌فرمودند ما روزی نشسته بودیم، دیدم حاج احمد آقا تلفن زدند سوال کرد، آقای موسوی، اسم یک قاضی را برد. گفت آن آقا را می‌شناسید؟ گفتم؛ بله. سؤال کردم؛ حاج احمد آقا قضیه چیست؟ گفت؛ آن قاضی امام را احضار کرده است. گفتم؛ چطور؟ گفت؛ متن احضاریه را فرستاده‌اند. ظاهراً شخصی علیه امام شکایت کرده است و آن قاضی نوشته متهم سیدروح‌الله فرزند سیدمصطفی راس فلان ساعت در فلان شعبه از دادگاه حضور پیدا کند. بعداً معلوم شد یکی از سلطنت‌طلبان در آبادان، آن زمانی که سینمای رکس آبادان را آتش زدند، ایشان یکی از کسانی بود که در آنجا آسیب دیده بود، آمده بود شکایت تنظیم کرده بود علیه امام و گفته بود منشاء این آتش‌سوزی امام خمینی است، بنابراین ایشان باید

رسول اکرم در مکه نبی بود و حق ولایت را هم داشت، اما حاکمیت سیاسی برای او بالفعل نبود. وقتی که وارد مدینه شد و مردم بیعت کردند علاوه بر اینکه نبوتش بود و شئون دیگر را داشت با بیعت مردم شد حاکم سیاسی و اگر وقتی مردم بیعتشان را از کسی بردارند و بروند سراغ کسی دیگر، صلاحیت او از بین نمی‌رود اما ولایت سیاسی خود به خود از بین خواهد رفت. دقیقاً فرمایش امام(ره) هم پیرامون اینکه «میزان، رای ملت است» به واسطه توجه ایشان به همین مطلب بود.

بنابراین مشروعیت در اینجا به معنی قانونی بودن است و به عبارت دیگر یعنی منظور از حاکم و حکومت مشروع، آن حکومتی است که قانونی است و اسلام هم او را امضا کرده است. یعنی اگر مردم کسی را نپذیرند تبع قضیه است که حاکمیت او زیر سوال خواهد رفت.

— حضرتعالی فرمودید حکومت را امری بشری می‌دانید، در بین فقهایی که الان داریم چند درصد فکر می‌کنید این نظر را قبول دارند، یعنی اکثریت قبول دارند؟

من بعید می‌دانم فقهی باشد که قبول نداشته باشد اما فقیه؛ برای اینکه ذهن شما روشن شود خوب است مثالی را ذکر کنم. از یکی از بزرگان سؤال کردند شما خودتان را مجتهد می‌دانید؟ گفت؛ تعریفی از مجتهد به من بگویید. اگر منظور آن از مجتهد کاشف الغطا است من نیم مجتهد هستم. اگر منظور آن فلانی است من دو مجتهد هستم. من فقیه به کسی می‌گویم مانند سیدمرتضی، امام خمینی. من فقیه به کسی می‌گویم مثل ملا احمد نراقی، شیخ مرتضی انصاری. یعنی کسی که مجموعه فقه را دارد، کلیات فقه را دارد، قواعد فقه را دارد، فهم فقه را دارد، در کنار این قضیه من فقه که می‌گویم معنایش این نیست که صرفاً حلال و حرام است یعنی فقه به معنای فقه اصغر و فقه اکبر یا هر دو. هم فقه اصغر را می‌داند و هم فقه اکبر را. یعنی این فرد همان طوری که عقل را حجت می‌داند، شرع را هم حجت می‌داند. این آدم همان طور که وحی را حجت می‌داند عقل را هم حجت می‌داند. همان طور که انبیا را حجت می‌داند، عقل را هم حجت می‌داند. این عین عبارت امام موسی بن جعفر است. اگر این جور باشد هیچ فقهی نمی‌توانید پیدا کنید که بگوید اسلام یک شیوه خاصی از حکومت آورده است و این برای ما روشن است.

می‌شود قانونیت. قانونیت و مقبولیت هر دو یکی هستند. برای اینکه معنای قانونیت یعنی مردم بپذیرند و قبول کنند. پذیرفتن و قبول داشتن یعنی مقبولیت. پس آنهایی که آمدند بین مقبولیت و مشروعیت فرق گذاشتند، آنها خیال می‌کنند حکومت دینی یک سیستم خاصی از حکومت است جدا از حکومت‌های رایج بشری، ما چنین چیزی نداریم.

در نظام جمهوری اسلامی مشروعیت و مقبولیت نه تنها جدای از هم نیستند بلکه مکمل همدیگر هستند. معنایش این است که وقتی مردم قبول کردند، شارع هم قبول می‌کند، کمالینکه اگر مردم قبول نمی‌کردند، شارع هم قبول نمی‌کرد و شاهد قضیه این است، الان فرض بفرمایید امام خمینی زنده هستند، همه فقه‌های بزرگواری که غیر از امام خمینی(ره) بودند مگر مجتهد نبودند؟ مگر عادل نبودند؟ همه‌شان عادل بودند، همه‌شان نمازخوان بودند، مگر مقلد نداشتند؟ اما چون مردم امام را به عنوان ولی معرفی کرده بودند به صورت طبیعی غیر از امام خمینی(ره)، ولی فقیه شخص دیگری نبود، شرایط ولایت را داشت اما ولی فقیه نبود. پس اگر کسی بگوید در دوران ۲۵ سال امیرالمومنین(ع) خلیفه بود یا نه، می‌توان گفت بود. حق خلافت را داشت. صلاحیت واقعی را از آن خود کرده بود. اما عملاً نشد و به همین دلیل در آخر خطبه شششنبه، امیرالمومنین(ع) می‌فرماید: «اگر مردم حاضر نبودند و اگر حجت را تمام نکرده بودند با حضورشان، من این خلافت را نمی‌پذیرفتم.»

— پس، از این منظر یعنی حاکمیت سیاسی پیامبر و امیرالمومنین هم نیازمند بیعت مردم است؟

بله. اگر امیرالمومنین(ع) منصوب برای حکومت بود چرا یک بار دیگر می‌گفت اگر مردم نمی‌آمدند من نمی‌آدم؟ اگر خلافت و ولایت سیاسی امری الهی و فوق بشری بود، مگر دست او بود که قبول نکند؟ این آقایانی که توجه نمی‌کنند، اشتباه‌شان همین جا است. اگر امیرالمومنین برای حاکمیت و خلافت سیاسی منصوب بود، چرا می‌فرماید که من مشاور باشم بهتر از این است که در صحنه کار مستقیم باشم؟ پس او امامتش منصوب است کمالینکه نبوت پیامبر منصوب است اما حاکمیت سیاسی پیامبر و حاکمیت سیاسی امیرالمومنین دقیقاً بیعت مردم را می‌خواهد. لذا



بخش پایانی

اعتماد، حسن محمدی، علیرضا خامسیان :بخش اول این گفت و گو روز گذشته منتشر شد. امروز بخش پایانی آن را می‌خوانید.

— اخیراً مباحثی در جامعه مطرح شده است. آیا تلقی‌های متفاوت از بحث ولایت فقیه آن هم در میان کسانی که خود پایه‌گذار این امر در کشور بوده‌اند موجب نشده است این مباحث

بنابراین منظور از ولایت که این آقایان می‌گویند ولایت سیاسی است، ولایت سیاسی یعنی چه؟ امام صراحتاً می‌گوید ولایت فقیه عیناً مثل ولایت یک مادر است. مادری که بر فرزندانش ولایت دارد، ولایت چه؟ ولایت حضانت، یعنی حق شیر دادن این فرزند بر عهده چه کسی است؟ مثل ولایت پدر است. پدر وقتی بر بچه‌های خودش ولایت دارد یعنی چه؟ این ولایت معنایش این است که این اولویت نسبت به او دارد. بله خدا ولایت او را امضا کرده است. من همیشه این را عرض کردم که ولایت سیاسی عیناً مثل خرید و فروش است. ما خرید و فروش آسمانی نداریم. ما در عالم نداریم که در لوح محفوظ در آنجا مثلاً بیع باید این طور باشد.

بنابراین هیچ فقیهی در عالم نمی‌توانید پیدا کنید که بگوید حکومت فقیه حکومتی است با شکلی خاص، یداً بید، از رسول اکرم به ما رسیده است. پس حکومت چه اسلامی باشد و چه نباشد، در همان معنای متفاهم عرض‌اش، عرفی است منتها اسلام در حاکم شریاطی را مدنظر قرار داده که اینک از حیث مقررات هم روی احکام الهی تاکید ورزیده است.

— بنابراین خلافت به همان معنی عرفی است؟

بله. ولایت در اینجا به معنای ولایت تکوینی نیست بلکه به معنای ولایت عرفی، اجتماعی، عقلایی است. یعنی همان حاکمیت است بنابراین حاکمیت همان تعریف خود را دارد و شما در عبارات فقها نمی‌توانید عبارتی پیدا کنید که دقیقاً برای ولایت یک معنای ویژه‌ی کرده باشند. شما به کتاب مرحوم آقای نایینی هم نگاه کنید آنجا هم به همین معنا است. ایشان وقتی بحث ولایت را مطرح می‌کنند برای ائمه به همین معنا تعریف می‌کنند.

بنابراین ولایت به این معنا یک امر عقلایی، اجتماعی است منتها طبق معنای گذشته، اگر ولایت فقیه عادل، مجتهد جامع الشرایط و امین محقق شد و طرف، متصدی امور مسلمانان شد، شارع آن را امضا کرده است. این مثل بیع است. در خرید و فروش اگر فروشنده مالک باشد و شرایط دیگر صحت معامله را داشته باشد و بفروشد، شارع امضا کرده است اما معنای بیع همان بیع عرفی است. و آن را نقد کنند.

نایب رئیس مجلس خبرگان رهبری یا حتی دیدگاه‌های متفاوت برخی مراجع معظم تقلید در کشور نسبت به این مساله.

سوال جالبی است. ولایت فقیه اگر با همان تعریفی که گذشت و در قانون اساسی هم آمده است و موسس نظام روی آن تاکید کرده است، طرح شود و به صورت عینی لباس عمل بپوشد، علاوه بر اینکه بحران‌زا نیست زمینه‌های بحران‌های زیادی را هم مرتفع می‌سازد ولی اگر آمدیم من عندی، حکومتی را مطرح کردیم که برای بشر امروز ناشناخته است، ولایت فقیه را یک امر ماورائی و انتصابی آن هم فوق درک بشر، معرفی کردیم و باب؛ «النصیحه لائمة المسلمین» را که مورد تاکید رسول خدا(ص) و اهل بیت(ع) را به روی مردم بستیم و در عمل اجازه سؤال، اظهارنظر، تفکر و اندیشه‌ورزی را نه تنها ندادیم بلکه نوعی کفر و زندقه شناختیم و برخلاف اصل ولایت فقیه که متکی بر معرفت و فهم بشر و عقلای عالم برنامه‌ریزی شده، به صورت یک امر دست نیافتنی به جامعه معرفی کردیم، به طور طبیعی تلقی‌ها مختلف به وجود خواهد آمد و وجه مشترک بین این تلقی‌ها قابل تعریف نخواهد بود و به مرور یک اصل پذیرفته شده مورد قبول مردم، زیر سؤال خواهد رفت و جامعه گرفتار بحران خواهد شد.

— پس مساله فصل الخطاب بودن نظر ولی فقیه در جامعه دینی چه می‌شود؟

قبل از پرداختن به پاسخ این سوال نکته‌یی که در اینجا برای ما مهم است و لازم است مورد تاکید قرار گیرد عبارت از این است که ما گاهی مساله را به صورت بخشی، گاهی به صورت یک واحد و گاهی یک قسمت کوچک را به صورت یکپارچه و به هم پیوسته ملاحظه می‌کنیم و هر کدام از این لحاظ‌ها و نگاه‌ها، اثرات و لوازم و تبعات و نتایج خاص خودش را خواهد داشت. خبرگان قانون اساسی که دوران ستم شاهی را دیده بودند، بیرون از ایران رفته بودند، نظامات مختلف سیاسی را تجربه کرده بودند. اینها بلد بودند چگونه تنظیم کنند. می‌دانستند این سیستم حکومت، اولین بار است که در جمهوری اسلامی دارد پیاده می‌شود. طبعاً در تجربه ممکن است خیلی چیزها رو شود

ولی در قبل روشن نبود. ممکن است خیلی از تغییرها ظاهر شود ولی قبلاً ظاهر نبود. پس این نکته را هم باید توجه داشته باشیم که ما به مرور نقایص را کشف می‌کنیم و نواقص را درک می‌کنیم. با توجه به این نکته، ما می‌آییم به اینجا می‌رسیم می‌گوییم اگر سیستمی در جای خودش حاکم باشد، یعنی چه؟ یعنی اگر ما رابطه خبرگان و رهبری را یک رابطه منطقی تصویر کنیم، نه رابطه مطیع و مطاع. ما اگر رابطه رهبری را با خبرگان مثل رابطه دولت و مجلس مشخص کنیم آن وقت موضوع فرق می‌کند، چرا؟ برای اینکه مشروعیت دولت با مجلس است در جایی که قوه قضائیه با رهبری، قوه قضائیه با قوه مقننه، قوه قضائیه با مجریه دعوا داشته باشد آنجا فصل الخطاب کیست؟ رهبر. اما در جایی که در رابطه با خود رهبری بحث می‌شود رهبری عملکردش چقدر است؟ خودش باید بیاید و بگوید من خوب هستم؟ خیر، اینکه «دور» است. پس منافاتی ندارد ولی فقیه فصل الخطاب باشد در رابطه با زیرمجموعه خودش اما وقتی خودش زیرمجموعه خبرگان است چی؟ آنها هستند که می‌توانند بگویند این شرایط را دارید یا نه.

— این زیرمجموعه، شامل مردم هم می‌شود؟

خیر، تمام حرف این است که مردم نه زیرمجموعه رهبری هستند، نه زیرمجموعه قوه مجریه هستند، نه زیرمجموعه قوه مقننه هستند بلکه اصل مشروعیت نظام با مردم است. یعنی مردم اگر خدایی نکرده روزی روزگاری از اصل نظام روی گردان شوند هیچی نمی‌ماند. مردم را ما نمی‌توانیم زیرمجموعه بدانیم. بله اگر آحاد مردم تخلف کردند مطابق قانون اساسی اگر شاکي داشته باشند، دستگاه‌های قضائیه می‌تواند پیگیری کند ولی این دلیل بر این نیست که مردم را مثلاً زیرمجموعه قوه قضائیه بدانیم. یا دقیق‌تر اینکه وقتی مردم به صورت عام یک چیزی را می‌خواهند قانون اساسی یک شیوه‌هایی را برای ابراز این خواسته‌هایشان اعلام کرده است و به همین دلیل است که مردم دقیقاً بر طبق نص قانون اساسی با رعایت موازین اسلامی حق دارند حتی بیرون بیایند، حق دارند تظاهرات کنند، حق دارند اظهارنظر کنند، حق دارند تجمع کنند و حق دارند از اصلاحات یا تغییرات دفاع کنند یا مخالفت کنند. قانون اساسی تشکیل اجتماع و راهپیمایی‌ها بدون حمل سلاح به شرط اینکه مخل مبانی اسلام باشد را مجاز می‌داند. معنی این حرف چیست؟

گرفته و اخیراً شدت یافته است و در این صورت، راه برون رفت از این وضعیت چیست؟

این داستان شکاف بین روحانیت را هم نعمت می‌دانم هم نعمت؛ واقعاً نعمت می‌دانم چرا که اگر این نعمت نبود ما با این حوادث اخیر باید مجلس ترحیم بزرگی در میدان آزادی تهران تشکیل می‌دادیم و یک مراسم خداحافظی با اصل کیان روحانیت برگزار می‌کردیم. اما این شکاف باعث شد مردم بدانند روحانیت همه یک جور نمی‌اندیشند کما اینکه در جریان انشعاب روحانیون از جامعه (روحانیت) هم همین بود. یادتان هست آن موقع وقتی راجع به انشعاب هم صحبت کردیم، خیلی‌ها مخالف بودند. حضرت امام نه تنها شفاهی، بلکه مکتوب فرمودند جدایی بخشی از روحانیت به معنای انشقاق نیست، این جدال نیست بلکه معنایش این است که دو دیدگاه وجود دارد. البته من در حال حاضر داستان به وجود آمده را انشعاب بین روحانیت نمی‌دانم بلکه درگیری بین تفکر امام و مخالف تفکر امام می‌دانم. جمهوری اسلامی با قرائت امام با جمهوری اسلامی با قرائت دیگران فرق می‌کند؛ امام نگاهش نگاه امامت بود، در نگاه امامت همه نقش دارند و صلاحیت‌ها مربوط به قبل از به قدرت رسیدن فرد است و قدرت در نگاه امامت، تقدس نمی‌آورد و این نگاه، دقیقاً در تقابل با نگاه خلافت است. دراندیشه خلافت اهل حل و عقل باید نظارت کنند، این نظارت استصوابی که آقایان می‌گویند از مظاهر تفکر خلافت است. وقتی ما می‌گوییم همه باید صاحب نظر باشند این یعنی چی؟ نخبگان در نگاه امامت نقش هدایت دارند ولی در نگاه خلافت نخبگان نقش انتصاب دارند؛ آنها طرف را نصب می‌کنند اما در نگاه امامت آن را معرفی می‌کنند، خصوصیات را مطرح می‌کنند. شما سه تفکر مقابل تفکر امام علی(ع) را نگاه کنید. در یکی همسر رسول اکرم(ص) و دو نفر از یاران رسول اکرم(ص) هستند، یک تفکر دیگری داریم که تفکر خارجیگری است و تفکر سوم را هم معاویه رهبری می‌کند و نتیجه این فکر، بر سر نیزه رفتن قرآن می‌شود. هر سه هم مسلمان‌اند؛ اینجا هم همین طور است. اینجا است که شناخت صحیح، انسان را از گمراهی‌ها نجات می‌دهد. در جریان صفین، هم مالک اشتر و هم ابن عباس بودند، ابوموسی اشعری هم بود ولی مالک و ابن عباس فرمایش امام را فهمیدند ولی ابوموسی نفهمید و نتیجه‌اش آن چیزی شد که در تاریخ هم دیده‌اید. اینجا هم روحانی خط امام با روحانی که نه امام را می‌شناسد و نه به او اعتقاد دارد، در همین جا

معنی این است که وزارت کشور موظف به دادن جواز است نه اینکه می‌تواند مجوز بدهد یا ندهد. او اگر اجازه ندهد تخلف به شمار می‌رود. یک مانع وجود دارد و آن اینکه محل قوانین اسلام باشد، که این هم کاملاً معین و روشن است؛ به همین دلیل در اینجا وزارت کشور موظف به همکاری است. متأسفانه برخی آمده‌اند و این اصل را تفسیر می‌کنند که البته حق ندارند تفسیر کنند چراکه تفسیر در جایی است که ابهام وجود داشته باشد. با توضیحاتی که داده شد نتیجه‌ی که ما می‌گیریم فصل الخطاب بودن رهبری، در رابطه با قوای سه گانه زیرمجموعه رهبری است، فصل الخطاب در رابطه با دولت، مجلس است؛ فصل الخطاب در رابطه با احاد مردم قوه قضائیه است آن هم در موردی که شاکي وجود داشته باشد و فصل الخطاب در رابطه با شخص رهبری، خبرگان رهبری است و نکته مهم اینکه فصل الخطاب در ارتباط با اصل نظام و تغییر و تثبیت آن با ملت است.

در اینجا من نباید خیلی ریز وارد قضیه شوم. اینجا درباره جریانات اخیر من حرف برای زدن دارم، من ناچارم بگویم که مجموعه این قضایا برمی‌گردد به یک انحرافی که بعد از ارتحال امام به وجود آمد. ما همیشه گفته‌ایم نظارت استصوابی نمایندگان، مجلس را وکیل‌الدوله می‌کند، نه وکیل‌المله، وکیل نه ملت بلکه وکیل شش نفر فقهای شورای نگهبان می‌کند که نه نماینده دولت است و نه نماینده مجلس. نتیجه‌اش این می‌شود که ما یک مجلس بدون اثر خواهیم داشت که نه می‌تواند ناظر باشد نه می‌تواند رئیس جمهور را کنترل کند و نه می‌تواند توانایی‌های اجرایی یک سیاسی را محقق کند. کما اینکه اگر خبرگان از میان علمای بلاد انتخاب می‌شد به گونه‌ی دیگر بود، اگر صلاحیت خبرگان را حوزه‌ها تعیین می‌کردند اگر صلاحیت خبرگان به صورت «دوری» توسط شورای نگهبان تعیین نمی‌شد در خبرگان ما آدم‌هایی پیدا می‌کردیم که آنها علمای بلاد هستند و متکی به مردم و بالاتر از مردم، متکی به اعتقاد درونی هستند.

— یکی از دلایلی که خواستیم این موضوع را با شما آغاز کنیم این بود که ما به عنوان نسل جوان یک نگرانی احساس کردیم نسبت به مجادله کلامی که بین برخی سران نظام شکل گرفته و به گونه‌ی تعبیر شده که یک شکافی بین روحانیت به وجود آمده، شما با این تحلیل موافق هستید که این نوع شکاف شکل

خودشان را حفظ کردند و شما شاهد هستید کلام مراجع قم در قضایای اخیر بر ملاک‌هایی تاکید کرده است که فقاقت اقتضا می‌کرد و در جریان انتخابات شتابزده درباره برخی مسائل موضع نگرفتند بلکه گفتند مردم خوب عمل کردند و اگر تبریکی هم گفته شد، به مردم گفتند اما نگفتند نتیجه انتخابات مورد تایید ما هست یا نیست بلکه دغدغه خودشان را به شورای نگهبان ابراز کردند. اینکه چرا شورای نگهبان به توصیه‌های مراجع عمل نکرد را باید از خودشان پرسید اما یک مرجع پیدا کنید صراحتاً یا تلویحاً تذکر نداده باشد. با کمال خوشبختی مراجع در خصوص وقایع اخیر خوب عمل کردند و مواضع‌شان عجولانه نبود بلکه منطبق بر اصول و منطق بود. راجع به کشته شدن مظلومانه برخی از هموطنان یا پیرامون همین دادگاه‌ها سوالاتی شد و جواب‌هایی را آقایان دادند. بزرگانی وارد شدند و محکوم کردند. آنهایی که توجه نکردند باید خودشان در روز قیامت و در پیشگاه خدای عالم پاسخگو باشند.

به نفل از: اعتماد



مشخص می‌شود. اینجا شاخص را آن کسی مشخص می‌کند که امام را خوب شناخته است، صاحب تحلیل است، قدرت تشخیص دارد و می‌تواند حرف و عمل امام را ملاک عمل قرار دهد. آقایانی که امروز از امام زمان (عج) حرف می‌زنند و مدعی پیروی از ایشان هستند دنباله‌رو تفکر حجتیه‌اند بنابراین امروز دعوی ما دعوی تفکر حجتیه است با تفکر حضرت امام (ره). تفکر حجتیه امام و پیشوایش بریتانیاست به همین دلیل در پی تخریب چهره‌های تیزبین و باهوش هستند. وقتی می‌گویم ماجراهای اخیر نعمت هم بود به این دلیل است، چرا که همین جاست که روحانی خط امام (ره) از غیر آن مشخص می‌شود. شما ببینید این افرادی که امروز سنگ امام را به سینه می‌زنند، در دوران آن بزرگوار چندین بار مورد تشر قرار گرفتند. چرا ما روی تشرهای امام حساب باز نمی‌کنیم؟ آنجایی که امام تشر زده پس معلوم است که نقطه ضعف وجود داشته. آنهایی هم که یک بار مورد تشر قرار نگرفتند به این علت بوده که از اول در راه مستقیم بودند. درست است که میزان حال فعلی است اما حال فعلی با چه ملاکی؟ ملاک حال فعلی را در صدر اسلام با چه می‌سنجیده‌اند؟ با آن چیزی که الان می‌سنجند؟ به نظر من شاخص‌هایی وجود دارد و به همین خاطر ما نمی‌توانیم همه شاگردان امام و همه اعضای خانواده امام را نادیده بگیریم. الان افرادی مورد بی‌مهری قرار گرفته‌اند که مطمئن باشید اگر امروز هم امام زنده بود اینها مورد علاقه امام بودند. این شورای نگهبان چند بار مورد تشر امام قرار گرفت؟ این افرادی که الان در قم هستند و ایدئولوگ این قضایا هستند اصلاً با امام نبودند.

- پس چرا مراجع معظم در قم وارد این قضایا نمی‌شوند و میداننداری نمی‌کنند؟

با کمال تأسف یک دست‌های مرئی و نامرئی تلاش کرد جایگاه مرجعیت را متزلزل کند؛ مرجعیتی که از نظر اقتصادی متکی به وجوهات مردم بود و ملاک تایید مرجعیت در حوزه‌ها حداقل هزار سال تجربه شده بود و توسط حوزه انتخاب می‌شد و کسی می‌توانست مرجع را معرفی کند که خودش صلاحیت علمی و تقوایی را داشته باشد یا اینکه از نظر علمی و تقوا به جایگاهی رسیده باشد که همه او را قبول داشته باشند. متأسفانه تمام تلاش‌ها شد که مرجعیت با دیدگاه‌های سیاسی تعیین شود اما با این وجود من معتقدم در جریانات اخیر مراجع تا حدود زیادی

مشروعیت و حکومت

مقدمه: برای ورود به این بحث ابتداء باید نگاهی به نظریات برخی از روحانیون شیعه درباره رابطه قوانین اجتماعی دین و حکومت بیندازیم و سپس نظر بنیان‌گذار آئین بهائی را در این رابطه مورد بحث قرار دهیم. البته همه روحانیون شیعه در این رابطه هم قول نیستند. کلمه مشروع در لغت به معنی روا، جایز، مطابق شرع، راست درست و آنچه شرع روا دارد. آنچه که بر طبق احکام شرع مجاز باشد. مشروعیت حکومت: حکومتی که منطبق بر قوانین شرع اسلام باشد. (۱)

مظفرالدین شاه در فرمان تأسیس مجلس شورا می‌نویسد: «مطابق فرمان معدلت بنیان همایونی مورخ ۱۴ جمادی‌الآخر ۱۳۲۴ ق از برای ترقی و سعادت ملک و ملت تشدید مبانی دولت و اجرای قوانین شرع حضرت ختمی مرتبت امر به تأسیس شورای ملی فرمودیم». (۲)

در گذشته حکومت‌ها یا ارثی و خونی از پادشاه به پسر ارشد می‌رسید و یا در معابد از طرف پیشوا یکی از مریدان به عنوان جانشین برگزیده می‌شد در تفکرات شیعه ۱۲ امامی حکومت ارثی و حق اولاد پیغمبر اسلام که ائمه باشند می‌باشد. و در غیاب آنها حکومت حق یک روحانی اعلم است که ولی فقیه می‌نامند. البته در تفکرات مذهب شیعه بین روحانیون در این زمینه اتفاق نظر نیست آیت‌الله خمینی حکومت ارثی سلطنت را خلاف اسلام می‌داند اما حکومت ارثی ائمه را جایز می‌شمرد. در باره حکومت ارثی سلطنتی می‌نویسد: «اینها همه ضد اسلامی است، ناقض طرز حکومت و احکام اسلام است. سلطنت و ولایت‌عهدی همان است که اسلام بر آن خط بطلان کشیده». (۳)

آیت‌الله خمینی معتقد است که اسلام دارای قوانین کافی برای اداره جامعه هست و «خدای تبارک و تعالی بوسیله رسول اکرم

(ص) قوانینی فرستاد که انسان از عظمت آنها به شگفت می‌آید. برای همه امور قانون و آداب آورده است. برای انسان پیش از آنکه نطفه‌اش منعقد شود تا پس از آنکه به گور می‌رود قانون وضع کرده است. همانطور که برای وظائف عبادی قانون دارد برای امور اجتماعی و حکومتی قانون و راه و رسم دارد. حقوق اسلام یک حقوق متری و متکامل و جامع است. کتابهای قطوری که از دیر زمان در زمینه‌های مختلف حقوقی تدوین شده از احکام قضا و معاملات و حدود و قصاص گرفته تا روابط بین ملتها و مقررات صلح و جنگ و حقوق بین‌الملل عمومی و خصوصی، شمه‌ای از احکام و نظامات اسلام است. هیچ موضوع حیاتی نیست که اسلام تکلیفی برای آن مقرر نداشته و حکمی در باره آن نداده باشد». (۴)

آیت‌الله منتظری نظریه پرداز اولیه ولایت فقیه برخلاف نظر ایشان در مصاحبه با BBC در ۱۶ دسامبر ۲۰۰۹ می‌گوید: «نظام دینی بدون رضایت عامه و آرائی جمیع یا اکثریت مردم مشروعیت نخواهد داشت» (۵)

ادیان سامی (ابراهیمی) یهودی - مسیحی و مسلمان مشروعیت حکام را برگرفته از شریعت می‌دانند و مردم را عوام و فاقد شعور برای دخالت در امور اجتماعی می‌دانند. مردم اروپا از دورانی که موفق به محدود کردن قدرت کلیسا شدند، به این باور رسیدند که خود می‌توانند مشکلات اجتماعی را حل کنند و نیازی به روحانیون ندارند. آنها موفق شدند چوب شبانی را از دست روحانیون گرفته و خود حاکم بر سرنوشت خویش شوند. امروزه در جهان تعداد کشورهایی که منشأ حکومت را الهی می‌دانند از تعداد انگشتان یک دست کمتر می‌باشند. اکثر قریب به اتفاق کشورها منشأ حکومت را نه ارثی و نه الهی بلکه از رأی مردم می‌دانند. اداره جوامع امروزی پیچیده‌تر از آن است که با قوانین

آقای کدیور در مقاله یاد شده در باره نمایندگان مجلس می‌نویسد: «حتی یک نماینده به یک دهم قامت رشید زنده یاد حسن مدرس هم امکان حضور نیافته»

آقای مدرس چه می‌گفت؟ ایشان در ارتباط با پیشنهاد چند تن از نمایندگان مترقی مجلس دایر بر منظور کردن حق رای برای زنان در قانون اساسی مشروطیت/ جلسه یازدهم شعبان سال قمری ۱۳۲۹، در باره زنان که نیمی از جامعه هستند چنین اظهار نظر می‌کند: «از اول عمرم تا بحال برایم بسیار مهالک در بر و بحر اتفاق افتاده و هیچکدام به بدنم لرزه در نیامده بود، آخر ما هر چه تامل می‌کنیم خداوند قابلیت در زن‌ها قرار نداده ست که لیاقت انتخاب کردن را داشته باشند، اینها از آن زمره‌اند که عقولشان استعداد ندارد و در حقیقت تحت قیومیت قرار دارند، چطور ممکن است به اینها حق انتخاب کردن داده شود.»

با توجه به اینکه بخشی از خانم‌های فامیل محترم کدیور دانشگاهی هستند چگونه ایشان می‌تواند در غم نبودن نمایندگانی از جنم مدرس اظهار تأسف کند. تاریخ به ما می‌آموزد که هر گاه دین در سیاست کشوری دخالت کرده است چیزی جز زجر، زندان، شکنجه، مرگ، مصادره اموال و محدود کردن حقوق انسانی برای ساکنین آن کشور به ارمغان نیاورده است.

با توجه به دخالت روحانیون در سیاست و حکومت و زیانهای حاصله از آن برای ملت و کشور از دوران صفویه تا اواخر دوران فتحعلیشاه قاجار ابتدا باب و بعداً بهاءالله دخالت روحانیون در سیاست را مضر و خطرناک برای جامعه نامیدند و هر گونه دخالتی از طرف روحانیون به عنوان حافظین بیضه شریعت در امور کشورداری را ناروا دانستند بهاءالله وظیفه دین در جامعه را مربوط به امور روحانی و روابط انسانی با خالق جهان و تقویت امور اخلاقی می‌داند. نه دخالت در امور روزمره زندگانی مردم.

امور روزمره و روابط مدنی حاکم بر جامعه را باید منتخبین مردم تعیین کنند نه قوانین شرع. در اینجا به چند بیان در خصوص نقش دین در جامعه اشاره می‌کنم. بهاءالله در جواب سئوالات مختلفه تنی چند از پیروان خود در لوحی هدف پیامبران الهی را چنین تعریف می‌کند:

«جميع انبياء و رسل ناس را بسبيل عرفان جمال رحمن دعوت نموده‌اند چه که این مقام اعظم مقامات بوده و خواهد بود. قدری ملاحظه نموده در ارسال رسل الهی که به چه سبب و جهت این هیاکل احدیه از غیب بعرصه شهود آمده‌اند و جمیع این بلایا ورزا که شنیده‌اید جمیع را تحمل فرموده‌اند شکی نیست که مقصود جز دعوت عباد بعرفان جمال رحمن نبوده و نخواهد بود.

هزاران سال پیش بتوان اداره کرد. امروزه روابط اجتماعی بین افراد یک جامعه را باید قوانین مدنی برآمده از اراده مردم حل و فصل کنند و نه قانون شریعت که تمامیت خواه است و حداکثر حافظ منافع قشر کوچکی از جامعه می‌باشد.

از همین‌رو شایسته است بجای بحث در باره مشروعیت حکومت از حقانیت حکومت صحبت کرد. در بحث از مشروعیت حکومت که خاستگاه آن احکام شرع می‌باشد حقوق همه اقشار جامعه بطور یکسان مورد نظر قرار نمی‌گیرد، در صورتیکه در چهارچوب بحث از حقانیت یک حکومت حقوق تک تک افراد جامعه تحقق پیدا می‌کند. حاکمان در چنین جوامعی حتی حق محدود کردن حق یک نفر را هم ندارند زیرا که حفظ کرامت انسانها مقدم بر قوانین کشوری است. در این گونه جوامع کرامت دین و دیندار هر دو حفظ می‌شود اما در حکومت دینی نه کرامت دین حفظ می‌شود نه کرامت انسانها. در حکومت‌های سکولار آمریکا و اروپا است که پیروان ادیان و مذاهب از آزادی کامل برخوردار هستند. نه در حکومت‌های دینی ایران و عربستان که حتی پیروان مسلمان سایر فرقه‌ها غیر از فرقه حاکم حتی از اجراء مراسم مذهبی هم محروم هستند و در صورت عدم اطاعت به انواع گرفتاریها دچار می‌شوند. آنهایی که در ایران از مشروعیت و یا عدم مشروعیت حکومت دم می‌زنند باید صادقانه و شفاف بگویند منظور آنها از مشروعیت چیست. آیا با دخالت روحانیون به عنوان والیان دین و اجراء قوانین دینی در جامعه موافق هستند و تنها مخالفت آنها با حکومت در نحوه اجراء قوانین دینی است و یا اینکه اساساً قوانین دینی را برای جامعه لازم می‌دانند اما حوزه عمل آن را در رابطه انسانها با خالق می‌دانند نه در دخالت آن در روابط اجتماعی انسانها.

متأسفانه گروه بزرگی از روحانیون که با حکومت فعلی مخالف هستند علت مخالفت خود را شفاف اظهار نمی‌دارند. برای نمونه آقای محسن کدیور به عنوان یک روحانی منتقد حکومت در اظهارات خود این مسئله را تاکنون نامفهوم گذاشته است. ایشان در مقاله‌ای تحت عنوان (عبرتها و امیدها) می‌نویسد: «اما ۲۵ سال طول کشید تا کشور از حکومت شاه دیکتاتور سکولار نجات پیدا کرد». آقای کدیور در کشور سکولار آمریکا از شهری به شهری در حرکت است و کسی هم مانع سخنرانی‌ها و اظهارنظرهای ایشان نمی‌شود. آیا ایشان نمی‌دانند که این آزادی تنها در سایه حکومت سکولار به ایشان ارزانی شده است. آیا فراموش کرده‌اند که در حکومت دینی ایران که برای برپائی آن ایشان هم سهیم بوده است به خاطر اظهار نظری به زندان رفتند.

به دلیل درگیری‌های نظامی که بایان برخلاف عقائدشان و ناخواسته با نیروهای دولتی گرفتار آن شده بودند. به‌الله در لوحی خطاب به ناصرالدین شاه که به نام لوح سلطان نامیده می‌شود و به‌الله آن را توسط جوانی به نام آقابزرگ نیشابوری که به لقب بدیع در آثار بهائی معروف است برای ناصرالدین شاه می‌فرستد - ناگفته نماند که نامه رسان را به وضوح وحشتناکی با زجر و شکنجه به قتل می‌رسانند - و به روشنی به شاه هدف آئین بهائی را یادآور می‌شود که «این فرقه مقصد دنیوی و مدخلی در امور سیاسی ندارند، مدار حرکت و سکون و محور سبک و سلوک محصور بر امور روحانیه و مقصود بر حقایق وجدانیه است، مدخلی به امور حکومت و دستگاه سلطنت ندارد» (۷)

و در لوحی دیگر خطاب به شیخ محمد تقی نجفی اصفهانی معروف به آقا نجفی می‌نویسد: «مقصود از ارسال رسل و انزال کتب معرفت الله و الفت و اتحاد عباد بوده حال ملاحظه می‌شود شریعت الهی را سبب و علت بغضا و عناد نموده‌اند» (۸)

به‌الله در کتاب اقدس آیه ۸۳ (ترجمه به مضمون) می‌گوید: ای سلاطین ما نیامدیم شما را از روی تخت برداریم و خود به جای شما بنشینیم، زمام امور دنیا دست شما باشد. ما آمده‌ایم که مدائن قلوب نفوس را تسخیر کنیم. ما به محبت قلوب احتیاج داریم و آمده‌ایم دل‌های مردم را به حق جل جلاله متوجه کنیم. کار به سلطنت شما نداریم. (۹)

به‌الله با توجه به دخالت‌های ادیان در امور کشورداری و مصائبی که تعصبات مذهبی در گذشته به بار آورده بود به پیروان خود دستور می‌دهد که اولاد خود را طوری تربیت کنند که دچار تعصبات جاهلیه نشوند. «دارالتعلیم باید در ابتدا اولاد را بشراط دین تعلیم دهند... و لکن بقدری که به تعصب جاهلیه منجر و منتهی نگردد» (۱۰)

به‌الله دوران را دوران خرد دانسته و پیروان خود را به خردگرایی دعوت کرده و می‌گوید: «عطیه کبری و نعمت عظمی در رتبه اولی خرد بوده و هست اوست حافظ وجود و معین و ناصر او خرد پیک رحمن است و مظهر اسم علام به او مقام انسان ظاهر و شهود اوست دانا و معلم اول در دبستان وجود و او است راهنما و دارای رتبه علیا» (۱۱) در دوران خردگرایی طبعاً قوانین شریعت در حوزه خصوصی انسانها می‌ماند و اجازه ورود به عرصه روابط مدنی را پیدا نمی‌کند.

روحانیون به بهانه شریعت دخالت‌های خود را در جامعه، لباس

مقدس الهی پوشانده و اطاعت بی‌قید و شرط مومنین را از برداشت آنها از قوانین شرع واجب می‌دانند و پاداش هر اطاعتی را هم نوید به قصرها و حوریان در بهشت می‌دهند و عدم اطاعت مومنین از آنها نیز موجب خشم خداوند و تنبیهات مفصل بدنی است. باید توجه داشت که دین برای کسی حق قائل نیست. دین تنها برای انسانها وظیفه تعیین کرده است و پاداش انجام وظیفه نیز به جهان بعدی حواله شده است. بدین ترتیب قوانین مدنی در یک حکومت مشروع که همان حکومت دینی است، جایی ندارد.

به‌الله در این رابطه در آیه ۴ از کتاب اقدس به پیروان خود می‌گوید عمل کنید احکام مرا به خاطر من. (۱۲) به‌الله نه نوید بهشت برای مجریان احکام خود می‌دهد و نه آنها را از عذاب اخروی می‌ترساند. بلکه به آنها می‌گوید اطاعت از دستورات من نزدیکی به دوست و عدم اطاعت دوری از دوست است.

عباس افندی که بعد از به‌الله رهبری جامعه بهائی را به عهده گرفت صریحاً دخالت روحانیون به عنوان مراجع دینی در امور حکومتی را مضر به حال جامعه دانست. او در رساله‌ای به نام رساله سیاسیه که در سال ۱۳۱۴ ق ۱۸۹۶ م در تبعید به سبک ادبیات قاجار نوشته به نتایج دخالت‌های روحانیون و نتایج حاصله از آنها برای کشور و ملت ایران اشاره کرده است. او وظیفه علما را در ترویج اخلاقیات جامعه می‌داند نه دخالت آنها در مسائل سیاسی. «و حال آن که وظیفه علماء و فریضه فقها مواظبت امور روحانیه و ترویج شئون رحمانیه است. و هر وقت علمای دین مبین و ارکان شرع متین در عالم سیاسی مدخلی جستند و رأیی زدند و تدبیری نمودند، تشتیت شمل موحدین شد و تفریق جمع مؤمنین گشت، نائرة فساد برافروخت و نیران عناد جهانی را بسوخت، مملکت تاراج و تالان شد و رعیت اسیر و دستگیر عوانان.» (۱۳) وی به دخالت روحانیون در اواخر دوران صفویه و نتایج زیان بار آن اشاره کرده و می‌گوید:

«در اواخر ملوک صفویه علیهم الرحمة من رب البریه علماء در امور سیاسی ایران نفوذی خواستند و علمی افراختند و تدبیری ساختند و راهی نمودند و دری گشودند که شئامت آن حرکت مورث مضرت و منتج هلاکت گردید. ممالک محروسه جولانگاه قبائل ترکمان گشت و میدان غارت و استیلاء افغان. خاک مبارک ایران مسخر امم مجاوره گردید و اقلیم جلیل در دست بیگانه افتاد. سلطنت قاهره معدوم شد و دولت باهره مفقود گشت. ظالمان دست تناول گشودند و بدخواهان قصد مال و ناموس و جان نمودند. نفوس مقتول گشت و اموال منهوب بزرگان مغضوب شدند و املاک مغضوب معموره ایران ویران شد

حقوق انسانها و کرامت دین حفظ می‌شود.

دسامبر ۲۰۰۹

منابع

- ۱ لغت نامه معین - لغت نامه دهخدا
- ۲ تاریخ بیداری ایرانیان ناظم الاسلام کرمانی
- بخش ۲ انتشارات آگاه ۱۳۶۲ ص ۳۸
- ۳ ولایت فقیه انتشارات امیر ۱۳۶۱ ص ۹
- ۴ یاد شد ص ۸
- ۵ www.bbc.co.uk/persian
- ۶ مائد آسمانی تألیف عبدالحمید اشراق خاوری
- مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۲۹ بدیع ص ۱۰۸-۱۰۹
- ۷ مقاله شخصی سیاح که در تفضیل قضیه باب
- نوشته است ۱۵۸ بدیع ۲۰۰۱ م ص ۹۲
- ۸ لوح خطاب به شیخ محمد تقی نجفی مجتهد اصفهانی
- معروف به آقا نجفی آلمان ۱۳۸ بدیع ص ۹
- ۹ تقریرات در باره کتاب مستطاب اقدس
- عبدالحمید اشراق خاوری مؤسسه مطبوعات
- امری آلمان ۱۹۹۷ م ۱۵۴ بدیع
- ۱۰ مجموعه ای از الواح بهاءالله کلمات فردوسی
- نشر آثار امری آلمان ۱۳۷ بدیع ص ۳۷
- ۱۱ یاد شده ص ۳۶
- ۱۲ تقریرات در باره کتاب اقدس یاد شده
- ۱۳ عبدالبهی رساله مرثیه و رساله سیاسی
- انتشارات عصر جدید آلمان ۱۳۸۴ ص ۸۹
- ۱۴ یاد شده ص ۹۰



و دیهیم جهانبانی مقرر و سریر دیوان. زمام حکومت در دست درندگان افتاد و خاندان سلطنت در زیر زنجیر و شمشیر خونخواران. پرده نشینان اسیر شدند و کودکان دستگیر. این ثمره مداخله علمای دین و فضلالی شرع متین در امور سیاسی شد. مسئله دیگری به او اشاره کرده است دخالت روحانیون در سیاست دوران فتحعلیشاه قاجار که منجر به شکست ایران و عقد قرارداد ننگین ترکمن چای شد. نتایج حاصله از این شکست تاکنون گریبان ملت ایران را رها نکرده است.

واقعۀ ثلثه در زمان خاقان مغفور بود که پیشوایان باز زلزله و ولوله انداختند و علم منحوس برافراختند و ساز جهاد با روس ساختند و با طبل و دهل قطع سبل نمودند تا به حدود و ثغور رسیدند. چون آغاز هجوم نمودند، به رجومی گریختند و در میدان جنگ به یک شلیک تفنگ از نام و ننگ گذشتند و عار فرار اختیار کردند و چون جراد منتشر و اعجاز نخل منقعر، در شواطی رود ارس و پهن دشت مغان سرگردان و پریشان شدند و نصف ممالک آذربایجان و هفت کروور تومان و دریای مازندران را به باد دادند.» (۱۴)

خلاصه بحث

- ۱ - گفتگو در باره مشروعیت یا عدم مشروعیت رژیم یک بحثی است انحرافی. چون اگر مشروعیت رژیم را قبول کنیم باید نهایتاً حکومت روحانیت را بپذیریم.
- ۲ - هر گاه شرع در هر گوشه‌ای از جهان به حکومت رسیده است جز عقب‌ماندگی و فقر و دیکتاتوری چیز دیگری برای جامعه به ارمغان نیاورده است.
- ۳ - یک حکومت باید حقانیت داشته باشد و حقانیت خود را از رای ساکنین کشور و با احترام به حقوق تک تک افراد جامعه بگیرد.

حتی رژیمی که حقانیت خود را از صندوق رای گرفته است نمی‌تواند و نباید به حقوق انسانی حتی یک نفر تجاوز کند. حکومت شرعی چون مشروعیت خود را از یک نیروی ماوراء ماده می‌گیرد فقط خود را در مقابل الله مسئول می‌داند و ارزشی برای حقوق انسانها قائل نیست در چنین حکومتی انسانها دارای هیچ حقی نیستند فقط وظائفی دارند که باید به آنها عمل کنند. در چنین حکومتی از حقوق بشر رشد عملی و آزادی خبری نیست. اگر خواستار آزادی و رشد هستیم باید دارای یک حکومت سکولار و دمکرات باشیم. چون فقط در چنین حکومتی

پرسش‌های مانده، بی‌پاسخ

در معرفی بخش سوم در آغاز این دفتر - در این شماره - گفتیم که خیلی زود، تنها دو سه هفته پس از برآمد جنبش سبز، بحث بر روی مشروعیت نظام مبتنی بر ولایت فقیه، و از آنجا، در باره‌ی مبانی مشروعیت نظام‌های سیاسی درگرفت. بحثی اساسی که در امروز ایران، به باور ما، بی‌درنگ و ژرف‌نگری هشیارانه نمی‌تواند بی‌اعتنا از کنار این پرسش عبور کند؛ که آیا نظام‌های شکل گرفته بر پایه تبعیض و نابرابری - با هر صورت و محتوا و حتا با رأی و رضایت اکثریت - می‌توانند اساساً از مشروعیتی برخوردار باشند؟

ما با انگیزه‌ی نخستینی اختصاص شماره‌ای از فصلنامه تلاش به این بحث از همان آغاز و بر پایه این پرسش کلیدی و با محک آن، همه‌ی آن بحث‌ها و از زبان و قلم داوطلبان شرکت در موضوع را دنبال کردیم و گفته‌ها و نوشته‌های بسیاری از صاحب‌نظران، در رده‌های مختلف و طیف‌های گوناگون را پی‌جوئی نمودیم. در مسیر پی‌جوئی و بر بستر نظرات ارائه شده، به پرسش‌های تازه‌تری رسیدیم. در تدارک این دفتر برآن شدیم این پرسش‌ها را با ارائه‌کنندگان نظر و دیدگاه‌ها در میان بگذاریم.

خوانندگان ما در بخش سوم حاصل بخشی از این تلاش‌ها را در فرم آشنای کارهای ما یعنی مصاحبه در اختیار دارند. اما متأسفانه بخش دیگری از کوشش‌مان برای دریافت پاسخ از سوی برخی از شخصیت‌ها و چهره‌های مورد نظرمان به نتیجه نرسید، به دلایلی که بدیهی‌ست حقیقتشان تنها برای مصاحبه‌شوندگان آشکار است و برای ما در هر صورت قابل فهم و احترام. اما از آنجا که پرسش‌های مانده و بی‌پاسخ در برابر دیدگاه‌هایی که بستر برخاستن پرسش‌های ما هستند، همچنان از اعتبار و اهمیت برخوردارند - چه هر پرسشی اعتبار یا بی‌اعتباریش تنها در اعتبار پاسخ و استحکام استدلال است که آشکار می‌شود و تا آن زمان به اعتبار خود باقی می‌ماند - لذا در اینجا کلیه‌ی پرسش‌ها همراه با درخواست‌هایمان برای انجام مصاحبه را، به ترتیبی که ارسال شده‌اند، در اختیار خوانندگان کنجکاو و پی‌گیرمان قرار می‌دهیم. ذکر نام درخواست‌شوندگان از آن روست که پرسش‌ها عموماً بر بستر نظرات این شخصیت‌ها تنظیم شده و برای خواننده‌ی علاقمند و آگاه از نقطه نظرات، سهولت رجوع و برقراری رابطه‌ی پرسش و اصل نظر را فراهم می‌آورد.

جناب آقای دکتر سروش

با سلامی دوباره، همراه با احترامی سرشار در برابر کوشش‌های پرقدردان جناب عالی!

همانگونه که ملاحظه می‌فرمائید، حدود یک ماه و نیم پیش، مجموعه پرسش‌های زیر را با درخواست پاسخگوئی، از طریق یکی از دوستان خدمتتان ارسال نمودیم. عدم هرگونه ابراز نظر مبنی بر رد یا قبول درخواستمان، حتا به طور شفاهی و از طریق همان دوست، ما را برآن داشت، بار دیگر اقدام به ارسال نمائیم، این‌بار از طریق آدرس ایمیلی که در سایت‌تان یافتیم. البته که در این امر تردید نداریم که جناب آقای

بهنود در انجام قولی که به ما در مورد ارائه درخواست به جنابعالی داده بودند، شرط محبت و صمیمیت را بجا آورده‌اند. اما اشتیاق ما برای دریافت پاسخهای شما مانع از آن بوده است، عدم دریافت هرگونه پاسخی را ناامیدانه به نشانه‌ی عدم تمایل تلقی کنیم.

با احترام بی‌پایان فرخنده مدرس

هفتم نوامبر ۲۰۰۹

جناب آقای دکتر سروش

ضمن اعلام احترام قلبی و قدردانی صمیمانه از تلاش‌های خستگی ناپذیر شما، مجموعه پرسشهای زیر را برای درج در شماره‌ی ۳۳ فصل‌نامه تلاش خدمتتان می‌فرستیم. این شماره به قصد نظرخواهی و گردآوری جدیدترین بحث‌هایی که حول مشروعیت نظام ولایت فقیه و اساساً پایه مشروعیت حکومت، در میان اهل فکرمان جاریست، در دست تدارک است. جایگاه شایسته‌ی احترام شما و افکار و نظرات درخور توجه‌تان در میان اندیشمندان روشن بین مسلمان حاضر در این بحث، که از سوی ما نیازی به تکیه و تأکید ندارد، به غنای این شماره‌ی ما خواهد افزود. به دلیل عدم دسترسی مستقیم ما به جنابعالی و احتمال ناآشنائی شما با ما، مطلوبتر دانستیم از دوست محترممان جناب آقای مسعود بهنود که اندکی بیشتر با ما آشنائی دارند، باری بخواهیم و پرسش‌هایمان را از طریق ایشان به دست شما برسانیم. امید فراوان داریم پاسخ آنها را دریافت نمائیم.

با احترام فرخنده مدرس

۲۵ سپتامبر ۲۰۰۹

۱ - بزرگنمائی نخواهد بود اگر گفته شود که انتشار «کیان» - بعد از خروج شما و همکارانتان از کیهان فرهنگی - نطفه‌ی فکری و آغازی بود برای جنبش اصلاحات. برخی مباحث درج شده در آن مجله، به نظر ما، نخستین تکانهای شدیدی بود به بدنه‌ی دینمدار اهل فکر طرفدار نظام جمهوری اسلامی و بی‌اغراق برای بسیاری از ما - مخالفان تداخل دین در سیاست به معنای امر حکومتی - چشم‌انداز پرسشهای آن روزهای شما از آیت‌الله منتظری در باره‌ی جدائی «فهم دینی» از دین و به ویژه نتایجی که در باره «ارتداد» و «مرتد» به قلم شما تبیین می‌شدند، در فضای بسته و سراسر هراس آن زمان بسیار نوید بخش.

در مقدمه این گفتگو، بفرمائید، امروز ارزیابی خود شما از آن نقطه‌ی آغاز و بحثهایتان چیست؟ نگرانی ازدست رفتن اعتبار دین یا تلاش برای انطباق برداشتهای دینی با زمان و نیازهایی که چشم واقع‌بین نمی‌توانست منکر آنها و سیر تأثیرگذاریشان در روندهای رو به آینده شود؟

۲ - مخالفان نظرات شما در جبهه حکومتگران بسیار سرسختند. گره اصلی جدال میان آنان و جبهه روشنفکران و روشن‌اندیشان دینی را چه و کجا می‌بینید؟ پیکان بحثها و استدلالهای شما بیدار ساختن چه کسی را هدف قرار داده است، حکومتگران برای تغییر در روش‌ها و سیاست‌هایشان یا مردم دینداری که به قول اصلاح‌طلبان با «انتظارات حداکثری» خود پشتوانه مناسبی هستند برای حکومتی شدن دین؟

۳ - چند سالی است - و تا جایی که ما مواضع شما را پیگیری کرده‌ایم، از انتخابات ریاست جمهوری دور نهم به صراحت و روشنی - که مدافع واگذاری سیاست به سیاستگران و سیاستمداران هستید. و در چند انتخابات گذشته رأی خود را به کسانی داده‌اید که در چهارچوب حفظ نظام جمهوری اسلامی از حقوق مردم بیشترین دفاع را می‌کنند.

آیا چنین موضعی از دیدگاه یک روشنفکر مستقل است که - به روایت آشنا میان ایرانیان - می‌کوشد، دست خود را با «مصلحت‌های» قدرت سیاسی نبندد و سخن خود را آزادانه بی‌اندیشد و بگوید؟ یا این که از اساس معتقدید دین را باید از حکومت که امری زمینی و از نظر شما مبتنی بر «حق رأی شهروندان» است، جدا نمود؟

۴ - در یکی از سخنرانی های اخیر خود از حقوق «کشف شده‌ی» آدمیان که «به محض درآمدن به جامعه انسان به آنها تعلق می‌گیرند» سخن گفته و این حقوق را پشتوانه نظری برای حکومت قلمداد نموده‌اید. آیا می‌توان از این بحث نتیجه‌گیری کرد که شما تشکیل حکومت در اجتماع انسانی را بر پایه «قرارداد اجتماعی» می‌دانید؟ اگر این برداشت صحیح باشد، معنای این قرارداد چیست و طرفین آن چه کسانی هستند، مردم با مردم یا شهروندان با حکومت؟

۵ - مخالفین شما در حکومت نظریه «قرارداد اجتماعی» را مخدوش و بعضاً مردود می‌دانند. مردود بودن با این استدلال که: «کدام قرارداد؟» اصلاً چنین قراردادی از «نظر تاریخی و عینی» وجود ندارد، این امری «مجازی» است که چون وجود واقعی ندارد، تعهد و التزام اخلاقی به اجرای آن هم منتفی است و...

قبل از پرداختن به اصل این ایراد لطفاً بفرمائید، منظور از «مجازی» بودن چیست؟ آیا تفاوتی میان معنای مجازی بودن و تجربیدی بودن یا انتزاعی بودن مفاهیم وجود دارد؟

۶ - اگر مفهوم «قرارداد اجتماعی» را بتوان بر مبنای «واقعیت نداشتن از نظر تاریخی و عینی» مردود شمرد، پس چرا نتوان منکر آن «حقوق طبیعی کشف شده» شد؟ زیرا آن حقوق وقتی کشف شدند که برای اندیشمندان کاشف «با انتزاعی کردن انسان از تمامی صفات ظاهری و مشخصات واقعی و عینی امکان دسترسی به شرایط ذهنی و اظهارات عام در باره انسان میسر گردید.» مردم دیندار قضاوت کننده میان سخنان شما و سخنان کسانی که در جامعه «روحانیت حکومتی» و طرفدار حکومت دینی، از اساس قرارداد اجتماعی و حکومت بر پایه حقوق مساوی شهروندان به ظاهر نابرابر را رد می‌کنند، چرا باید خردمندانه و عقلانی بودن سخنان و استدلالهای شما را بپذیرند؟

۷ - در جبهه مخالف شما نظریه پردازان حکومت، «التزام اخلاقی» را پایه حق حکومت فرمانروایان قرار می‌دهند. از نظر آنان پایه مشروعیت و حق حکومت کردن نه اراده مردم و نه رضایت عمومی شهروندان، بلکه غایت‌ها و اهداف اخلاقی هستند که حکومت‌ها دنبال می‌کنند. بالاترین این اهداف «سعادت و عدالت» است و والاترین عدالت و سعادت «کمال انسانی» است که در گردن گذاشتن به فرامین الهی و تقرب به او معنا می‌یابد. «خدائی که خالق همه آسمانها و زمین و ساکنان آنست از هرکس دیگری محق تر به تعیین حکومت و حاکم است.» نتیجه‌گیری از این گفته‌ها برای حمایت از حکومت برپایه شریعت و «حکومت ولایت فقیه» منطقی از پی می‌آیند. از قضا شما نیز در آن سخنرانی زاویه اخلاقی را در نگاه به حکومت ایران باز کردید و فرمودید: «ولایت فقیه یک نظریه غیر اخلاقی است» بفرمائید، شما با چه توضیحی و با چه برداشتی اخلاق را وارد بحث سیاست و حکومت می‌کنید؟

پرسشهای ما از شما بی‌شمارند. با اجبار به این که هر گفتگوئی را باید در جایی خاتمه داد، امیدواریم این گفتگو سرآغاز و روزهایی باشد برای ما جهت طرح پرسشهای بعدیمان. از وقتی که به ما دادید بی‌نهایت سپاسگزاریم.

جناب آقای محسن کدیور با عرض سلام و آرزوی بهروزی

مجموعه پرسش‌های زیر خدمت شما از طریق جناب آقای مسعود بهنود، با درخواست ما برای پاسخگوئی ارسال می‌گردد. امیدواریم نظر مثبت شما در پاسخگوئی به آنها را دریافت نمائیم.

این مصاحبه برای نشر شماره بعدی «فصلنامه تلاش - ۳۳» در نظر گرفته شده است. لازم به یادآوریست که پرسش‌های ما از جنابعالی بسیار بسیار بیشتر است از آنچه که به این مصاحبه اختصاص یافته و امیدواریم با انجام آن راه رجوع مجدد به شما و دیدگاه‌هایتان در باره سیاست ایران را به رویمان بگشائید.

با احترام فراوان فرخنده مدرس

۲ اکتبر ۲۰۰۹

۱ - شما در نظرات اخیر خود، بازگشت به پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری اسلامی را مورد تأکید قرار داده‌اید، که در آن پیش‌نویس از نظریه‌ی «ولایت فقیه» اثری نبود.

اما در همان پیش‌نویس بر اسلامی بودن حکومت، اجرای احکام شرع و در عمل، قرارداد فقه به عنوان منبع پاسخ به کلیه‌ی نیازهای جامعه و مردم تکیه شده بود. نتیجه منطقی این مجموعه‌ی مقدماتی و در تحقق همه آن پیش‌شرطها، مسئله ضرورت تخصص در فقه و احکام شرع نیز پیش می‌آید. آیت‌الله خمینی رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی این تخصص را از آن فقها می‌دید. وی هم در سالهای آغاز مبارزاتش با رژیم پادشاهی و توسل جوئی به اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطه و هم در کتاب «ولایت فقیه» خود (سالها قبل از انقلاب اسلامی) از حکومت فقها دفاع نمود. با استقرار جمهوری اسلامی آن ایده متحقق شد که در عمل با نتایج آن آشنائی داریم. امروز شما از اصل ولایت فقیه در قانون اساسی جمهوری به عنوان «فقیه‌سالاری» نام برده و آن را در برابر «مردم‌سالاری» قرار داده و «تاریخ آن را سپری شده» می‌دانید. اما آیا برداشت ما از نظرات شما مبنی بر دفاع از حکومتی اسلامی بر پایه احکام شرع و اصول فقه درست است؟

۲ - آزاد کردن یک نظم حکومتی از سلطه فرد یا گروهی خاص هنوز به معنای مسلط ساختن اراده و حق حاکمیت مردم به عنوان رکن اصلی آن ساختار حکومتی نیست. نظام حکومتی و قانون اساسی مبتنی بر احکام شرع و فقه، بدون سلطه فقها، از طرف برخی از اهل قلم و فکرما تحت عنوان «ولایت فقه» نام‌گذاری شده است. در چنین حکومتی «اراده مردم» کجا قرار می‌گیرد و چه جایگاهی دارد؟

۳ - از پرسش فوق به این سؤال می‌رسیم که از نظر شما سرچشمه مشروعیت حکومت چیست و نزد چه کسی است؟

۴ - بعضی از اندیشمندان دینی‌مان که در بحث‌های امروز در زمینه مشروعیت نظام، شرکت بسیار فعالی دارند، براین نظرند که: «حکومت یک امر ماورائی و خدائی نیست، یک امر بشری است.» یا «حکومت وقتی مشروعیت دینی پیدا می‌کند که پیش از آن مشروعیت سیاسی (عقلانی) یافته باشد و مشروعیت دینی، حقیقتی غیر از مشروعیت سیاسی ندارد.»
تعبیر شما از بنیان‌های نظری در باره مشروعیت نظام و جایگاه اراده مردم در چنین دیدگاهی چیست؟ آیا می‌توان گفت در هسته اصلی چنین نظراتی خواست جدائی دین از حکومت نهفته است؟

۵ - شما در سخنرانی مراسم کشته‌شدگان جنبش سبز - «ولایت فقیه سه راه بیشتر ندارد» - فرموده‌اید: «اقلیت محضی از ولایت مطلقه فقیه دفاع می‌کنند و اقلیتی از ولایت فقیه دفاع می‌کنند... اکثر فقهای شیعه به این نظریه باور ندارند... معروفترین آن آخوند ملامحمدکاظم خراسانی است...» پس «هیچ مشکل شرعی وجود ندارد اگر گفته شود که اعتقادی به «ولایت فقیه» وجود ندارد.»
خواست جدائی دین از حکومت آن هم از سوی دینداران و حتا کسانی در جامعه‌ی روحانیت شیعه، در ایران نه تنها بی‌سابقه نیست، بلکه نمونه‌های بسیاری دارد. آیا از نظر شما پافشاری بر این دیدگاه مشکل شرعی پیش می‌آورد؟

۶ - شما چند سالی است در اثبات این امر تلاش می‌کنید که «مسلمانی با رعایت حقوق بشر نه تنها تعارض ندارد، بلکه تلازم هم دارد.» تنها «برای استخراج اصول انسانی در حوزه عمومی، لازم است فقه در سایه کرامت نوع انسان، اصل عدالت و اصل رحمت به یاری عقل - که در علم اصول فقه اثبات شده است - تفسیر شود.

اما می‌دانیم از احکام شرع و اصول فقه اسلامی تفسیرهای دیگری وجود دارد. یکی هم همان است که کارنامه جمهوری اسلامی برپایه آن شکل گرفته است، کارنامه‌ای که شما به آن در سخنرانی عیدفطر خود به صراحت با ذکر بی‌عدالتی‌های آن حداقل از دودعه پیش، بشدت تاخته‌اید. این کارنامه بی‌پشتوانه نظری و تفسیر اسلامی نیست. آخرین دیدگاه‌های پشتیبان ولایت مطلقه فقیه را می‌توان، به عنوان نمونه، در آنچه که آقای صادق لاریجانی - رئیس جدید قوه قضائیه - تحت عنوان مشروعیت «اخلاقی» حکومتها منتشر ساخته‌اند، ملاحظه کرد. در آنجا نیز از عدالت اسلامی، کرامت انسان - بالاترین آن بندگی خداوند و تبعیت از فرمان او - سخن گفته می‌شود. در گذشته از همان آغاز حکومت جمهوری اسلامی همه سیاست و رفتار حکومت آراسته به چنین سخنانی بوده است. استقرار نظام مبتنی بر احکام شرع و اصول فقه تفسیرپذیر، حق تفسیر را با خود می‌آورد. یعنی همه کس هر تفسیری را می‌تواند از دین و احکام آن داشته باشد. آیا فکر نمی‌کنید که مشکل از جایی آغاز می‌شود که حق تفسیر با حق حکومت کردن و اعمال اقتدار یکی گرفته می‌شود؟

جناب آقای آقاجری با سلام و آرزوی سعادت

پرسشهایی که به شرح زیر و از طریق لطف بی‌پایان جناب آقای علیجانی خدمتتان رسیده‌اند، به منظور درج در فصلنامه تلاش شماره ۳۳ می‌باشند. این شماره به مسئله مشروعیت نظام بر بستر رویدادها و بحث‌های جاری در میهنمان اختصاص دارد، البته اگر به سرانجام برسد و ما بتوانیم در جلب نظر دوستانی که نشان کرده‌ایم، از جمله جنابعالی در همکاری با آن، موفق شویم. با امید و با سپاسی از پیش، از نظر مثبت شما در پاسخگوئی و

با احترام فراوان فرخنده مدرس

۶ نوامبر ۲۰۰۹

۱ - در روزهای نخست برآمد «جنبش سبز» خانمی از سخنگویان یکی از احزاب اصلاح طلب در مصاحبه‌ای با تلویزیون بی.بی.سی اعلام داشت ما {احزاب اصلاح طلب} در دعوت و بسیج مردم برای شرکت در انتخابات نقش فعالی داشتیم و امروز نیز موظفیم در برابر تقلبی که در آرا مردم شده است، ایستادگی کنیم. با توجه به این که شما یکی از اصلاح طلبان حکومتی با سابقه و از مسئولین سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، یکی از قدیمی‌ترین سازمانهای سیاسی - مذهبی تشکیل شده پس از استقرار جمهوری اسلامی، هستید، به نظر شما وضعیت کنونی کشور از نظر آزادی فعالیت احزاب و سازمانهای سیاسی چگونه است؟

۲ - هرچند پیش از انقلاب اسلامی نیز کار تشکیلاتی و سازمانی در میان نیروهای مذهبی بی‌سابقه نبود، اما انقلاب اسلامی یک انقلاب توده‌ای تمام عیار به گرد رهبری یک فرد و بر محور ایده‌ها و آرمانهای مشترک و معینی بود. اما طولی نکشید که فکر تشکیل گروهها و احزاب سیاسی در میان لایه‌های بالائی و سرآمدان حامی حکومت انقلابی مورد استقبال قرار گرفت. چرا بجای تقویت و گسترش همان گروههای سابقه‌دار مذهبی که از حکومت اسلامی و قانون اساسی آن حمایت می کردند، و به جای ارتقا آنها به احزاب سیاسی، صحنه سیاست حکومت اسلامی به تدریج به میدان تشکیل احزاب جدید که عموماً نیز در جرگه اصلاح طلبان قرار دارند، بدل گردید؟ پروسه حضور تشکلهای دینی - سیاسی، پس از تشکیلات سیاسی - سنتی روحانیت قبل از انقلاب، به حزب جمهوری اسلامی، مجاهدین انقلاب اسلامی، حزب مشارکت اسلامی، حزب اعتماد ملی و بعد... منجر گردید. ادامه این پروسه را چگونه پیش بینی می‌کنید؟

۳ - ارزیابی شما از گستره و دامنه نفوذ و تأثیرگذاری احزاب اصلاح طلب حکومتی در بسیج هائی که در دوره های مختلف انتخاباتی صورت گرفته، چیست؟

۴ - اصلاح طلبان بعد از ناکامی دوم خردادیهها در پیشبرد تغییرات، از عدم قدرت خود و نهادهای انتخابی به دست مردم در برابر اختیارات و قدرت وسیع نهادهای انتصابی، سخن گفتند. نتیجه منطقی چنین تبیینی از علل ناکامی این است که در ایران برپایه ساختار قانونی قدرت، اقتدار حکومتی از منشأی غیر از اراده ملت برمی خیزد.

بعد اعلام نتایج تقلبی انتخابات دور دهم ریاست جمهوری اصلاح طلبان بر رأی مردم ایستادگی کرده و بر تعیین کنندگی آن آراء، براساس قانون اساسی، در گزینش کارگزاران حکومتی پافشاری می کنند، ایستادگی که در دوره قبلی عقب نشینی اصلاح طلبان علیرغم فراهم بودن پشتیبانی مردمی، صورت نگرفت.

با توجه به این که قانون همان است و تغییری نکرده، تغییر رفتار اصلاح طلبان را چگونه توضیح می دهید؟

۵ - در دوره های پیشین اصلاح طلبان التزام به اصل ولایت فقیه را شرط حضور و حیات سیاسی می دیدند. آیا از نظر شما چنین «الزامی» از نظر سیاسی هنوز قابل استناد و دفاع است؟

۶ - سالها پیش - همزمان با برآمد جنبش اصلاح طلبی از درون حکومت - شما در یکی از سخنرانی های خود امر «تقلید» را مردود دانستید - با به جان خریدن پیامدهائی سخت. در ادامه همان تلاشهای فکری، در یکی دیگر از سخنرانی های چهارسال پیش خود، پرسشی مطرح کردید که ما امروز عیناً همان پرسش را نزد خودتان بازگو و آن را در این مصاحبه مبنای اصلی پرسشهای بعدیمان قرار می دهیم. شما در دی ماه ۱۳۸۴ مطرح نمودید:

«...عقل که با افتتاحش به افتتاح باب اجتهاد می رسیم چیست؟...عقل با مختصات امروزش این را در می یابد که (خدا از طریق قرآن) از ما چه می خواهد و تکلیف این عقل چیست؟»

صرف نظر از این که مخاطبین شما در طرح این پرسشها چه کسانی هستند، بفرمائید ترجمان عملی پاسخ به این پرسشها در حوزه سیاست و حکومت چه خواهد بود؟ حکومتی که به منطق تأسیس و تبیین نظری آن از طریق عقل مجتهدین برسیم، چگونه حکومتی خواهد بود؟

۷ - چندیست - از برآمد جنبش سبز - مشروعیت نظام به محور جدال گسترده ای - و اینبار نه تنها در میان مخالفین حکومت اسلامی بلکه در درون طرفداران آن نیز - بدل شده است. پاسخ شما در این جدال این است که: «حکومت مشروع را حکومتی باید دانست که اصول و مبنای آن بر اساس خواست و اراده مردم باشد.»

چرا شما چنین حکومتی را برخوردار از مشروعیت می دانید، چون عقلانی تر است یا با برداشت دینی خاصی، نزدیکتر به مبانی و اصول و احکام دین؟

۸ - همانگونه که گفته شد، در صفوف طرفهای درگیر در جدال مشروعیت نظام افراد بسیاری - حتا در لباس روحانیت - حضور دارند که در مسلمانی و دینداری شان تردیدی نمی توان داشت، و هر یک نیز درک یا به عبارت دیگر «برداشت عقلانی» خود را از دین مبنای عمل خویش قرار داده است. هیچ یک از طرفهای درگیر در این جدال نیز این «فروتنی» را ندارد که بگوید: از قدرت تعقل و توانائی فهم دینی، سهم کمتری برده است! به قولی، عقلانیت و میزان فهم تنها حوزه ایست که هیچ کس شاکی داشتن سهم کمتری از آن نیست.

آیا فکر نمی کنید که مشکل در برداشتهای گوناگون از دین نیست - زیرا برداشتهای گوناگون اجتنابناپذیرند؟ آیا بغرنجی در جایی نیست که زور، پول و قدرت سیاسی در اختیار گروهی خاص و ابزار اشاعه و تحمیل برداشت معین گروهی بر همگان می شود؟

۹ - در همه جامعه های بشری تأسیس نظم و نهادهای اداره جامعه امری لازم و عقلانی تشخیص داده شده و در هسته اصلی چنین تشخیصی نوعی عدالت، به معنای حفظ حیات و بقای انسانها و تأمین حقوق فردی و جمعی آنان نهفته است. هرچه از طول عمر بشر و تاریخ



جامعه‌های وی گذشته است، انسان در درستی این تشخیص خود پافشارتر شده است، تشخیصی که پیدایش آن نسبت به آنچه که شما از آن تحت عنوان «تعهد دینی عقل به متن» - حداقل در حوزه تشکیل نظم سیاسی و اداره جامعه - یاد کرده و آن را لازم می‌دانید، مقدم بوده است.

چنانچه این مقدمه درست باشد، بنابر این چرا باید حکومت داعیه دینی، آن هم دین و مذهبی خاص داشته باشد؟ آیا نگرش دینی یا به گفته شما «عقل دینی» نمی‌تواند تنها به این که یکی از نیروهای تقویت‌کننده یا اصلاح‌کننده حکومت‌های برخاسته از عقلانیت بشر باشد، بسنده کند؟

جناب آقای مهاجرانی با سلام و آرزوی بهروزی

پیرو درخواست مصاحبه‌ای با جنابعالی برای فصلنامه تلاش ۳۳ (مجله‌ی چاپی که بعد از انتشار و پخش در آرشیو سامانه نیز درج خواهد شد) که محور آن بحث مشروعیت در حوزه اندیشه سیاسی و به طور خاص و بر بستر حوادث اخیر میهنمان، مشروعیت حکومت در ایران است، پرسشهای زیر را خدمتان ارسال می‌نمایم. البته سعی نموده‌ایم در پرسشهای خاص از جنابعالی از تجربه و توانائی شما در حوزه سیاست روز و ارزیابی از آن نیز بهره گیریم.

برای صحبت مقدماتی غیر مستقیم و دادن پرسشها به جنابعالی از محبت دوستان - آقایان اشکوری و بهنود - یاری گرفته‌ایم تا امکانی نیز باشد برای معرفی و توصیه نزد شما. امیدواریم مؤثر افتد. برای آشنائی بیشتر تنها امکان دیگری که به ذهنم می‌رسد، علاوه بر اعتبار سخن دوستان، رجوع به سامانه تلاش آنلاین است. فکر می‌کنم روح کلی مطالبی که بر روی این سامانه درج شده است، به ویژه بر متن پرسشهایی که در مصاحبه‌ها مطرح می‌شوند، مواضع و نظرات عمومی و روش کلی کار ما را نشان می‌دهند. زیرا باور ما این است که در کاری که تنها با قلم و نوشته و فکر سروکار دارد، اعتبار و اصل با سخنی است که گفته می‌شود. همچنین سطح کار فصلنامه تلاش را می‌توان با مراجعه به آرشیو این فصلنامه روی همین سامانه و با عنوان «فصلنامه تلاش»، ارزیابی نمود. از این رو آدرس آن را خدمتان تقدیم می‌کنم:

<http://www.talashonline.com>

با امیدواری به پاسخ مثبت شما و آرزوی موفقیت هرچه بیشترتان

فرخنده مدرس

هشتم اکتبر ۲۰۰۹

۱ - در روزهای نخست برآمد «جنبش سبز» خانمی از سخنگویان یکی از احزاب اصلاح‌طلب در مصاحبه‌ای با تلویزیون بی.بی.سی اعلام داشت ما {احزاب اصلاح‌طلب} در دعوت و بسیج مردم برای شرکت در انتخابات نقش فعالی داشتیم و امروز نیز موظفیم در برابر تقلبی که در آرا مردم شده است، ایستادگی کنیم. با توجه به این که شما یکی از اصلاح‌طلبان حکومتی با سابقه هستید و در فعالیتهای دروه‌های پیشین انتخابات مختلف حکومت حضور داشته‌اید، بفرمائید، علت اصلی شرکت گسترده مردم در انتخابات دوره دهم ریاست جمهوری و اساساً گستره دامنه نفوذ و تأثیرگذاری اصلاح‌طلبان حکومتی در بسیج هائی که در دوره های مختلف انتخاباتی صورت گرفته، چگونه و به چه میزان ارزیابی می‌کنید؟

۲ - چرا اصلاح‌طلبان درون حکومت در دوره های گذشته - بعد از دو دوره انتخاب آقای خاتمی - به عنوان نمونه در انتخابات دوره نهم ریاست جمهوری یا مجلس هفتم و... موفق به بسیج یک پارچه چنین نیروئی پشت نامزدهای خود نشدند؟

۳ - بسیاری در توضیح یکپارچگی حضور مردم در انتخابات، از انزجار عمومی از سیاست‌های چهارساله دولت به عنوان عامل اصلی گسترش نارضایتی و برانگیختگی یکپارچه مردم علیه آن یاد می‌کنند، از جمله: احساس توهین و تحقیر بزرگ در ملت ایران و به ویژه جوانان نسبت به رفتار رئیس دولت و کارگزاران آن در مجامع بین‌المللی، به خطر انداختن امنیت و ثبات کشور در جهان و منطقه و تضییع منافع و مصالح ملی برای جلب نظر دو حکومت قدرتمند و چند کشور فاقد اعتبار، وخامت وضعیت اقتصادی و اساساً ویران شدن و برباد رفتن بنیادهای چیزی به نام اقتصاد در کشور، به تنگ آمدن از فشار و آزارهای روز افزون علیه زنان و جوانان در خیابانها و معابر اگر چنین تحلیل‌ها و عواملی در برانگیختن مردم علیه این دولت درست باشند، آیا نمی‌توان گفت که شرکت مردم در انتخابات، به منظور و به امید جلوگیری از «بدتر» شدن اوضاع در تمامی این حوزه‌ها و ممانعت از سیر سقوطی، که به گفته مکرر نامزدهای دیگر، کشور در مسیر آن قرار داشت، بوده است؟ چرا باید حساب چنین برآمد یکپارچه‌ی مردمی آماده را به حساب یک نیروی خاص گذاشت؟

۴ - گفته می‌شود؛ اصل برخورداری از قدرت در پیشبرد مطالبات مرحله‌ای و مقطعی فاکتور مهمی در گزینش‌های مردم است. نظر شما در باره این اصل کلی و کارائی یا عدم کارائی آن در ایران و در انتخاباتی که حکومت اسلامی در هر دوره برگزار کرده است، چیست؟

۵ - چرا اصلاح‌طلبان درون حکومت حتا آن زمانی که مقام ریاست جمهوری، پست‌های دولتی و مجلس را در اختیار داشتند و از حمایت بی‌مانند مردم هم برخوردار بودند، نتوانستند، از این قدرت و امکانی که ظاهراً مردم نزد آنها فرض می‌کردند، برای پیشبرد اصلاحاتی که به مردم وعده داده بودند، بهره گیرند؟ موانع بر سر راه آنها چه بود، موانع قانونی و ساختاری نظام یا بی‌قانونی عمل کردن صاحبان اصلی قدرت؟

۶ - اصلاح‌طلبان بعد از ناکامی دوم خردادها در پیشبرد تغییرات، از عدم قدرت خود و نهادهای انتخابی به دست مردم در برابر اختیارات و قدرت وسیع نهادهای انتصابی، سخن گفتند. نتیجه منطقی چنین تبیینی از علل ناکامی این است که در ایران برپایه ساختار قانونی قدرت، اقتدار حکومتی از منشأی غیر از اراده ملت برمی‌خیزد.

بعد اعلام نتایج تقلبی انتخابات دور دهم ریاست جمهوری اصلاح طلبان بر رأی مردم ایستادگی کرده و بر تعیین‌کنندگی آن راه، براساس قانون اساسی، در گزینش کارگزاران حکومتی ایستادگی می‌کنند، ایستادگی که در دوره قبلی عقب‌نشینی اصلاح طلبان علیرغم فراهم بودن پشتیبانی مردمی، صورت نگرفت.

با توجه به این که قانون همان است و تغییری نکرده، تغییر رفتار اصلاح‌طلبان را چگونه توضیح می‌دهید؟

۷ - در دوره‌های پیشین اصلاح‌طلبان التزام به اصل ولایت فقیه را شرط حضور و حیات سیاسی می‌دیدند. آیا از نظر شما چنین «التزامی» از نظر سیاسی هنوز قابل دفاع و استناد است؟

۸ - برخی از چهره‌ها و یاران اصلاح‌طلب سابق یا امروز شما خاستگاه این جدال دامنه دار را تناقض قانون اساسی جمهوری اسلامی و وجود اصل ولایت فقیه دانسته و از این منظر تغییر در قانون اساسی به نفع رأی مردم را لازم می‌دانند. بعضی از مدافعان فعال اصلاح‌طلبی نیز می‌گویند: «هدف جنبش سبز که پلورالیستی است و باید بماند، تغییراتی در قانون اساسی و مدنی و ارتقاء حقوق شهروندی است.» برخی از صاحب‌نام‌ترین روشنفکران دینی حتا از «غیراخلاقی بودن» آن اصل سخن می‌گویند. اما شما بر این نظر هستید که: «بعضی از دوستانی که از نهضت سبز حمایت می‌کنند و خواهان تغییر قانون اساسی هستند در واقع گامهایی فراتر از نهضت سبز برمی‌دارند و در صدد ورود نوعی افراط و رادیکالیسم به نهضت سبز هستند.»

صرف نظر از میزان و چگونگی بهره‌برداری‌های سیاسی که از این جدال می‌شود، اما هسته اصلی آن یعنی موضوع مشروعیت نظام سیاسی یک کشور و پیامدهای آن را نمی‌توان نادیده گرفت، موضوعی که حول آن امروز بحث‌های گسترده‌ای جاریست. از نظر شما منشأ مشروعیت یک نظام سیاسی کجا و نزد کیست؟

۹ - شما در گفتگوئی با روزنامه اینترنتی «جرس» از سیاست‌های حکومت در ایران تحت عنوان «روح استبداد» نام می‌برید و طرفداران این

حکومت برعکس شما از «اقتدار»ی که قانون اساسی مبتنی بر ولایت فقیه به آنان داده است. آیا اختلاف نظر شما با چنین طرفدارانی تنها در برداشت و تفسیر نادرست از قانون اساسی مبتنی بر ولایت فقیه است؟ در تفسیر این قانون در کنار شورای نگهبان، فقهای شورای خبرگان رهبری به نظر شما از اختیارات بالائی - بعضاً بالاتر از اختیارات ولی فقیه - برخوردار است. اما خبرگان نیز به نظر می‌رسد، در تغییر برداشت «نادرست و استبدادی» نه تنها منشأ اثری نشدند، بلکه با تشکیل جلسه خود عملاً به تحکیم آن نیز یاری رساندند. آیا هنوز می‌شود از این نظر دفاع کرد که مشکل نه در اصل ساختار نظام بلکه تنها در برداشتها و تفسیرهاست؟

جناب آقای نراقی گرامی با سلام و آرزوی به‌روزی

به پیروی از آخرین ایمیل‌تان، پرسشهایمان به شرح زیر خدمتتان است. با توجه به این که پرسشها یکجا فرستاده شده و لاجرم برخاسته از پاسخها نیست، یا شاید برخاسته از پاسخهای فرضی است، امیدواریم و اطمینان داریم به یاری توجه و توانمندی شما به گفتگوی زنده‌ای بدل و در پاسخهای شما پرسش‌های بعدی تکرار و بی‌ربط نخواهند شد. همچنین از شما اجازه می‌خواهیم پس از دریافت پاسخها، چنانچه پرسش جدیدی پیش آمد خدمتتان به عنوان پرسش میانی بفرستیم. البته ما در نظرات شما ظرفیت‌های وسیعتر و چند جانبه‌تری را برای طرح پرسشهای دیگری یافته‌ایم، اما چه کنیم که هر گفتگویی محدودیت‌های موضوعی و حجمی خود را دارد. امیدواریم در آینده روزنه‌هایی که گشوده شده است را بازتر کنیم.

با اشتیاق فراوان برای دریافت هرچه زودتر پاسخهای شما و

با احترام بی‌پایان فرخنده مدرس

۲۱ نوامبر ۲۰۰۹

۱ - از سوی برخی نواندیشان مذهبی مخالف با «دولت دینی» به دیدگاه مؤمنینی که دینداری را متعلق به حوزه خصوصی می‌دانند، ایراد گرفته می‌شود، که این یعنی تعارض با ارزشهای مذهبی در حوزه‌ی عمومی و «سودبردن از علم سیاست که این علم بر اساس سود و منافع فردی و جمعی»، یعنی «انتخاب اخلاق قدرت» است و «موجب سقوط ارزشهای انسانی».

از طرف دیگر مدافعان حکومت برپایه ولایت مطلقه فقیه نیز از غایت‌ها و اهداف اخلاقی حکومت‌ها سخن می‌گویند و بالاترین این اهداف را «سعادت و عدالت» خوانده و والاترین عدالت و سعادت را نیز «کمال انسانی» دانسته که در گردن گذاشتن به فرامین الهی و تقرب به او معنا می‌یابد. «خدائی که خالق همه آسمانها و زمین و ساکنان آنست از هرکس دیگری محق تر به تعیین حکومت و حاکم است.» نتیجه‌گیری از این گفته‌ها برای حمایت از حکومت برپایه شریعت و «حکومت ولایت فقیه» منطقاً از پی می‌آیند.

شما نیز در مقاله «نقد اخلاقی نظریه ولایت فقیه» از منظر اخلاقی به نقد این نظریه حکومتی پرداخته و در یک سیر تاریخی در تدوین این نظریه و بعد در پروسه تاریخی عینیت بخشیدن به آن توسط آیت‌الله خمینی در قالب حکومت جمهوری اسلامی سرنوشت آن را چیزی جز همین «فایده گرایی لگام‌گسیخته» ندانسته‌اید.

یک واژه - اخلاق - و تا اینجا سه برداشت از آن به عنوان محک ارزیابی حکومت و مبنای عمل فرد - حداقل مؤمن - در حوزه عمومی! به نظر شما تکلیف و چاره کار چیست؟

۲ - جاری ساختن ارزشهای دینی و اجرای احکام دین و فقه اسلامی بنیاد تشکیل جمهوری اسلامی بود. طبق تقسیم‌بندی دوگانه‌ای که شما در آن مقاله در برخورد به نظریه «ولایت فقیه» ارائه داده‌اید، در قرائت نخست، وظیفه حاکم اسلامی را که «باید متخصص در علم فقه باشد...» عبارت از «فهم و اجرای شریعت...» و نه چیزی بیش از آن «تحلیل نموده و از آن تحت عنوان «ولایت فقه و نه ولایت فقیه» نام برده‌اید.

بر فرض این که آیت‌الله خمینی و میراثداران وی در محدوده‌ی همان قرائت نخست مانده و به مصلحت گرائی به معنای حفظ مصلحت نظام نیافتاده و بر همان اجرای احکام شرع و و علم فقه - نه یک کلام بیش و نه یک کلام کم - پافشار می‌ماندند، آنگاه ما با چه ماهیتی از حکومت دینی مواجه می‌شدیم؟ جز همان اسلام وهابی، القاعده و طالبان؟

۳ - آیا در اندیشه دینی و امر دینداری هیچ مصلحت‌اندیشی جایز نیست؟ اگر نیست پس معنای بازخوانی متون دینی، تأویل، اجتهاد و... چیست و این که گفته می‌شود «باز بودن باب اجتهاد یعنی باز بودن باب عقل» به چه منظور است؟ سخن از «حجیت عقل»، عقلی که فرهنگدی و دانائی آن را تاریخی و تدریجی می‌پندارند برای چیست؟

۴ - نظریه‌ی جدا ساختن دین از معرفت دینی - که ما نخستین بار از طریق نوشته‌های دکتر سروش با آن آشنا شدیم - تنها تفاوت در برداشتهای دینی را در برش طولی و تاریخی جامعه نشان نمی‌دهد، بلکه همچنین نشان می‌دهد که در یک برش عرضی و در یک مقطع زمانی نیز ما با برداشتهای بسیار متفاوتی از دین و گاه ضد و نقیض یکدیگر هم مواجه هستیم. بی‌تردید همه طرفهای درگیر در تعبیر و تفسیر از دین، «عقلانیت» را مبنای فهم دین و پایه عمل خویش می‌دانند. از چه کسی می‌توان این «فروتنی» را انتظار داشت که بگوید: از قدرت تعقل و توانائی فهم دینی - یا هر حوزه‌ی تفکری دیگری - سهم کمتری برده است؟! آیا مشکل، وجود برداشتهای «عقلانی» گوناگون از دین است؟ چنین گوناگونی و تنوعی را که نمی‌توان از میان برداشت، مگر از طریق خفه کردن به زور رعب و سرکوب!

۵ - وجود تنوع - نه تنها در میان گرایش‌های مختلف دینی بلکه جریانها و جهان‌بینی‌های غیر دینی را هم باید بدان بی‌افزائیم... - وهمزیستی برداشتهای و دیدگاههای گوناگون در حوزه فرهنگی ممکن و حتا وجود آن در بدنه جامعه امر پسندیده‌ایست و به تحرک و پویائی آن یاری می‌رساند. اما بازتاب چنین تنوعی در امر سیاست و تأسیس یک حکومت چگونه است؟ به عبارت دیگر تکلیف «ارزشهای دینی» در حوزه‌ی عمومی و در سیاست در مواجهه با «ارزشهای غیر دینی» چه می‌شود؟ تکلیف رفتاری مؤمنی که منطقاً می‌خواهد بازتاب هرچه گسترده‌تر ارزشهای دینی خود را در جامعه و در سیاست‌ها و اداره‌ی آن - آن هم جامعه‌ای که اکثریت آن را پیرو همان دین خود می‌پندارد - ببیند، یا حداقل در راه تحقق عینی آن در همه حوزه‌ها بکوشد، چیست؟

۶ - با برآمد موج عظیم اعتراضی و جنبش سبز، در مدت زمان کوتاهی جدالی گسترده بر سر مشروعیت نظام درگرفت و خیلی زود دامنه آن نه تنها به نظام مبتنی بر ولایت مطلقه فقیه یا حکومت فقهی، بلکه حتا به حکومت دینی نیز کشیده شد. ظاهراً در این بحث از سوی معترضین روی «میزان رأی مردم است» به عنوان عنصر اصلی «مشروعیت نظام» تکیه فراوانی می‌شود. اما از آنجا که از سوی برخی، «مردم» در محدوده‌ی جوامعی با «اکثریت مسلمان» تعریف می‌شوند، لاجرم چنین نتیجه‌گیری می‌شود که گویا بحث مشروعیت نظام مبتنی بر رأی مردم، یک بحث درون دینی است. آیا چنین نظری صحیح است؟

۷ - کم نیستند کسانی از نیروهای مذهبی دمکرات که استدلال می‌کنند، اگر امروز هم نوع نظام به رأی مردم گذاشته شود، اکثریت خواهان حکومتی است که در پرتو ارزشهای دینی عمل کند. شاید در لحظه کنونی امکان سنجش عمیق‌تر ابتدائی چنین استدلالی با واقعیت‌های اجتماعی نه ممکن باشد و نه از نظر سیاسی و توازن نیرو و امکانات، «عقلانی». اما از لحاظ نظری چطور؟ در بحثهای امروز ما رأی کدام مردم میزان است؟ رأی آنان که مسلمانند یا رأی کسانی که به گفته شما مصلحت و خیرشان ارزش یکسان و برابر دارد؟

۸ - ما تردید نداریم عمیق‌ترین و راهگشایترین موضوعی که امروز همراه با جنبش سبز مطرح شده، همان ایستادگی بر رأی مردم است. اما در جامعه‌ای که انبان تاریخی و حافظه‌اش از فرهنگ، منش و بینش مداراجویانه، روادارانه و سیاستش از «تشخیص مصلحت عمومی متکی بر خرد جمعی» چندان پر نیست، از طرح این پرسش نیز گریزی نیست که آیا می‌توان در بحث مشروعیت نظام تنها به شمارش عددی آرای مردم اکتفا کرد؟ و پیش از آن که به این شمارش برسیم، به چه بحث‌های مقدماتی دیگری نیازمندیم؟

جستجو در سامانه

آثار:

دکتر جمشید بهنام
دکتر محمدرضا خوری بک

پیشاز هزاره سوم

رساله‌هایی در سیاست، تاریخ، فرهنگ

داریوش همایون

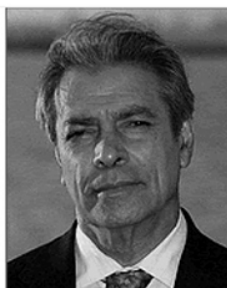
منتشر شد

سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی
در ایران

مهراب نیکو صفت

چند نخست
از سقوط تا انقلاب اسلامی

منتشر شد



داریوش بایون از مجاهد تلاش
مراسم بزرگداشت داریوش بایون



دیدگاه

علوم انسانی، خونین ترین شهید پس از انقلاب بوده است



آقای خامنه ای به دنبال آن است تا ایران را "به ارتفاع و قد خودش برساند و نهایتاً ایرانی خواهد ساخت که در آن، افراد مثل او فکر می کنند، مثل او می اندیشند، اسلام را به اندازه او می شناسند و دنیا را مثل او می فهمند. اگر چنین بشود البته مایه ناسف است. زیرا عملکرد بیست ساله اخیر آقای خامنه ای نشان داده است که ایشان از بینش بسیار ناهموار و نادرستی برخوردار است."

گفتگوی شبکه جنبش راه سبز(حرس) با دکتر عبدالکریم سروش

بیرامون «رستاخیز بزرگ سیاسی و اجتماعی ایران»



گفتگوی پیوست توسط خانم ماندانا زندیان با آقای محمد امینی برای فصلنامه ره آورد انجام شده و در فصلنامه ره آورد، شماره 89، زمستان هشتاد و هشت درج شده است. از خانم زندیان و هم چنین فصلنامه ره آورد سیاست‌گزاریم که این گفتگو را جهت درج در سایت تلاش در اختیار ما قرار دادند.

گفتگوی ماندانا زندیان با محمد امینی

جنبش سبز درمواجهه با چند سیاست و جایگاه ما!



زمان، زمان ارایه پلتفرم‌های سیاسی از سوی هر جریان سیاسی دموکرات سکولار است. نباید اجازه داد که فکر و عملی در میان ما میداندار شود که معتقد است هرگونه برنامه سیاسی مستقل و سازمانی "در برابر رهبری عملاً موجود"، تضعیف آن و در نتیجه موجب تفرقه نیروی عمل جنبش می شود!

بهزاد کریمی

خشونت و الزامات سیاسی و اخلاقی جنبش مدنی



اگر جنبش مدنی و مسالمت جو است، باید رهبرانش بتوانند و آمادگی داشته باشند که با رقیب و حاکمیت وارد گفتگو و تعامل و تفاهم و مصالحه شفاف و روشن شوند. در سیاست گاهی باید یک قدم عقب کشید تا دو قدم به جلو برداشت. در عالم سیاست همیشه مرغ یک پا ندارد.

گفتگو با حسن یوسفی اشکوری

قتل‌های ناموسی، سنگسار و...آینه سقوط اخلاق انسانی



چگونه ممکن است که عده‌ای از درد کشیدن یکنفر اینچنین لذت ببرند، انگار که دارند یک فیلم سرگرم کننده می بینند! من بدنبال پاسخ این پرسش هنوز می گردم و پاسخهایی که یافته‌ام برایم در توضیح این فاجعه‌ی سقوط اخلاق انسانی ناکافی است.

گفتگو با نیلوفر بیضائی

تلاش - سال هشتم - شماره ۳۳

تلاش

شماره ۳۳ - سال هشتم - شماره ۳۳

